

ص: ۵

[جلد هفدهم]

[ادامه شعرای قرن نهم]

نامه و تقریظ آیه الله سید حسین موسوی حمامی نجفی

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت علامه امینی

سلام بر شما و رحمت و برکتهای خدا

نامه را همراه سخنی در باره دائرة المعارفتان - «الغدیر» - تقدیم میکنم.

مدتها بود میخواستم بوظیفه‌ای که در پیشگاه منیع و مقام جلیلتان احساس میکردم اقدام نمایم تا خدمت ارزنده‌ای را که انجام داده‌اید سپاس برده باشم.

اما چه میتوان کرد که این وظیفه برایم میسر نگشت و نتوانستم آنچه را میخواستم از عهده برآیم. ناچار اکنون نامه سراسر معذرت‌م را بحضورتان میفرستم بدین امید که پذیرفته آید. خداست که از نیت خیر پشتیبانی مینماید و هم اوست که راه راست مینماید، و از خدای عزّ و جلّ تمنا دارم که بر عنایتش بشما بیفزاید و الطاف بیکرانیش را ارزانی دارد و شما را مؤید و موفق گرداند.

ارادتمند: حسین موسوی حمامی

ص: ۶

بسم الله الرحمن الرحيم

خدای را بدانگونه که وی را سزد سپاس میبرم، و بر ارجمندترین آفریده و بر سرور پیامبرانش محمد (ص)، و دودمانش ائمه هدایتگر - که مشعلهای فروزان شبهای جهل و گمراهی - سلام و درود می‌فرستم، و لعنت بر همه دشمنانشان میفرستم لعنتی پیوسته تا باز پسین دوره تا به قیامت.

کسانی که در کار تألیف و تدوین دقت نظر داشته و در فن نگارش صاحب نظر شده باشند و بدانند که دانشمندان هر رشته چه زحمتهای میکشند و هر مؤلف چه مقدار بهره علمی و وسعت نظر دارد بخوبی واقفند که کتاب «غدیر» شایسته ستایش و تمجید

و تقدیر است، و میداند که در نوع خود بی نظیر است و در این رشته هیچکس چنین ابداعی نکرده است. چه بسیار حقائق تاریخی و اسلامی که پرده شبهه و تردید بر آن پوشیده بود و تمایلات بدخواهانه مستورش داشته و چنگال خفاشگونه دشمنان حقیقت در ظلمت نگهداشته و در شکم کتابها انباشته بود و یکسره در اسارت قدرتهای سیاسی و غرضورزان بسر میبرد تا «غدير» فرا رسید و پرده‌های دود آلودی را که ستمکاران بدورش تنیده بودند بردید و نیرنگی که دغلبازان بر چهره‌اش مالیده بودند سترد و حقیقت را چنان درخشان که هست بر نمود تا فروغ رخشاننش چو آفتاب تابان نیمروز به دیده حقیقت پژوهان بدمید. برستی میگویم که هر کس این کتاب فرخنده و گرانمایه را بنگرد و دانش بی‌پایانی که در بر دارد دریابد و متانت تعبیر و بیانش را و شیوه تحقیقی پسندیده‌اش را بنظر آرد و کنجکاوها که کرده و قدرتی که در

ص: ۷

جمع اسناد و بررسی آنها نشان دهد و وسعت اطلاعی که داشت، جز آن سخن که بعضی استادان در حقش گفته‌اند چه تواند گفت که این کار تحقیقی و این مجاهدت علمی را که فقط ملّتی یا گروه پر شماری از دانشمندان و محققان از عهده‌اش بر توانند آمد دانشمندی یکنه از عهده بر آمده است. قرآن که هیچ سخن به گرد عظمت و راستیش نخواهد رسید چه خوش گفته که «خدای حکمت را به هر که خواهد ارزانی دارد، و هر که خدای حکمت ارزانش کند بیگمان نعمتی بسیار دریافته باشد». این که در وصف آن کتاب گفتم نه سخنی بی‌اندازه است و نه حتی ادا کننده حق مطلب. و هم شرایط اجازه نمیدهد که آنچه باید در تمجید و تقدیر کتاب گفته آید.

نویسنده ما استاد درست گفتار و امین، فقیه مورخان و مورخ فقیهان علامه «امینی» است. آن که زندگانی گرانهایش را وقف خدمت به دین و پیروز کردن عقیده راستین و جهاد راه آئین پاک اسلام کرده و همه وقت در راه راست و بر بهین شیوه حقیقت پژوهی و حق‌یابی رفته است «و کسانی که در راه ما بکوشند و جهاد کنند حتما راههای خویش را بایشان خواهیم نمود.»

ما ضمن آرزوی موفقیت و پیشرفت برای مؤلف امین «غدير» از خدای متعال می‌خواهیم که بیمن فضل و عنایتی که به امت اسلام و شیفتگان علی بن ابیطالب (ع) دارد بر نظائر ایشان در میان مسلمانان بیفزاید و چون او از میان نویسندگان و دانشمندان و فضلا هر چه فزون‌تر بر آرد، و این مجاهدت عظیم علمی را بدیده لطف بنگرد و برحمتش بپذیرد و امت اسلام را از جدائی و تشّتت بسایه پر شکوه وحدت آورد.

هر که جویای حق باشد و راه راست بجوید و روشنائی را آرزو برد «غدير» او راست، کتابی که سخن راست میگوید و نمیگذارد که ستم ظلمت و نادانی بر کسی رود. خدا به همه توفیق دهد که به خواستش کار کنیم، و او توفیق رسان است.

سلام بر همه مؤمنان ۱۳۷۰ / ۶ / ۶

کمترین، حسین موسوی حمّامی

ص: ۸

نامه‌ای گرانقدر از سیدی بزرگوار و دانشمند، سید حسین موسوی هندی مؤلف کتاب «الاسلام مبدء و عقیده»

بنام خداوند بخشاینده مهربان

حضرت محقق متتبع و استاد توانا و مرشد عالیقدر ما شیخ عبدالحسین امینی دامت برکاته سلام و رحمت خدا بر شما.

نامه‌ای به خدمتتان می‌فرستم که از ناتوانی فرستنده‌اش حکایت میکند و هم ایملد است و تمنا که بدرگاهتان پذیرفته آید. و همه سراسر تمجید فضائل و خدمات شما است امید است که برای مسلمانان افتخار جاودان باشید و پشت و پناه مؤمنان. همت والایان جهان را از کار نیک آکنده و فضای گیتی را عبیر آگین ساخته است. فیضی سرشار از آسمان شخصیت عظیمتان خرمهای علم و دانائی میبارد. پرتو اقدامات جاودانی از خورشید اراده استوارتان می‌درخشد و نور تعلیماتتان را در کران تا کران عالم میتابد. ستارگانی که به سقف آسمان تألیف بر نشانده‌اید به روی شیفتگان علم و ادب چشمک می‌زنند و به بلندی اندیشه و زیبایی آثارتان اشاره می‌ورزند. با گوهر سخن تاجها ساخته و بر تارک عصر خویش نهاده‌اید شکوهمندترینش «غدیر» است که روح را از افسردگی می‌پیراید و به دل صفا میدهد، آیت‌هاست که از وجدانی پاک و صاف به سینه‌ی گشاده و پذیرنده الهام گشته است، دلالتی استوار از قرآن

ص: ۹

مجید و روشنائیها از گفتار پیامبر امین و فرآورده‌ها از نهج البلاغه امیر مؤمنان آیت‌ها که در گوش حقیقت نبوش نغمه حجت می‌خواند و مسلمان را به راه راست می‌برد. باره‌هاست بدور کاخ ایمان کشیده، و سیمهای گذر ناپذیر که بگرد دژ ولایت بر آمده تا دستهای تبهکار هرگز تجاوز نیارند و رخنه در کاخ بلند و شکوهمند ایمان و ولایت نتوانند. چه رخنه‌ها که به گرد آن کاخ بوده و قلم آهنین‌تان کتابهای صخره آسا بر آن نهاد و بیست.

هزاران تمجید نثار «غدیر» باد و هزاران مدح و ستایش آن حسابر - سیهای تاریخی را که در آن است. بیگمان تاریخ، ستایشها با قلم جاودانگی بر لوح خلود خواهد نگاشت، و نسلهای پیاپی از محققان حقیقت پژوه هر فصلی از آن همه تتبعات خردمندانه را بسط و دوام خواهد بخشید. براستی، «غدیر» دائرة المعارفی خورشید آسا است که موج نورش دیدگان را خیره می‌سازد و دیده خفاشگونه حق ناپذیران را بر می‌بندد. میوه‌های رنگارنگ است با مزه - های گوناگون و با عطرها‌های دلپذیر و لذتبخش. معجزه‌ای است در زمینه ابداع، معجزه‌ای که، واژه محال را از فرهنگ کار تحقیقی و ادبی بدر کرده. کاری که حتی مسلمانی کوشا امید به انجامش ندارد و نه مؤمنی که بی‌یار و همکار باشد. با همتی بلند و اراده‌ای کوه آسا روی بدین کار آوردید تا دائرة المعارفی فرا آمد که پنداری جماعتی از محققان و دانشمندان دست بدست هم داده و کمر بسته و هر یک بر حسب تخصص و استعداد به پاره‌ای از آن برخاسته باشد، دائرة المعارفی که عظمتش دل را بیمناک و در همانحال زبان را سپاسگزار می‌سازد. درود خدا بر همت بلند و اراده پولادینتان که در برابر مشکلات پیچیده و سهمگین هیچ خم بابر و نیامورد، و آفرین بر تصمیم شما که کارهای خطیر و دشوار جز بر صلابتش نیفزود. و آنکه خدا بر قدرت اراده و پشتکارتان قدرتها بیفزود و توفیق داد تا به تحقیق و تألیف ادامه دهید. و

چندان یاری کرده تا پایان بردید. این پندی است و مایه تذکاری. پندی برای همه آنان که به تحقیق و تألیف همت میگذارند و تذکاری تا مقام رفیع شما را بیاد آرند و آملایه از جهد و جد که در یاری دین بخرج داده‌اید.

مسلمانان بایستی به قهرمان بی‌مانند خویش مباحثات نمایند، به تنی از خویش که بر انبوهی - از آنها که سر تاریخ را از آوازه گیج کرده و کتابها را از شهرت انباشته‌اند - چیره گشته است. چنان که باید به‌مراه سپاس و تمجید برای دوام بقائش دعا کنند و هدایت خاندان پاک رسالت را از او بجویند که حامل علوم ایشان است، محقق مجاهد و عالمی درست کردار، آن که خدا ملکه الهام به دل‌های پاک را به وی ارزانی داشته و توان بخشیده تا با طبقات تحصیل کرده تفاهم کند و حقائق تاریخی را به آنها بفهماند و غبار شک و تردید از دل‌هایشان بزداید و آرام و براهشان کند.

تو را ای مراد بزرگوار، درود می‌فرستم درود مریدی پاکباز، و سلام می‌گویم سلام آنکه در دریای فضیلت و دانائیت غرقه گشته باشد، و تمجید می‌کنم تمجید آن که بر خوان نعمت علمی که همه را از دور و نزدیک بدان فرا خوانده‌اید نشسته باشد.

مقام شامخ‌تر از حد مدح و ثنا میدانم، تا چه رسد به مدح و ثنای کسی چون خویشتن که زبان گنگ دارد و در برابر لب از لب نمیتواند بجنباند. این که قلمم همینقدر در ثنایت رفته به توانی بوده که از اثر شخصیت گرفته آنهم راه به الهام از عظمت جسته و از هیبت و شکوهت. و همین است که مرا امیدوار ساخته تا در آستان خاطرت پذیرفته شود و دل مهربان بخشاینده است عذر تقصیرم را باور دارد. و هر خیر که هست از شما است و افتخارش هم به شما باز میگردد.

حسین موسوی هندی

«خرنابات» - ۲۸ محرم ۱۳۷۱

نامه‌ای از دانشمند توانا و نویسنده عالیقدر شیخ حیدر قلی سردار کابلی

بنام خداوند بخشاینده مهربان

سلام و رحمت خدا بر شما

خدای یگانه را ستایش میکنم و بر سرور فرستادگان و شریف‌ترین پیامبرانش درود می‌فرستم و بر جانشینش و ادامه دهنده راهش که در «غدیر» چون پرچی بر فراز انسانها افراشتش و بسان مشعلی پیداشت. و بر فرزنداناش که امامان هدایتگرند و پس از وی والیان رهبر، تا مردم را پس از پیامبران و اوصیای آنان دیگر بر خدا حجتی نماند و نه بهانه‌ای، و تا هر که گمراه

میشود پس از اتمام حجت و پس از کمال رهبری شده باشد و آن که راه به حقیقت میبرد در چنین شرایطی برده باشد. بر همه‌شان درود و سلام خدا.

باری، پیکی از طرف شما برایم هدیه‌ای آورد مشکى که بوى خوشش دل را زنده میکند و روح را شفا می‌بخشد، کتاب «غدیر» را آورد که دریائی خروشان است آکنده از درّ و مروارید غلطان، یا کشتی‌بی بارش همه گوهر حقیقت و الماس اسرار. خورشیدی بایدهش خواند که از افق نجف برآمده و دنیا را با نور تابناکش خیره کرده و پرده‌های ظلمت را بر دریده است.

ص: ۱۲

کتابی که معارف الهی و علوم ربانی را فراهم آورده است. بوستانی دلاویز از بوستانهای بهشت که در آن هر چه دیده را لذت می‌بخشد و دل را بهوس میاندازد هست، بلبان آوازه خوان بر شاخه‌هایش، کبوتران پرّان در فضایش.

دل‌های پاک و روان‌های تعالی جو را به مقامات صفا و منازل انس می‌کشاند.

بوستانی که دست توانای ولایت و خلافت الهی بر نشانده است، و در آن گروه‌های خدا پرستان و اولیاء و بزرگان است و جمعی از علمای نیکو سیرت و فقهای برگزیده گرد هم‌اند و دسته‌ها از عارفان و حکیمان، و انبوهی از امیران و شاعران و نوابغ ادب و هنر، و جملگی بر آستان مهر پاسبان مولا علی بن ابیطالب (ع) ایستاده‌اند و علامه «امینی» هر یک را به امر مولایش بر حسب درجه و مرتبه‌ای که دارد به جایگاهی می‌نشانند و آنگاه بر کرانه «غدیر» به بحث و گفتگو در احادیث پیامبر گرامی میپردازند و اشعار و قصائدی را که در «غدیر» سروده‌اند بر می‌خوانند، و در همان حال جاودانه خدمتکاران جامها و سیوهای پر از شراب پاک خوشگوار را میگردانند و از کوزه‌ای که مهر مشک بر سر دارد به جام همی ریزند، و سپس ایشان را خلعت می‌بخشد و هر یک را باندازه حسن نیت و صفای باطن و مرتبه علمی و سطح فکرش چیزها می‌نماید که هیچ دیده ندیده و نه هیچکس در داستانها شنیده است. خوشا به حال تو ای «امینی» و خوشا به حال آنان. خدا بفضل و کرمش ما را هم به جرعه‌ای از آن «غدیر» خوشگوار بنوشاند، که او در گذشته‌ای مهربان است. و آخر سخنم سپاسی است ویژه پروردگار جهانیان و درودی نثار محمد و آن پاک دودمان.

ارادتمند شما - حیدر قلی کابلی «۱»

(۱) این ستاره درخشان آسمان علم و دین صبحدم سه شنبه ۴ جمادی الاول ۱۳۷۲ پس از ادای نماز در گذشت و همه دوستدارانش را عزادار ساخت. شرح حالش با شاعران قرن چهاردهم خواهد آمد.

ص: ۱۳

دو نامه از سخنور نامی استاد محمد نجیب زهر الدین عاملی استاد علوم اسلامی در دانشکده «عاملیه» لبنان

«... من شیفته دانش و فضائل شمایم و دلباخته آثار علمی و بحثهای زیبا و ارزنده‌ای که در «غدير» زیباترین چهره را بخود گرفته است، در کتاب عظیم و جاودانه و اثر بشکوهی که همه کتابها را به طاق نسیان نشانده است.

حقائق تاریخی در آئینه این اثر رخسنده، بی‌حجاب نمایان گشته و با شکوفاترین گونه. خدا بشما پاداشی بسزا دهد بدین مجاهدت سهمگین که نامتان را در قرون و اعصار طنین انداز خواهد داشت و بدان جاودانگی که خود میماند ... وظیفه خویش دیدم به چشمه‌ای که استاد بزرگم علامه امینی فرا رویمان گشوده درآیم و عطش روح و عقلم را با زلال گوارایش بنشانم و از اعماقش چنگها درّ و مروارید بر گرفته از فراز منبر و بلند کرسی درسی نثار توده‌های منتظر و مشتاق نمایم و آن گوهران حکمت و برهان را بر دامن نسل جوان و خوشفکر بیارم ...»

«... غدير کتابی گرانمایه و حقیقت پرداز و جاودانه است. کتاب حق است و رساله راستی و دیوان دانش و حکمت و ادبیات و تاریخ. در آن، شیوه حدیث‌شناسی متینی بکار رفته و ارائه گشته تا بصورت منبع تحقیق تاریخی و نمونه آن تتبع در آمده است. گنجینه‌ای از دلائل روشنگر است و براهین قاطع بر امامت آن که در «غدير» با وی بیعت شد، و بیان فضائل او و فرزندان ائمه طاهرين که بر ایشان پاک‌ترین درودها باد و دلپذیرترین آفرینها.

ص: ۱۴

«غدير» اگر حسن تعبیر و قدرت بیان و شیوه متین و علم بیکران و توانائی ادبی و بلاغت و منطق کوبنده و انصاف و حقیقت‌نگری و کوشش بیدریغ و همت «امینی» نبود هرگز بدین جامه زیبا آراسته نمیگشت و نه بدین نیکوئی جلوه می‌آراست.

بنابر این، هزار سپاس بر خدمت علامه «امینی» و هزار آفرین بر جهد علمی وی و بر اثر سودمندش.

از آن استاد ارجمند اجازه می‌خواهم که باین مناسبت از کسی که مرا با شخصیت مؤلف «غدير» آشنا کرد و با ایمان راسخ و عقیده بی‌شائبه و اخلاق خوش و هدفهای عالیه و فداکاری وی در راه حق دمساز ساخت تشکر کنم.

و باید بمحضر مبارک سرورمان «امینی» عرض کنم که من در اشاعه آثارش کوشا خواهم بود و معارف وی را در هر جا در مدرسه و در جامعه و از فراز منبر و کرسی خطابه نشر خواهم کرد ...»

ص: ۱۵

تقریظی از استاد توانا سلمان دواح زبیدی

هشت جلد کتاب «غدير» را بررسی کردم و آن را کتابی عظیم یافتم حاوی دلائل قاطع و روشن و براهین درخشان، و داستانگوی عشقی که به خاندان پیامبر (ص) دارید و اخلاصی که میورزید و فداکاریها که در راه آشکار کردن حق و نابودی باطل کرده‌اید.

سرور من! بی مبالغه میگویم اثری بوجود آورده‌اید که گذشتگان هرگز نتوانسته و نمی‌توانسته‌اند بوجود آورند و نه آیندگان از عهده‌اش بر خواهند آمد. سعی‌یی را که در طول سالهای متمادی مبذول داشته و موانع دشواری را که از سر راه تتبع و بررسی و کاوش در اسناد تاریخی و احادیث برداشته‌اید تا آنچه را خواسته‌اید برای افکار عمومی ثابت کنید و روشن دارید با اتمام این کتاب ارزنده به هدف نائل آورده‌اید.

«غدير» ای سرور من! کتابی سرشار از گوهر درخشنده است که در پرتوش حقائق پوشیده و در پرده را میتوان دید و شناخت و با آشکاریش هر باطلی را که جلوه می‌فروخت ره زوال سپرد. بسا گمگشته که در روشنائی آن مشعل فروزان، راه حقیقت گرفت و درک درست، به خردش راه یافت.

بسا که افراشتگی پرچم حق را آرزو میبردند و در این آرزو شوق و هیجان می‌نمودند با ظهور این اثر بزرگ بمقصود دیرین رسیده سر فراز گشتند.

سلمان عباس دواح زبیدی

۱۰ رمضان ۱۳۷۰ هـ

۱۵ ژوئن ۱۹۵۱ م

ص: ۱۶

جلد هفدهم

مشمتمل است بر:

۱- شرح حال جمعی از اصحاب پیامبر (ص)

۲- بررسی پاره‌ای مطالب تاریخی که جنایتکاران جعل کرده‌اند،

و کتابها که دلالان جهل و غرض نوشته‌اند.

۳- ارزیابی آنچه در ماجرای کشته شدن «عثمان» آمده است:

ص: ۱۷

[مقدمه مؤلف]

بنام خداوند بخشنده مهربان «۱»

منزهی تو! حق نداریم جز تو مراد و دوستداری بگیریم. براستی و بدرستی میگویم که حتما و بایست که در حق خدا جز راست نگویم. بعضی از مردم هستند که در باره خدا بدون اینکه علمی داشته باشند یا مایه هدایتی یا کتابی روشنگر، بمجادله می‌پردازند. و ما کتابی در اختیار داریم که سخنی براستی میراند، کتابی که حقیقت را تصدیق مینماید و بزبان رسا و روشن (یا عربی) است. این کتابم را ببر و به ایشان برسان و آنگاه روی از آنان برتاب، و بگو: حق آمد و باطل نابود گشت، زیرا باطل نابود شدنی است.

و مسلم است که سخن را چندان پیایی گفتیم تا مگر پند گیرند. و باید کسانی که به دانش دسترسی یافته‌اند بدانند که آن حقیقتی است که از جانب پروردگارت رسیده بنابر این باید به آن ایمان بیاورند و دل‌هایشان در برابرش فروتن و پذیرا شود. گفتار مؤمنان بهنگامی که بسوی خدا و پیامبرش خوانده میشوند تا در میان‌شان داوری کند جز این نخواهد بود که بگویند: شنیدیم و فرمانیم، آنان که سخن (یا عقیده) را گوش میدارند و آنگاه بهترینش را پیروی میکنند، اینها پند که خدا هدایتشان کرده و اینها خردمندند.

هموطنان! در ازای این کار از شما پولی نمیخواهم، مزد فقط

(۱) این مقدمه - از آخرین جمله‌اش که بگذریم - ترکیبی از قرآن مجید است.

ص: ۱۸

بر عهده خداست، در برابر اینکار از شما مزدی جز این نمیخواهم که خاندانم را دوست بدارید. و ما وظیفه‌ای جز این نداریم که (دین خدا را) بروشنی برسانیم و لی (مراد و رهبر و دوستدار) شما فقط خداست و پیامبرش و کسانی را که ایمان آوردند همانان که نماز می‌گزارند و در حال رکوع زکات می‌پردازند. خدا را سپاس می‌برم و بر پیامبرانش درود می‌فرستم.

امینی

ص: ۱۹

[ادامه سخن درباره عثمان]

عثمان عبد الله بن مسعود را با خشونت از مسجد بیرون می‌اندازد

بلاذری «۱» در کتاب «انساب الاشراف «۲»» بنابر روایات تاریخی میگوید:

«عبد الله بن مسعود وقتی دسته کلید خزانه «۳» را پیش ولید بن عقبه «۴» انداخت گفت: هر که (دین خویش یا رویه اسلامی را) تغییر دهد خدا حالش را تغییر خواهد داد. و هر که (دین خویش یا رویه اسلامی را) تبدیل کند خدا بر او خشم خواهد گرفت. هر چه فکر میکنم می‌بینم رفیقان (یعنی عثمان) (رویه اسلامی و سنت پیامبر (ص) را) تغییر داده و تبدیل کرده است. آیا شخصی مثل سعد بن وقاص را بر کنار میکنند تا بجایش ولید را به استانداری بنشانند؟ و همواره این سخن بر زبان داشت: راست‌ترین سخن، کتاب خداست و نیکوترین مایه هدایت سخن هدایتگر محمد (ص) و بدترین کارها کارهایی که از پیش خود بسازند، و هر کار از پیش خود ساخته‌ای

(۱) احمد بلاذری متوفای ۲۷۰، مؤلف دو کتاب «فتوح البلدان» و «انساب الاشراف» چون زبان فارسی میدانسته از منابع تاریخی این زبان استفاده میکرده و در تاریخ نویسی به دقت نظر و نقد و ارزیابی اسناد و مطالب تاریخی معروف است.

(۲). ۳۶ / ۵

(۳) خزانه کوفه یا استان عراق.

(۴) استانداری که تازه از طرف عثمان بجای سعد بن ابی وقاص منسوب شده بود.

ص: ۲۰

بدعت است، و هر بدعتی مایه گمراهی است، و هر گمراهی‌یی در آتش (دوزخ) است. «۱»

ولید اینها را به عثمان گزارش داد و نوشت: او عیب‌های را می‌شمارد و از تو بشدت انتقاد میکند. عثمان در جوابش دستور داد که او را به مدینه سوق دهد. مردم به دور عبد الله بن مسعود گرد آمدند گفتند: همین جا بمان و ما نمیگذاریم کسی برای تو ناراحتی بوجود آورد. گفت: من وظیفه دارم از دستورات عثمان اطاعت کنم، و نمیخواهم اولین کسی باشم که باعث شورش داخلی میشود «۲».

(چون بطرف مدینه روانه شد) مردم کوفه او را مشایعت کردند.

آنان را به پرهیزگاری و ترس از خدا و به همدمی قرآن سفارش کرد. در جواب گفتند: خدا ترا پاداش نیکو دهد. زیرا که تو به افراد بیسوادمان علم آموختی و گام دانشمندانمان را استوار ساختی، و برای ما درس قرآن گفتی و ما را دین شناس گردانیدی. تو بهترین برادر مسلمان بودی و بهترین دمساز. آنگاه با او خدا حافظی کرده باز گشتند. عبد الله بن مسعود هنگامی به مدینه رسید که عثمان بالای منبر پیامبر خدا (ص) سخنرانی میکرد.

چون چشمش به عبد الله افتاد گفت: هان! اکنون حیوانکی بد راه فرا رسیده که اگر کسی بر خوراکش گذرد قی میکند و ...

عبد الله بن مسعود گفت: من چنان که گفتم، بلکه در حقیقت یار پیامبر خدایم یارش در نبرد «بدر» و در بیعت رضوان.

(۱) این، قسمتی از گفتار ابن مسعود است. همه گفتارش را ابو نعیم در کتاب «حلیۃ الاولیاء» ۱/ ۱۳۸ آورده، و گفتاری ارجمند و پرفایده است.

(۲) یا عبارتی که ابو عمر آورده: «کارها و فتنه‌هایی پیش خواهد آمد، نمی‌خواهم اولین کسی باشم که آنها را پیش آورده باشد. و مردم را پراکنده ساخت و بطرف مدینه نزد عثمان روانه شد.» استیعاب ۱/ ۳۷۳.

ص: ۲۱

عایشه فریاد بر آورد که وای عثمان! این حرف را به یار پیامبر خدا (ص) میزنی؟ آنگاه عثمان دستور داد تا او را با خشونت از مسجد بیرون انداختند، و عبد الله بن زمعه او را بر زمین زد. گفته‌اند که در حقیقت اینطور بوده که یحیوم نوکر عثمان او را بر شانه خویش برداشته بطوریکه پایش بر دو طرف گردن وی آویخته و در اینحال او را بر زمین کوفته تا دنده‌اش شکسته است. در اینوقت علی (ع) «۱» میگوید: ای عثمان! باتکای گزارش ولید بن عقبه چنین با یار پیامبر خدا (ص) رفتار میکنی؟! عثمان میگوید: این رفتار را بنا بر گزارش ولید نکردم بلکه باستناد این کردم که زبید بن صلت کندی را به کوفه فرستاده بودم ابن مسعود به او گفته بود:

خون عثمان حلال است. علی (ع) میگوید: زبید مورد اعتماد نیست.

این قسمت از ماجرا را «واقعی «۲»» بدین عبارت آورده است:

«ابن مسعود وقتی قدم به مدینه نهاد شب جمعه بود. چون عثمان از رسیدنش خبر یافت گفت: ای مردم! امشب حیوانکی به سراغ شما آمده که هر کس بر خوراکش گذرد قی میکند و مدفوع می‌ریزد. ابن مسعود گفت:

من چنان که گفتم، بلکه در حقیقت یار پیامبر خدایم در نبرد «بدر» و یارش در بیعت رضوان، و یارش در نبرد خندق، و یارش در نبرد حنین.

و می‌افزاید که عایشه فریاد بر آورد: ای عثمان! این حرف را به یار پیامبر خدا (ص) میزنی؟! عثمان گفت: ساکت شو! و سپس رو به عبد الله بن زمعه کرده که او را با خشونت بیرون کن. و این زمعه او را بدوش برداشت و برد تا به در مسجد رسید او را به زمین زد تا یکی از دنده‌هایش

(۱) این تکریم و امثالش در متن تاریخ بلاذری نیست، و افزوده مترجم است.

(۲) ابو عبد الله محمد واقدی، متولد ۱۲۵ هجری در مدینه و متوفای ۲۰۰ هجری، در عصر هارون عباسی می‌زیسته، مهمترین تألیفاتش «مغازی» و «فتوح الشام» و «فتوح مصر» است.

ص: ۲۲

شکست و ابن مسعود گفته است: مرا ابن زمعه کافر بدستور عثمان کشت.

بلاذری ادامه می‌دهد: علی (ع) به پرستاری ابن مسعود برخاست تا او را به منزل رسانید. ابن مسعود در مدینه مقیم بود و عثمان اجازه نمیداد بهیچ شهر و ایالتی برود. هنگامی که شفا یافت تصمیم گرفت به جهاد رود، عثمان جلو گیری کرده و مروان به او گفت: ابن مسعود عراق را بر تو شورانده می‌خواهی شام را هم بر تو بشورانند؟ همچنان در مدینه بسر میبرد تا دو سال پیش از کشته شدن عثمان در گذشت. باین ترتیب او سه سال در مدینه (اجباراً) مقیم بود.

بعضی نوشته‌اند: «تحت نظر سعد بن ابی وقاص بود» و هنگامی که مریض شد - مرضی که بر مرگش انجامید - عثمان بدیدنش آمده پرسید: چه ناراحتی داری؟ گفت از گناهام. پرسید: چه می‌خواهی؟ گفت: رحمت پروردگارم را. پرسید: نمی‌خواهی طبیبی به بالینت بیاورم؟ گفت: طبیب مرا بیمار ساخته است! پرسید: نمی‌خواهی دستور بدهم حقوقت را از خزانه بپردازند؟ «۱» گفت وقتی به آن احتیاج داشتم قطعش کردی، و اینک که به آن احتیاجی ندارم می‌خواهی بپردازی؟! گفت: برای اولادت میماند. گفت:

خدا روزیشان را میرساند. گفت: در حقم دعا کن و از خدا برایم آمرزش بخواه. ابن مسعود گفت: از خدا می‌خواهم که حقم را از تو بگیرد. و وصیت کرد که عثمان پس از مرگش بر او نماز نگذارد. او را در گورستان بقیع دفن کردند و عثمان همچنان بی‌خبر بود، و هنگامی که خبر یافت خشمگین گشت و گفت: پیش از آنکه اطلاع پیدا کرده بر او نماز بگذارم بر او نماز گزار دید؟! عمار یاسر در جوابش گفت: او وصیت کرده که تو بر او نماز نگذاری.

(۱) ابن کثیر در تاریخش مینویسد: «دو سال میشد که عثمان حقوق ابن مسعود را قطع کرده بود» ۱۶۳ / ۷.

ص: ۲۳

ابن زبیر در این باره چنین سرود «۱»:

میدانم که پس از مرگم بر من نوحه خواهی کرد در حالیکه در زندگی هیچ یاریم نکردی.

ابن کثیر مطلب را باین عبارت آورده است: «در موقع بیماری عثمان بدیدنش آمده پرسید: چه ناراحتی داری؟ گفت: از گناهام پرسید:

چه می‌خواهی؟ گفت: رحمت پروردگارم را. پرسید: نمی‌خواهی طبیبی به بالینت بیاورم؟ گفت: طبیب، مرا بیمار ساخته است! پرسید: نمی‌خواهی دستور بدهم حقوقت را از خزانه بپردازند؟ - و دو سال میشد که آنرا قطع کرده بود - جواب داد: احتیاجی به آن ندارم. گفت: بعد از تو برای دخترانت میماند. گفت: تو از این نگرانی که دخترانم فقیر و نیازمند شوند؟

من به دخترانم دستور داده‌ام که هر شب سوره «واقعہ» را بخوانند و از پیامبر خدا (ص) شنیده‌ام که هر کس هر شب سوره «واقعہ» را بخواند هرگز تنگدست نخواهد شد «۲».

بلاذری میگوید: وصیّ عبد الله بن مسعود در مورد دارائی و فرزندان زبیر بود. هم او بود که پس از وفات ابن مسعود با عثمان در باره مستمریش صحبت کرد تا دستور داد به فرزندان زبیر بپردازند. ابن مسعود وصیت کرده بود که عمار یاسر بر او نماز بگزارد. عده‌ای معتقدند که عمار وصی ابن مسعود بوده است، لکن وصی بودن زبیر ثابت تر است.

بلاذری روایت دیگری باین مضمون آورده: عثمان در بیماری ابن مسعود به خانه‌اش آمد. هر یک برای دیگری دعا و طلب آمرزش کردند.

وقتی عثمان از در بیرون میرفت یکی از حضار اشاره به او گفت: ریختن

(۱) در اینجا چنین است اما درست چنان است که در شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۲۳۶ آمده که زبیر باین بیت تمثیل جست.

(۲) تاریخ ابن کثیر ۷/ ۱۶۳

ص: ۲۴

خونش حلال است. ابن مسعود گفت: تیری که بطرف عثمان پرتاب میکنم اگر به او اصابت نکند هر چند باندازه کوه احد طلا عایدم شود باز خوشحال نخواهم بود!

«حاکم» «۱» و «ابو عمر» «۲» و ابن کثیر مینویسند: ابن مسعود، زبیر بن عوام را وصی خود ساخت. بهمین جهت گفته میشود که هم او بر وی نماز گزارده و شبانه در بقیع دفنش کرده بدون اینکه عثمان خبر دار شود. بعد عثمان در این مورد زبیر را ملامت کرده است. گفته‌اند که عثمان بر او نماز گزارده، و نیز گفته‌اند که عمار نماز خوانده است. «۳»

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه این روایت را آورده که «در آخرین لحظات زندگی گفت: چه کسی عهده‌دار وصیتم میشود بی‌آنکه قبلاً مضمون وصیتم را بدانند؟ همه خاموش ماندند و دانستند که مقصودش چیست و چه میخواهد وصیت کند. سخنش را تکرار کرد. عمار گفت: من قبول میکنم و عهده‌دار میشوم. در اینوقت ابن مسعود گفت: وصیتم این است که عثمان بر من نماز نگذارد. گفت: باشد. این حق تو است بعهده من. بهمین جهت گفته میشود: وقتی عبد الله بن مسعود را دفن کردند عثمان آنرا نکوهش کرد.

به او گفتند عمار متصدی آن کار بوده است. پس به عمار پرخاش کرد که چرا از من اجازه نگرفتی؟! گفت: از من قول گرفته بود که از تو اجازه نگیرم...» و همه مطالبی را که از قول بلاذری نقل کردیم و بیش از آن را آورده است.

(۱) حاکم نیشابوری از محدثان بزرگ اهل سنت.

(۲) یوسف بن عبد البر متولد ۳۵۶ هجری در اسپانیا و متوفای ۴۴۹، از بزرگترین محدثان عصر خویش بود و در لیسبون که اکنون (پایتخت پرتغال است) مسند قضاوت داشت. کتاب معروفش «الاستیعاب فی معرفة الاصحاب» است.

(۳) مستدرک ۳/ ۳۱۳ - استیعاب ۱/ ۳۷۳ - تاریخ ابن کثیر ۷/ ۱۶۳.

ص: ۲۵

«یعقوبی ۱» مطلب را باین عبارت آورده است: «ابن مسعود مریض شد. عثمان بدیدنش آمده گفت: این چه حرفی است که از تو بگوשמ رسیده است؟ گفت: رفتاری را که با من کرده‌ای یاد کرده‌ام. بدستور تو تنم را کوفته‌اند چندانکه بیهوش شدم و از نماز ظهر و نیز از نماز عصر باز ماندم و حقوقم را از خزانه عمومی قطع کردی. گفت: من بتو اجازه میدهم تا آنچه را نسبت بتو انجام شده قصاص کنی. گفت: من کسی نیستم که کیفر گرفتن از خلفا را باب کند. عثمان گفت: این حقوق مستمری تو، بگیر.

گفت: وقتی بآن احتیاج داشتم قطعش کردی و حالا که بآن احتیاجی ندارم میدهی. آنرا نمی‌خواهم. پس عثمان از نزد وی برفت. عبد الله بن مسعود همچنان از دست عثمان خشمگین بود تا در گذشت.» «۲»

«محمد بن اسحاق» «۳» میگوید: «عثمان، عبد الله بن مسعود را بخاطر این که ابوذر را دفن کرده بود چهل تازیانه زد.» «۴»

در تاریخ «الخمیس» آمده است: «عثمان حقوقی را که عبد الله بن مسعود و ابوذر از خزانه عمومی داشتند قطع کرد، و ابوذر را به «ربذه» تبعید کرد و در آنجا بود تا مرد. عبد الله بن مسعود زبیر را وصی خود قرار داده و به او وصیت کرد که بر وی نماز بگزارد و از عثمان در اینمورد اجازه نگیرد مبادا عثمان بر او نماز بگزارد. وقتی در گذشت، عثمان مستمری او را به فرزندانش میداد. و میگوید که عثمان مجتهد بوده (یعنی در اینکارها متکی به

(۱) احمد یعقوبی مورخ و جغرافیادان دوره عباسی متوفای ۲۷۵ هجری، مؤلف کتاب «البلدان» در جغرافیا.

(۲) تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۴۷.

(۳) متوفای ۱۴۵ هجری در بغداد، مورخی که به عصر پیامبر (ص) نزدیک بوده است مؤلف دو کتاب «المبتدأ» و «المغازی»

استنباط خویش از منابع شرعی بوده است) و منظورش این نبوده که عبد الله بن مسعود را از حقوقش محروم گرداند. اگر پرداخت مستمری او را تا مدتی بتأخیر انداخته بلحاظ اخلاقی بوده یا منظور خوبی داشته و چون باین منظور نرسیده آنرا به میراث برانش داده، و شاید این بحال ابن مسعود مفیدتر بوده است! «۱»

در «سيرة الحلیه» چنین آمده است: «از جمله انتقاداتی که به عثمان میشده این بوده که عبد الله بن مسعود را زندانی و تبعید کرد، و مستمری ابی بن کعب را قطع کرد، و عبادۀ بن صامت را بر اثر گزارش معاویه از شام تبعید نمود، و عمار یاسر را کتک زد، و کعب بن عده را بیست تازیانه زد و بیکی از مناطق کوهستانی تبعید کرد، و به عبد الرحمن بن عوف گفت که تو منافقی ...

الی آخر. «۲»

(۱). ۲ / ۲۶۸.

(۲). ۲ / ۸۷.

شخصیت و مقام عبد الله بن مسعود

برای اینکه خواننده عزیز پی برد که رفتار عثمان با عبد الله بن مسعود تا چه حد گستاخانه بوده باید مقام عبد الله بن مسعود را بدرستی بشناسد و شخصیت وی را بنظر آرد و بداند که کیست. در این صورت خواهد دانست آنچه با وی شده چه گناه بزرگی بوده است بطوریکه هیچ چیز نمیتواند مرتکب آنرا معذور دارد یا از سوء رفتارش بکاهد.

۱- «مسلم» «۱» و «ابن ماجه» «۲» از قول «سعد بن ابی وقاص» آورده اند که آیه شریفه «کسانی را که هر روز و شام پروردگارشان را بدعا می خوانند و رضایش را می جویند مران، هیچ از حساب کارشان بر عهده تو نیست و نه از حساب کارت بر عهده ایشان. بنابر این اگر آنرا از خویش برانی از ستمگران خواهی بود» «۳» در باره شش نفر نازل شده که عبد الله بن مسعود در شمار ایشان

(۱) مسلم بن حجاج بسال ۱۹۵ هجری در نیشابور متولد شد برای آموختن و حفظ حدیث به عربستان و عراق و مصر و شام

سفر کرد. کتاب مشهورش «صحیح» و شامل ۳۰۰۰۰۰ حدیث است. او و بخاری بزرگترین محدثان اهل سنتند. وی در ۲۴۳ هـ در گذشته است.

(۲) ابن ماجه قزوینی (۲۰۲-۲۶۴ هـ) یکی از شش محدث بزرگ و مؤلف یکی از شش «صحیح» اهل سنت است. برای آموختن و دریافت حدیث به عراق و عربستان و شام و مصر سفر کرده است.

(۳) انعام ۵۲: وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ.

ص: ۲۸

است. «۱»

۲- «ابن سعد» «۲» مورخ معروف در کتاب «طبقات الکبری» سخن عبد الله بن مسعود را آورده است که آیه شریفه «کسانی که به دعوت خدا و پیامبر با وجود اینکه زخم برداشته بودند جواب موافق دادند برای آنکه از ایشان که کار نیکو کردند و پرهیزکاری نمودند پاداش عظیمی خواهد بود» «۳» درباره هیجده نفر نازل شده که خودش از جمله آنها است.

ابن کثیر و خازن هر یک در تفسیر خود گفته‌اند که ابن مسعود از جمله کسانی است که این آیه درباره‌شان نازل شده است.

۳- شربینی و خازن گفته‌اند آیه مبارکه «آیا کسی که سراسر شب را در حال قنوت و سجده و نمازگزاری است و از آخرت بیمناک است...»

درباره ابن مسعود و عمار یاسر و سلمان فارسی نازل شده است. شرح این مطلب، کمی بعد، در شرح حال عمار یاسر خواهد آمد.

۴- از علی (ع) نقل شده است که عبد الله (بن مسعود) هنگام قیامت در میزان (سنجش اعمال) گران‌تر از کوه احد خواهد بود. یا بعبارتی دیگر فرمود: سوگند به آن که جانم بدست اوست آندو (یعنی دو ساق ابن مسعود) در میزان (سنجش ارزشها و ارزندگیها) گران‌تر از کوه احد است. و بعبارتی دیگر فرمود: سوگند به آن که جانم بدست او است دو ساق عبد الله (بن مسعود)

(۱) تفسیر طبری ۷/ ۱۲۸- مستدرک، حاکم، ۳/ ۳۱۹- تاریخ ابن عساکر ۶/ ۱۰۰ تفسیر قرطبی ۱۶/ ۴۳۲، ۴۳۳- تفسیر ابن کثیر ۲/ ۱۳۵- تفسیر ابن جزی ۲/ ۱۰- تفسیر در المنثور ۳/ ۱۳- تفسیر خازن ۲/ ۱۸- تفسیر شربینی ۱/ ۴۰۴- تفسیر شوکانی ۲/ ۱۱۵.

(۲) ابن سعد معاصر واقعی بوده و در ۲۲۳ هـ وفات یافته است. مهم‌ترین اثرش «طبقات الکبری» در شرح حال رسول اکرم (ص) و اصحاب و تابعین است.

(۳) آل عمران ۱۷۲ الذین استجابوا لله و الرسول من بعد ما اصابهم القرع للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم.

ص: ۲۹

هنگام قیامت سهمگین‌تر و عظیم‌تر از «احد» و «حرا» است. «۱»

۵- از پیامبر اکرم (ص) حدیثی نقل کرده‌اند باین مضمون: هر که از قرائت قرآن بدانگونه که نازل گشته خشود میشود باید آنرا بنابر قرائت «ابن ام عبد»- یعنی عبد الله بن مسعود- بخواند.

این حدیث را ابو عبید، احمد حنبل، ترمذی، نسائی، بخاری (در تاریخش)، ابن ابی خزیمه، ابن ابی داود، ابن انباری، عبد الرزاق، ابن حبان، دارقطنی، ابن عساکر، ابو نعیم، ضیاء مقدسی، بزار، طبرانی، ابو یعلی «۲»، و عده‌ای دیگر روایت کرده‌اند. «۳»

۶- حدیث دیگری هست باین عبارت: برای امت خویش آنچه را خدا و «ابن ام عبد» (یعنی عبد الله بن مسعود) خوش بدارند خوش میدارم، و برای امتی از آنچه خدا و «ابن ام عبد» را بخشم می‌آورد بخشم می‌آیم. «۴»

۷- از عبد الله بن مسعود روایت شده که پیامبر خدا (ص) به من گفت:

بتو اجازه میدهم که پرده خانه‌ام را بیکسو زده برای شنیدن سخن خصوصی و محرمانه‌ام همنشینم شوی تا آنگاه که ترا از آن منع کنم. «۵» ابن حجر میگوید:

(۱) مستدرک حاکم ۳/ ۳۱۷- حلیة الاولیاء ۱/ ۱۲۷- استیعاب ۱/ ۳۷۱- صفة الصفوة ۱/ ۱۵۷- تاریخ ابن کثیر- ۷/ ۱۶۳- اصابه ۲/ ۳۷۰- مجمع الزوائد هیشمی ۹/ ۲۸۹- کنز العمال- ۶/ ۱۸۰ و ۱۸۱، و ۷/ ۵۵.

(۲) مشهورترین علمای اهل سنت

(۳) رجوع کنید به: سنن ابن ماجه ۱/ ۶۳- حلیة الاولیاء ۱/ ۱۲۴- مستدرک حاکم ۳/ ۳۱۸- استیعاب ۱/ ۳۷۱- صفة الصفوة ۱/ ۱۵۶- طرح التثريب ۱/ ۸۵- اصابه ۲/ ۳۶۹- مجمع الزوائد هیشمی ۹/ ۲۸۷- کنز العمال ۶/ ۱۸۱.

(۴) این را بزار و طبرانی نقل کرده‌اند و رجال سند روایت بزار چنانکه هیشمی در مجمع الزوائد ۹/ ۲۹۰ گفته مورد اعتمادند. همچنین حاکم در مستدرک ۳/ ۳۱۷ و ۳۱۸ و ابو عمر در استیعاب ۱/ ۳۷۱ نقل کرده‌اند و در کنز العمال ۶/ ۱۸۱ و ۷/ ۵۶ هست.

(۵) مسند احمد ۱ / ۳۸۸ - سنن ابن ماجه ۱ / ۶۳ - حلیة الاولیاء ۱ / ۱۲۶ - استیعاب ۱ / ۳۷۱ تاریخ ابن کثیر ۷ / ۱۶۲ -
اصابه ۲ / ۳۶۹.

ص: ۳۰

این را مؤلفان «صحاح» - یعنی کتابهای معتبر حدیث اهل سنت - روایت کرده‌اند.

۸- ترمذی روایت کرده که پیامبر خدا (ص) فرمود: به روش عبد الله بن مسعود متمسک باشید.

یا بعبارتی که احمد حنبل آورده: به روش عمار متمسک باشید و سخن و احادیثی را که عبد الله بن مسعود نقل میکند راست و درست بشمارید و تصدیق کنید. «۱»

۹- از علی (ع) در باره ابن مسعود پرسیدند. فرمود: قرآن و سنت آموخت و دست از آموختن کشید و همین علم برایش کافی بود. «۲»

۱۰- آورده‌اند که عده‌ای نزد علی (ع) عبد الله بن مسعود را ستودند.

فرمود: من همین سخنان را در حق وی میگویم و بالاتر از این را، این ستایش را که او قرآن آموخت و هر چه را قرآن حلال شمرده روا شمرد و هر چه را حرام نموده حرام دانست. دینشناس است و سنت شناس. «۳»

۱۱- ترمذی از قول حذیفه بن یمان نقل کرده که از مردم آن که از لحاظ عقیده و روش و طرز رفتار بیش از هر کس به محمد (ص) شباهت دارد عبد الله (بن مسعود) است. یا بعبارتی که «بخاری» آورده: کسی را نمی‌شناسم که از لحاظ عقیده و روش و طرز رفتار بیش از «ابن ام عبد» (یعنی عبد الله بن مسعود) به پیامبر خدا (ص) نزدیک باشد.

«ترمذی» می‌افزاید که یاران پایبند پیامبر خدا (ص) میدانستند که

(۱) مسند احمد ۵ / ۳۸۵ - حلیة الاولیاء ۱ / ۱۲۸ - تاریخ ابن کثیر ۲ / ۱۶۲ - اصابه ۲ / ۳۶۹ کنز العمال ۷ / ۵۵.

(۲) حلیة الاولیاء ۱ / ۱۲۹ - مستدرک حاکم ۳ / ۳۱۸ - استیعاب ۱ / ۳۷۳ - صفة الصفوة ۱ / ۱۵۷.

(۳) مستدرک حاکم ۳ / ۳۱۵.

ص: ۳۱

ابن مسعود از همه آنان بدرگاه خدا نزدیک تر است. یا بعبارتی که ابو نعیم آورده: او در رستاخیز به شفیع و واسطه (یعنی رسول خدا (ص) و اهل بیتش (ع) از همه کس نزدیک تر است.

و بعبارتی که ابو عمر آورده: شنیده اند که حذیفه بخدا سوگند میخورد و میگوید: کسی را سراغ ندارم که از هنگام بیرون رفتن از خانه و باز آمدن به خانه از لحاظ رفتار و راستروی بیش از عبد الله بن مسعود به پیامبر خدا (ص) شباهت داشته باشد. یاران پایبند محمد (ص) میدانند که وی در رستاخیز از همه شان بیشتر به شفیع و واسطه نزدیک است. «۱»

۱۲- «مسلم» و «بخاری» و ترمذی از قول ابو موسی آورده اند که:

من و برادرم وقتی از یمن آمدیم از بس میدیدیم که عبد الله بن مسعود و مادرش به خدمت پیامبر (ص) میروند پنداشتیم او یکی از خانواده پیامبر (ص) است. «۲»

۱۳- احمد حنبل از طریق عمرو بن العاصی نقل میکند که پیامبر خدا (ص) در حالی از دنیا رفت که عبد الله بن مسعود و عمار یاسر را دوست میداشت. «۳»

هیثمی همین روایت را باین عبارت آورده است: پیامبر خدا (ص) در حالی در گذشت که از او (یعنی عبد الله بن مسعود) راضی بود. «۴» این را از طریق احمد حنبل و طبرانی نقل میکند و میگوید: رجال احمد حنبل رجال

(۱) صحیح بخاری، کتاب مناقب- مسند احمد ۵/ ۳۸۹- مستدرک ۳/ ۳۱۵ و ۳۲۰- حلیة الاولیاء ۱/ ۱۲۶ و ۱۲۷- استیعاب ۱/ ۳۷۲- مصابیح السنة ۲/ ۲۸۳- صفة الصفوة ۱/ ۱۵۶ و ۱۵۸- تاریخ ابن کثیر ۲/ ۱۶۲- تیسیر الوصول ۳/ ۲۹۷- اصابه ۲/ ۳۶۹- کنز العمال ۷/ ۵۵.

(۲) مستدرک حاکم ۳/ ۳۱۴- مصابیح السنة ۲/ ۲۸۴- تیسیر الوصول ۳/ ۲۷۹، از مسلم و بخاری و ترمذی نقل میکند- تاریخ ابن کثیر ۷/ ۱۶۲- مرآة الجنان، یافعی ۱/ ۸۷- اصابه ۸/ ۳۶۹ و میگوید سند این روایت چنانکه بخاری در تاریخش آورده صحیح است.

(۳) مسند ۴/ ۲۰۳.

(۴) مجمع الزوائد ۹/ ۲۹۰.

ص: ۳۲

صحیح اند. و ابن عساکر نیز نقل کرده است. «۱»

۱۴- بخاری از قول عبد الله بن مسعود آورده است که من هفتاد سوره (قرآن) از دهان پیامبر خدا (ص) شنیده بودم که هنوز زید بن ثابت بچه بود.

یا بعبارتی دیگر: آن سوره‌ها را درک کرده و دریافت‌ه بودم پیش از آنکه زید بن ثابت مسلمان شود و زمانی که او با بچه‌ها بازی میکرد. و بعبارتی دیگر:

هیچکس در دریافت این سوره‌ها با من همسری نمیتوانست کرد «۲».

۱۵- «بغوی» از قول تمیم بن حرام آورده است که من با یاران پیامبر خدا (ص) معاشرت کرده‌ام و ندیدم کسی را بیش از عبد الله بن مسعود زاهد و مشتاق آخرت باشد یا چنانکه آرزو کنم صلاحی چون صلاح وی داشته باشم. «۳»

بخاری همین روایت را در تاریخش باین عبارت آورده است: ابو بکر و عمر و یاران محمد علیهم السلام را دیدم و ندیدم کسی را که ... «۴»

۱۶- عبید الله بن عبد الله بن عتبه میگوید: عبد الله (بن مسعود) رازدار پیامبر خدا (ص) بود.

ابو درداء میگوید: مگر از میان شما عبد الله بن مسعود افتخار راز داری پیامبر خدا (ص) را نداشت؟

عبد الله بن شداد میگوید: عبد الله (بن مسعود) حامل اشیاء خصوصی و بالش و مسواک و کفشهای پیامبر خدا (ص) بود. «۵»

(۱) کنز العمال ۷ / ۵۶.

(۲) حلیة الاولیاء ۱ / ۱۲۵ - استیعاب ۱ / ۳۷۳ - تهذیب التهذیب ۶ / ۲۸، و آن را صحیح می‌شمارد - کنز العمال ۷ / ۵۶، از ابن ابی داود نقل میکند.

(۳) اصابه ۲ / ۳۷۰.

(۴) تاریخ بخاری ۱ / ۲ / ۱۵۲.

(۵) طبقات ابن سعد ۳ / ۱۰۸ - حلیة الاولیاء ۱ / ۱۲۶ - استیعاب ۱ / ۳۷۱ - صفة الصفوة ۱ / ۱۵۶ - طرح التثريب ۱ / ۷۵ - ابن حجر در تهذیب التهذیب مینویسد: همراه پیامبر خدا (ص) میرفت و کفشهایش را حمل میکرد ۶ / ۲۸.

۱۷- ابن مسعود میگفت: من از همه‌شان بهتر نیستم ولی قرآن را از همه‌شان بهتر می‌فهمم. و هیچ سوره یا آیه‌ای در قرآن نیست که ندانم درباره چه یا که و چه وقت نازل شده است. ابو وائل که این را از قول ابن مسعود نقل کرده میگوید: نشنیدم که کسی این سخنان را رد کند و تکذیب نماید. «۱»

چنین است:

شخصیت و مقام عبد الله بن مسعود

این است علم و عقیده و طرز رفتار و صلاحش و نزدیکی با پیامبر اکرم (ص). علاوه بر اینها، از پیشاهنگان اسلام بوده است، زیرا ششمین نفری است که به اسلام گرویده. همچنین از مهاجران به حبشه و مهاجران مدینه است، در نبرد «بدر» و همه نبردهای پیامبر (ص) حضور و شرکت داشته است و بطوریکه ابو عمر در «استیعاب» روایت میکند یکی از ده نفری است که به بهشت بشارت داده شده‌اند.

پس از بررسی کوتاه که در کتابهای شرح حال و تاریخ شد جای هیچ شکی نمی‌ماند که وی کاری جز این نداشته که علوم قرآنی و سنت پیامبر (ص) را نشر دهد و بدیگران بیاموزد و غافلان را آگاه گرداند و دل‌های مؤمنان را محکم سازد و اصول دین را در جامعه بسط و رونق بخشد و در این جمله قدم جای قدم پیامبر (ص) مینهاد و در هدایت و طرز رفتار و حرکاتش شبیه پیامبر اکرم (ص) بوده است، و هیچکس نمیتواند بر او خرده‌ای بگیرد یا نقطه ضعفی بیابد.

(۱) بطوریکه در تیسیر الوصول ۳/ ۲۷۹ آمده این را مسلم و بخاری و نسائی روایت کرده‌اند- ابو عمر در استیعاب ۱/ ۳۷۲ همین را آورده است- و نیز یافعی در مرآة الجنان ۱/ ۸۷.

ص: ۳۴

میدانیم که «عمر» او را به کوفه فرستاد تا مردم عراق را درس دین بیاموزد و در همان وقت عمار یاسر را به استانداری آنجا فرستاد و درباره این دو انتصاب به مردم عراق نوشت: این دو تن از اصیل‌ترین یاران محمد (ص) اند، از گروهی که در نبرد «بدر» شرکت داشته‌اند. بنابراین از ایشان پیروی کنید و سخنان را بشنوید و بگوش گیرید. من با فرستادن عبد الله بن مسعود شما را در استفاده و استفاضه از وی بر خود ترجیح داده و خود را از آن محروم کرده‌ام. «۱»

ستایش مردم کوفه را در باره وی قبلاً دیدیم که گفته‌اند: خدا ترا پاداش نیکو دهد. زیرا تو به افراد بیسوادمان علم آموختی و گام دانشمندانمان را استوار ساختی، و برای ما درس قرآن گفتی و ما را دینشناس گردانیدی.

تو بهترین برادر مسلمان بودی و بهترین دمساز.

ابن مسعود اولین کسی بود که در مکه قرآن را بیانگ و آشکارا برخواند. روزی یاران پیامبر خدا (ص) گرد هم آمدند و گفتند: بخدا سوگند تا کنون آوای قرآن به گوش قریش نرسیده است. چه کسی داوطلب میشود آنرا در برابرشان بخواند؟ عبد الله بن مسعود گفت: من حاضرَم. گفتند:

می ترسیم صدمه ای بتو بزنند. ما کسی را برای اینکار می خواهیم که عشیره ای داشته باشد که بتوانند از او در برابر قریش دفاع کنند. گفت: بگذارید من اینکار را بکنم خدا مرا حفظ خواهد کرد. پس برخاسته در نیمروز بکنار مقام ایستاد در حالیکه قریش در انجمنهایشان بودند، آنگاه بیانگ رسا چنین خواند: بسم الله الرحمن الرحيم. الرحمن، علم القرآن ... و بتلاوت آن سوره ادامه داد. قریش به اندیشه بودند و از همدیگر می پرسیدند: «ابن ام عبد» - یعنی آن کنیززاده - چه میگوید؟ اندکی بعد یکی پاسخ داد: قسمتی از

(۱) استیعاب ۱/ ۳۷۳، ۲/ ۴۳۶ - اصابه ۲/ ۳۶۹.

ص: ۳۵

آنچه را که محمد (ص) آورده می خواند. پس برخاسته به او حمله بردند، و بر چهره اش می زدند، و او همچنان به تلاوت ادامه داد و سپس نزد برادرانش بازگشت. چون آثار کتک را بر صورتش دیدند گفتند از این بر تو بیمناک بودیم.

گفت: دشمنان خدا را اکنون خوارتر و ناتوان تر از هر وقت می بینم. اگر بخواهید حاضرَم همین کار را فردا تکرار کنم. گفتند: نه، همین کافی است. تو آنچه را بدشان می آمد به گوششان رساندی. «۱»

اینگونه مجاهدات، و تحمل چنین مخاطرات و ناگواریها او را ورزیده کرده و به درجات بلند تعالی روانی نائل آورده بود، چنانکه هرگز بناروا بر کسی خشم نمیگرفت و یا ناراحتی و سختی او را به دست کشیدن از هدفهای مقدس و عالی یا تمایل به بر آوردن اغراض شخصی نمیکشاند. اگر لب به سخن میگشود از سر دینداری و بانگیزه هدایت بود و چون حدیث آغاز میکرد براستی و بدقت از زبان پیامبر گرامی روایت مینمود. اگر تحرکی داشت در میدان حق بود و چون بر میآشت بر باطل میشورید و بر گمراهی و گمراهگری. اینها خوی و سجایای او بود، و هر که با وی آشنائی داشت او را بدین صفات میشناخت. به نزد یاران پیامبر (ص) احترام و شکوهی بسزا داشت و همه از اینکه با وی اختلافی پیدا کنند یا سخنی بر خلافتش بزبان آورند بر حذر بودند و مخالفت با او را گناهی بزرگ میشمردند. ابو وائل میگوید:

«ابن مسعود مردی را دید که دامنش بر زمین کشیده میشد. به او گفت:

دامنت را بالا بگیر. آن مرد گفت: و تو هم ای ابن مسعود! دامنت را بالا بگیر. گفت: من با تو فرق دارم. ساق پایم نحیف و نزار است و خودم

گندمگونم. این گفتگو به گوش عمر رسید. آن مرد را زد و میگفت: به ابن مسعود جواب سر بالا میدهی؟! «۱»

«ابو عمر» روایت میکند که «مردی در عرفات نزد عمر آمده گفت:

از کوفه آمده‌ام. در آنجا مردی بود که قرآن را از بر میخواند. عمر از این سخن بشدت عصبانی شده گفت: وای بر او. او کیست؟ گفت: عبد الله بن مسعود است. پس خشم او فرو نشست و آرامش یافته گفت: بخدا قسم، کسی را سراغ ندارم که در اینمورد شایسته‌تر از وی باشد. «۲»

پس چرا چنین مجاهد بدری عظیم الشانی باید دو سال از حقوق خویش از خزانه عمومی محروم بماند؟ و کسی پیدا شود که او را بدترین صورتی بیازارد و بعد دستخوش سرزنش وجدان شود تا بناچار وقتی ابن مسعود روزهای آخر عمر را میگذراند تظاهر به کمک و بخشش نماید و وی نپذیرد و بدرگاه خدا دعا کند که حقش را از او باز گیرد، و سپس در حالیکه از دنیا در میگذرد و دیده بر نعمتهای دنیوی فرو می‌بندد و رو به مینوی بهشت دارد وصیت کند که آن که وی را بسختی آزرد بر او نماز نگذارد.

چرا باید با ابن مسعود چنین رفتار خشونت آمیز و ظالمانه‌ای شود؟

چرا در برابر همه به او اهانت کرد؟ چرا او را با خشونت و اهانت از مسجد پیامبر خدا (ص) بیرون انداختند؟ چرا کتکش زدند و بر زمین افکندند تا دنده‌هایش شکست؟ چرا مثل دیکتاتورها با او رفتار کردند؟

همه اینها بخاطر این بود که وقتی خزانه‌دار کوفه بود حاضر نشد ولید بن عقبه، آن مرد پست و رذل و بی‌بندو بار اموال عمومی را بنا حق

صرف کند. بهمین سبب وقتی دید استاندار اموال عمومی را صرف خود و خویشاوندان و دار و دسته‌اش کند و بمصارفی برساند که قرآن و سنت ناروا می‌شمارد کلیدهای خزانه را پرت کرد. میدانست که اولین حیف و میل استاندار اموی

آخرین دستبردش به خزانه عمومی نخواهد بود و آن مقدمه یک سلسله خرجها و بذل و بخششهایی است که قرآن شناس و سنت شناسی چون وی بیش از دیگران از نارواییش آگاه و بیمناک است. دست از آن کار دولتی کشید تا به گناه سیاست ضد اسلامی حکومت وقت نیالاید. دست کشید و مبارزه تبلیغاتی بیدارگرش را شدت داد و بهمه رساند که چرا و بچه دلائلی از آن مقام حکومتی کنار گرفته است. این رویه، ولید بن عقبه استاندار شهوت پرست خود خواه را خوش نیامد تا گزارشی علیه او به حاکم داد و نتیجه آن گشت که چنان رفتاری با ابن مسعود شد. سابقه خدمتگزاری ابن مسعود و تقدم وی در ایمان به اسلام، فضائلش، افتخاراتش، علم و پارسائی و پاکدامنیش، و بالاخره دلائلی که برای کناره گیری از مقام حکومتی و نهی از منکرش داشت همه سبب میشد که از او سپاس و تجلیل بعمل آید، اما حاکم همه اینها را ندیده گرفت و بجای تقدیر به اهانت و آزارش برخاست. در نتیجه موج اعتراض یاران پیامبر (ص) بر حاکم زد، و مولا امیر المؤمنین (ع) به تقبیح او زبان گشود، و عایشه ام المؤمنین بفریاد آمد، و کار را به جائی کشاند که برای حاکم وقت و دار و دسته اش - که حاکم را به این لغزشگاهها سوق میدادند - سخت ناگوار بود.

اگر حاکم وقت در انتقامگیری از انتقاد کنندگان کمتر خشونت بخرج میداد و نصیحت و راهنمایی دلسوزانه یاران خیر خواه پیامبر (ص) را بگوش میگرفت، یا هر گاه مردان کار آزموده را از مقامات حکومتی بر کنار نکرده

ص: ۳۸

عناصر سود جو و فاسد را بجای آنان نمی نشانید، یا قرآن و سنت را پشت سر نمی افکند و آن را دستور العمل اداره کشور قرار میداد موج مخالفت اصلاح طلبان بر نمایانگیخت و آن نکوهشها و سرزنشها که از طرف اصحاب پیامبر (ص) نسبت به او شد صورت نمی گرفت. ولی وقتی چنان رویه زشتی پیش گرفت آنان به مبارزه و مخالفت برخاستند و فردای رستاخیز دادگاه عدل الهی با حکم قطعی خود به اختلافشان خاتمه خواهد داد.

ابن مسعود از دار و دسته حاکم ظلم دیگری هم دیده است، و آن اینکه چهل تازیانه به او زدند. چرا زدند؟! چون در بازگشت از حج بیابان جنازه «ابوذر» تبعیدی رسیده او را دفن کرده است، در «ربذه» آن صحرای خشک و خالی چشمش به نعش انسان بزرگی افتاد که به فراترین مراتب علم و ایمان رسیده است و او را دفن کرده است. صحابی عظیم الشانی را یافته که پیامبر خدا (ص) او را همدم خویش می ساخته و همراه خویش. یک تن از علمای بلند پایه اسلام را دیده که در گذشته است. مجسمه پاکی و پرهیزگاری را سرنگون یافته و چهره تابناکش را بهنگام حیات پیامبر (ص) بنظر آورده و سخت حیرت کرده و تکان خورده است. جسد انسانی را یافته که از لحاظ جهان بینی و طرز رفتار و پارسائی و زهد و اخلاق ستوده در میان مسلمانان، یگانه نظیر عیسی ابن مریم بوده است و حاکم وقت او را از پایتخت اسلامی تبعید کرده است. یکی از اصحاب پیامبر (ص) را که در نظر خدا و پیامبر (ص) و مؤمنان از همه آنان عزیزتر و دوست داشتنی تر بوده است در تبعیدگاه بر خاک خواری و تنگدستی و در حال مظلومیت و شکنجه مرده یافته است. بر کناره راه بیابانی نعش پاک و منزّه غریبی تنها و بیکس و آواره را دیده که آتش خورشید بر او میبارد و تازیانه توفان بر او فرود می آید، و در آنحال بیاد سخن پیامبر (ص) افتاده که خدا ابوذر را رحمت کند که تنها

می‌رود و تنها می‌میرد و تنها بر انگیخته می‌شود.

علم و ایمان نگذاشته که ابن مسعود و همراهانش آن منظره دردناک را ببینند و دستور شریعت را در وجوب دفن مسلمان ندیده بگیرند و در دفن آن مسلمان عظیم الشان که پیامبر (ص) افتخار دفنش را به مؤمنان صالح مژده داده بود نشتابند. پس بیدرنگ بانجام وظیفه پرداختند و در حالیکه گوهر سرشک از دیده بر گونه روان داشتند و دلشان از جنایتی که بر وی رفته بود میلرزید او را به آرامگاه ابدی‌اش سپردند و راه مدینه گرفتند. در آنجا همانان که نسبت به ابوذر کینه ورزیده بودند علیه عبد الله بن مسعود همدستان شدند. پس حاکم، انجام وظیفه ابن مسعود را گناهی نابخشودنی شمرد و حکم صادر کرد تا او را چهل تازیانه زند. حکمی که حتی در حق کسی که کافر و زندیقی را دفن کرده باشد نمیتوان کرد تا چه رسد به کسی که مسلمانی را آنهم با آن عظمت و علم و تقوی و رفاقتی که با پیامبر (ص) داشته است دفن کرده باشد. این حکم نشانه عداوت دیرینه‌ای بود که حاکم با ابن مسعود و ابوذر و اقراشان داشت، و ازینرو اگر بدتر از این هم رفتار کرده بود جای شگفتی نبود.

این چه خلیفه‌ای است که قدر و منزلت اصلاح طلبان بزرگ و اصحاب عظیم الشان پیامبر (ص) را نمیشناسد و احترام مجاهدان «بدر» را - که قرآن در حقشان نازل گشته و رسول خدا (ص) بر آنان آفرین خوانده - نگاه نمیدارد، در حالیکه میدانیم یکی از مجاهدان «بدر» وقتی جرمی مرتکب شده بود و عمر گفت: ای پیامبر خدا! اجازه بده گردنش را بزنم. فرمود: یواش تر ای پسر خطاب! میدانی که او در نبرد «بدر» شرکت داشته است، و چه میدانی شاید خدا اهل بدر را در سایه رحمتش داشته باشد. آنگاه فرمود: هر طور

میخواهید رفتار کنید، من از شما در می‌گذرم. «۱»

حتی دار و دسته عثمان حدیثی ساخته‌اند تا او را جزء مجاهدان «بدر» قلمداد کنند، زیرا همه مردم در فضیلت مجاهدان «بدر» اتفاق نظر داشته‌اند و دارند.

با اینوصف، عثمان تعمّد داشته مردان مجاهدی را که به مبارزه تبلیغاتی خیر خواهانه کمر بسته بودند و امر بمعروف و نهی از منکر میکردند و با هر گونه انحراف از سنت و رویه اسلامی ستیزه مینمودند بکوبد و مورد اهانت و شکنجه قرار دهد و با این کار؛ عناصر خود پرست اموی را دلشاد سازد و خود به مراد خویش رسد. اما خدا در کمین او و امثال او است و سرانجامشان دادگاه عدل الهی خواهد بود.

کسانی که از بدرفتاری عثمان نسبت به عبد الله بن مسعود و ابوذر دفاع کنند و بهر عذر و بهانه‌ای چنگ می‌آویزند ادعا میکنند که وی مجتهد بوده و این کار را بنا بر اجتهاد فقهی خویش کرده است. این همان بهانه‌ای است که همیشه برای توجیه خلافت‌کاریها و جنایات و گناهان می‌آورند مگر توده ساده دل و کم اطلاع را بفریبند. این حرفی است که بزبان می‌آورند، اما

آنچه در دل دارند و خود می‌فهمند غیر از آن و همان است که خدا از آن با خبر است و خود هر چند عذرهای بتراشند و طرح نمایند باز بر حقیقت امر و بر حقیقت عذر سازی و جنایات خویش واقفند.

(۱) احکام القرآن ۳/ ۵۳۵.

ص: ۴۱

رفتار عثمان با عمار یاسر

۱- بلاذری در «انساب الاشراف می‌نویسد: «در خزانه عمومی در مدینه کیسه‌ای آکنده از جواهرات و زیور آلات بود. عثمان مقداری از آنرا برداشت تا یکی از افراد خانواده‌اش خود را با آن بیاراید. پس مردم او را در اینمورد بباد انتقاد گرفتند و سخنان تند باو گفتند بطوریکه او را بخشم آوردند تا در نطقی گفت: از این غنائم (یا اموال عمومی) هر قدر احتیاج داشته باشیم بر میداریم گر چه عده‌ای را خوش نیاید. در این هنگام، علی (ع) به او گفت: بنابراین از این کارت جلوگیری خواهد شد و نمیگذاریم دست به آنها دراز کنی. و عمار یاسر گفت: خدا را گواه میگیرم که من نخستین کسی باشم که آن را خوش ندارد. عثمان گفت: در برابر من ای پسر زن گستاخی میکنی؟ او را بگیرید. عمار را دستگیر کردند. عثمان (به دار الخلافه) وارد شد دستور داد او را آوردند و بنا کرد به زدن او تا بیهوش شد. آنگاه او را بیرون بردند تا بمنزل «ام سلمه» همسر پیامبر خدا (ص) رساندند. از نماز ظهر و عصر و مغرب باز ماند. وقتی به هوش آمد وضو گرفته نماز گزارد و گفت: خدا را شکر که اولین روزی نیست که در راه خدا آزار و شکنجه می‌بینم. هشام بن ولید بن مغیره مخزومی - از آنجهت که عمار همپیمان قبیله بنی مخزوم بود - برخاسته به عثمان گفت: ای عثمان! در مورد علی (ع) از او و قبیله و قوم و خویشانش ترسیدی (و در برابر اعتراض سکوت کردی) اما در مورد ما

ص: ۴۲

جرات بخرج دادی و همپیمان و عضو قبیله ما را تا پای کشتن کتک زدی. بخدا اگر بمیرد یکی از بنی امیه را که خیلی کردن کلفت باشد خواهیم کشت.

عثمان گفت: کارت باینجا رسیده‌ای پسر قسریه؟ «۱» گفت: نه تنها مادرم بلکه جدهام نیز از عشیره قسریه از عشایر قبیله بجیله است. عثمان به او دشنام داد و حکم کرد تا او را بیرون انداختند. نزد «ام سلمه»، رفت و دید که همسر پیامبر (ص) از رفتاری که با عمار شده خشمگین است. چون خبر رفتاری که با عمار شده بود به عایشه رسید او هم خشمگین گشته مقداری از موی پیامبر خدا (ص) و جامه و کفشی از او را بیرون آورده فریاد برآورد که چه زود سنت پیامبرتان را ترک کردید در حالیکه این موی و جامه و کفش او است که هنوز نفرسوده است. در نتیجه، عثمان چنان بشدت ناراحت و عصبانی شد که حرف زدنش را نمی‌فهمید، و از روی ناراحتی به مسجد در آمد. در این وقت مردم میگفتند: سبحان الله، سبحان الله! (و با این تسبیح، از رویه و رفتار خلیفه ابراز تنفر و ناراحتی می‌نمودند). عمرو عاص از آنجهت که عثمان او را از استانداری

بر کنار کرده و آنجا را به عبد الله بن ابی سرح داده بود از عثمان دل پری داشت و بهمین سبب در این وقت خیلی اظهار تعجب میکرد و سبحان الله میگفت!

خبر رفتن هشام بن ولید و جماعتی از بنی مخزوم نزد ام سلمه و اینکه همسر پیامبر (ص) از حال عمار خشمگین شده است به عثمان رسید. پس کسی را نزد ام سلمه فرستاد که چرا اینجا اجتماع شده است؟ ام سلمه پیغام فرستاد:

این بتو مربوط نیست و دست از این سؤالات بردار. ضمناً با طرز حکومت مردم را وادار به کارهایی نکن که مایل نیستند دست به آن بزنند.

مردم رفتاری را که عثمان با عمار کرده بود تقبیح نمودند و چون آن

(۱) قسریه، زنی از عشیره‌ای بهمین نام که آنرا حقیر می‌شمردند.

ص: ۴۳

خبر در میان مردم منتشر شد مخالفتشان شدت گرفت.

«زهري» چنانکه بلاذری در «انساب الاشراف» روایت کرده مطلب را چنین آورده است: «در خزانه عمومی کیسه‌ای پر از جواهرات و زیور بود.

عثمان با آن بعضی از افراد خانواده‌اش را آراست. در این هنگام او را مورد انتقاد قرار دادند. چون خبر انتقادات مردم به گوشش رسید در نطقی گفت:

این مال خداست. آنرا به هر که دلم بخواهد میدهم و بهر که دلم بخواهد نمیدهم تا کور شود چشم هر کس که نمیتواند ببیند. عمار گفت: بخدا من اولین کسی هستم که چنین رویه‌ای را نمیتواند دید. پس عثمان گفت: در برابر من گستاخی میکنی ای پسر سمیه؟! و او را زد تا بیهوش گشت. بعد عمار گفت: این اولین باری نیست که در راه خدا و بخاطر خدا مورد آزار و شکنجه قرار میگیرم. و عایشه مقداری از موهای پیامبر (ص) و یکی از لباسها و کفشهایش را بر آورده گفت: چه زود سنت پیامبرتان را ترک کردید. و عمر و عاص گفت: این منبر پیامبرتان است و این جامه‌اش و این مویش که هنوز نفرسوده و از بین نرفته است و شما (سنتش را) تغییر داده و بجای آن سنت دیگری اختیار کرده‌اید. در نتیجه، عثمان چنان خشمگین شد که حرف زدنش را نمی‌فهمید. «۱»

۲- بلاذری در انساب الاشراف مینویسد: «مقداد بن عمر و عمار یاسر و طلحه و زبیر با عده دیگری از یاران پیامبر خدا (ص) نامه‌ای نوشتند و در آن بدعتهای عثمان را بشرح آوردند و او را از پروردگارش ترسانند و خاطر نشان ساختند که اگر

دست از این رویه خود ساخته و بدعت‌هایش بر ندارد بر او خواهند تاخت. آنگاه عمار یاسر نامه را گرفته پیش عثمان برد و تا

(۱) ص ۸۸.

ص: ۴۴

مقدمه نامه را خواند. عثمان به او گفت: از بین آنها تو یکی در حمله بمن پیشقدم شده‌ای؟ عمار گفت: چون من برای تو دلسوزتر از همه آنان هستم.

گفت: دروغ می‌گوئی ای پسر سمیه! «۱» گفت: بخدا من پسر سمیه و پسر یاسر. در اینوقت عثمان به نوکرانش دستور داد تا دستها و پاهایش را دراز کردند و خودش با لگد- در حالیکه کفش بپا داشت- بر شکم و زیر شکمش میزد و عمار که سالخورده‌ای ناتوان بود دچار فتق شد و بیهوش گشت. «۲»

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه همین مطالب را از قول شریف مرتضی نقل کرده بدون اینکه در صحت آن ایراد کند. «۳»
ابو عمر در «استیعاب» مینویسد: «بعلت یمان و قرارداد ولایتی که میان قبیله بنی مخزوم و عمار و پدرش یاسر بسته شده بود وقتی نوکران عثمان به عمار صدمه وارد کردند و او را زدند تا شکمش بشکافت و یکی از دنده‌هایش را شکستند بنی مخزوم اجتماع کرده پیش عثمان رفتند و گفتند: بخدا اگر بمیرد یکی- از بنی امیه- را غیر از عثمان خواهیم کشت.» «۴»

(۱) نسبت دادن شخص به مادرش، نسبتی زشت است و معمولاً در مورد کسی بکار میرود که پدرش نامعلوم باشد. و پیداست که این حرف عثمان چه گناه بزرگ و شرم‌آوری است.

بهمن جهت، عمار در جواب می‌گوید من پسر سمیه و پسر یاسر. البته چون سمیه اولین زن شهید تاریخ اسلام است گاه پیامبر اکرم (ص) عمار را برای تمجید و افتخار «پسر سمیه» می‌خوانده است. لکن خواندن عثمان بمعنی و به اسلوب جاهلیت بوده و برای اهانت و اتهام!

(۲). ۴۹ / ۵

(۳). ۲۳۹ / ۱

(۴). ۴۲۲ / ۲

ص: ۴۵

مشروح ماجرا

«ابن قتیبه» «۱» مینویسد: آورده‌اند که جمعی از یاران پیامبر خدا (ص) گرد آمده نامه‌ای نوشتند و در آن کارهایی را که عثمان بر خلاف سنت پیامبر خدا (ص) و رویه دو صحابیش (یعنی ابوبکر و عمر) کرده بود بر شمردند، از جمله اینها را:

۱- خمس (یا مالیات) آفریقا (ی اسلامی) را که حق خدا و سهم پیامبرش و سهم خویشاوندان پیامبر (ص) و یتیمان و بیچارگان بوده به «مروان» بخشیده است.

۲- اسراف و گشاد بازی که در کارهای ساختمانی کرده و هفت ساختمانی که در مدینه کرده بود و خانه‌ای برای عائله (زنش) و خانه‌ای برای عایشه (دخترش) و سایر دختران و خویشانش ساخته بود یکایک را ذکر کرده بودند.

۳- کاخهایی که مروان در «ذی شنب» ساخته و در آمد خمس را که حق خدا و پیامبر او است (و باید در رضای آنها صرف شود و در مواردی که قرآن یاد کرده است) صرف آن کرده بود.

۴- کارهای دولتی و مقام استانداری را همیشه به خویشاوندان و پسر عموهای امویش میسپرد که همه جوان و کم سن و سال بودند و نه مصاحبت پیامبر (ص) را درک کرده بودند و نه تجربه و لیاقتی داشتند.

۵- عمل ولید بن عقبه استاندار کوفه که در حال مستی نماز صبح را

(۱) ابن قتیبه دینوری (۲۰۶-۲۶۷ ه) مورخ مشهور، مهمترین کتابش «الامامة و السياسة، «عیون الاخبار» و «ادب الکاتب» است.

ص: ۴۶

چهار رکعت خواند و بعد رو کرد به مردم که اگر بخواهید یک رکعت زیادتر بخوانم می‌خوانم!

۶- این که عثمان قانون اسلام را در مورد ولید اجرا نکرده یعنی او را حد نزده و اجرای حکم را بتأخیر انداخته بود.

۷- مهاجران و انصار را بکارهای دولتی و هیچ کاری نمیگماشت و با آنان مشورت نمیکرد و بجای این که از آراء آنان استفاده کند به رأی خود عمل میکرد (استبداد).

۸- مراتع اطراف مدینه را قرق کرده بود.

۹- قطعاتی از املاک دولتی و خواربار و مستمریهائی از خزانه عمومی به عده‌ای از اهالی مدینه میداد که نه افتخار مصاحبت و شاگردی پیامبر (ص) را داشتند و نه در جهاد خارجی و یا در دفاع شرکت مینمودند.

۱۰- این که بجای خیزران، تازیانه را که درد آورتر (و شاید موهن) بود بکار می‌بست و او اولین کسی بود که با تازیانه بر پشت مردم زد. در حالیکه خلیفه سابق با «درّه» و «خیزران» می‌زد.

سپس همدستان شدند که نامه را بدست عثمان برسانند. از کسانی که در نوشتن نامه حضور داشتند عمار یاسر بود و مقداد بن اسود، و جملگی ده نفر میشدند. وقتی بیرون آمدند تا نامه را بدست عثمان برسانند- و نامه در دست عمار یاسر بود- یکایک عقب کشیدند تا عمار تنها ماند و رفت تا رسید به خانه عثمان. اجازه ورود خواست و اجازه یافت، و روزی بارانی بود.

وقتی وارد شد مروان بن حکم و خویشان اموی عثمان نشستند. نامه را به عثمان داده، و او آنرا خواند. پرسید: تو این نامه را نوشته‌ای؟ گفت:

بله .. پرسید: چه کسانی با تو بودند؟ گفت: عده‌ای بودند که از ترس تو یکایک پراکندند. پرسید که بودند؟ گفت: اسمهایشان را بتو خواهم گفت

ص: ۴۷

عثمان گفت: چرا از آنمیان تو جرأت این کار را بخود دادی؟ در اینوقت مروان گفت: ای امیر المؤمنین! این بنده سیاه (یعنی عمار یاسر) مردم را در مخالفت با تو دلیر ساخته است. و اگر او را بکشی کسانی را که پشت سر او هستند ضربه زده‌ای. عثمان گفت: او را بزنید. او را کتک زدند، و عثمان با آنها در کتک زدن شرکت کرد تا شکمش را بشکافتند و بیهوش گشت. او را کشیده بیرون خانه انداختند. آنگاه «ام سلمه» همسر پیامبر (ص) دستور داد او را به خانه‌اش آوردند. بنی مغیره که همپیمان عمار بودند در این مورد خشمگین شدند. بهمین سبب، وقتی عثمان برای نماز ظهر بیرون آمد هشام بن ولید بن مغیره جلوش را گرفته گفت. بخدا قسم اگر عمار بر اثر این کتک بمیرد یکی از مردان مهم بنی امیه را خواهم کشت. عثمان گفت: این حد تو نیست. سپس عثمان به مسجد در آمد و در آنجا علی (ع) را دید که نشسته بحال بیماری، و سرش را بسته است. گفت: بخدا ای ابو الحسن! نمیدانم مشتاق مرگ هستم یا مشتاق زندگیت. بخدا قسم اگر بمیری دوست ندارم که پس از تو برای دیگری زنده بمانم، زیرا کسی را نمی‌یابم که بتواند جای تو را بگیرد، و اگر زنده بمانی هیچ گردنکشی را نمی‌بینم که تو را نردبان و وسیله نافرمانی و همدست خود نساخته و ترا پشت و پناه خویش نداشته باشد بطوریکه هیچ چیز مرا از کیفر دادن او باز نمیدارد جز مقامی که در نظر تو دارد یا نسبتی که تو با او داری. رابطه من با تو به رابطه پسر عاق شده با پدرش میماند که اگر بمیرد غمناک میشود و اگر بماند او را عاق میکند. پس یا آشتی باشد تا با هم در صلح و صفا زندگی کنیم یا جنگ باشد تا با هم بستیزیم. مرا وسط آسمان و زمین معلق و بلا تکلیف نگذار! تو بخدا قسم اگر مرا بکشی بهتر از من نخواهی یافت و اگر ترا بکشم کسی که جای تو را بگیرد نخواهم یافت. و کسی که فتنه را آغاز کند هرگز

ص: ۴۸

به زمامداری این امت نخواهد رسید. علی (ع) گفت: آنچه بر زبان آوردی جوابی دارد ولی الآن سرگرم درد خویشم. بنابراین سخنی را با تو میگویم که آن بنده صالح خدا گفت: در اینصورت شکیبائی پسندیده‌ای بایسته است و در برابر آنچه بر زبان می‌آورید از خدا باید کمک خواست. مروان گفت:

بنابراین بخدا قسم ما (در این راه و در حفظ حکومت اموی) نیزه‌هایمان را بشکستن می‌دهیم و شمشیرهایمان را به خورد شدن، و هر که پس از ما مصدر کار شود خیری از آن نخواهد دید. عثمان به او پرخاش کرد: ساکت شو! این کارها به تو نرسیده! «۱»

ابن عبد ربّه همین مطلب را بطور اختصار در «عقد الفرید» آورده است:

«دوستان عثمان در نامه‌ای معایب او و انتقاداتی را که مردم به او داشتند نوشتند و با خود اندیشیدند که چه کسی نامه را به او میرساند؟ عمار گفت:

من. و آنرا نزد عثمان برد. وقتی آنرا خواند گفت: خدا پوزهات را به خاک بمالد. عمار گفت: و ابوبکر و عمر را «۲». پس عثمان برخاسته او را با لگد چندان کوبید تا از هوش رفت. بعدها عثمان پشیمان شد و طلحه و زبیر را پیش او فرستاد که یکی از این سه پیشنهاد را بپذیرد: ۱- از عثمان درگذرد و او را ببخشد. ۲- دیه (پولی که در ازای صدمه جسمی باید پرداخت) بستاند.

۳- عثمان را قصاص کند (یعنی مقابله به مثل). عمار در برابر پیشنهادات مذکور به فرستادگان عثمان گفت: بخدا قسم هیچیک از این پیشنهادات را نمیپذیرم تا از دنیا بروم و بدیدار رحمت پروردگار نائل آیم. «۳»

(۱) الامامة و السياسة ۲۹ / ۱.

(۲) زیرا آنچه عمار و اصحاب پیامبر ص را از عثمان ناراضی کرده بود مایه نارضائی ابوبکر و عمر هم بود و دشنام عثمان به عمار در حقیقت به ابوبکر و عمر نیز وارد می‌آمد.

(۳). ۲ / ۲۷۲.

۳- بلاذری در «انساب الاشراف» مینویسد: در روایتی دیگر آمده است: وقتی خبر مرگ ابوذر در ربذه به عثمان رسید گفت: خدا او را بیامرزد. عمار یاسر (که حضور داشت) گفت: بله، خدا او را از دست ما نجات داد. عثمان پرخاش کرد که: ای ...! «۱» خیال کرده‌ای از تبعید او پشیمان شده‌ام؟ و در حالیکه بر پشت گردن عمار میزد گفت: برو به جای او (یعنی ربذه)

چون عمار بار سفر بربست و آماده رفتن به تبعیدگاه شد بنی مخزوم نزد علی (علیه السلام) آمده خواهش کردند در این زمینه با عثمان صحبت کند.

پس علی (ع) گفت: ای عثمان! از خدا بترس. یکی از مردان صالح ملت اسلام را تبعید کردی تا در تبعیدگاه در گذشت حالا میخواهی یکی دیگر همانند او را تبعید کنی. و گفتگوئی میانشان در گرفت تا آنکه عثمان گفت: تو بیش از او مستحق تبعید شدنی! علی (ع) گفت: اگر میخواهی همین کار را بکن مهاجران اجتماع کردند و به عثمان گفتند: این که نمیشود هر بار مردی با تو گفتگو کند راهی و تبعیدش کنی! در نتیجه، دست از عمار یاسر برداشت» «۲»

عبارت «یعقوبی» چنین است: چون خبر وفات ابوذر به عثمان رسید گفت: خدا او را بیمارزد عمار گفت: بله، خدا او را از دست ما نجات داد این سخن بر عثمان گران آمد. سخن دیگری نیز از عمار به گوش عثمان رسید، پس خواست تا او را نیز تبعید کند. بنی مخزوم نزد علی بن ابیطالب (ع) اجتماع کردند و از او کمک طلبیدند، علی (ع) گفت: نمیگذاریم عثمان هر تصمیمی خواست بگیرد. پس عمار در خانه‌اش نشست. و به عثمان خبر رسید که بنی مخزوم چه گفته‌اند. در نتیجه، دست از عمار برداشت. «۳»

(۱) فحش رکیکی که نقل آن شرم آور است.

(۲). ۵۴ / ۵

(۳). ۱۵۰ / ۲

ص: ۵۰

۴- بلاذری مینویسد: عثمان از کنار قبر نوی گذشت، پرسید قبر کیست؟ گفتند: مزار عبد الله بن مسعود از دست عمار عصبانی شد که چرا مرگ او را پنهان نگهداشته، چون عمار عهده‌دار نماز بر جنازه ابن مسعود و دفن او بود. در این هنگام عمار را چندان با لگد زد که دچار فتق شد.» «۱»

ابن ابی الحدید همین را از قول شریف مرتضی نقل کرده بدون این که در صحت آن خدشه‌ای نماید. «۲»

عبارت «یعقوبی» اینطور است: ابن مسعود در گذشت. عمار یاسر بر او نماز گزارد. عثمان نبود. عمار از او پنهان کرد. وقتی کار تمام شد عثمان قبر را دیده پرسید: این قبر کیست؟ گفتند: مزار عبد الله بن مسعود.

گفت: چطور قبل از این که بمن خبر بدهید دفنش کردید؟ گفتند: وصی او عمار یاسر است و گفته که وصیت کرده که به تو خبر ندهند.

دیری نگذشت که «مقداد» «۳» در گذشت و بموجب وصیتی که کرده بود عمار بر او نماز گزارد و در این کار از عثمان اجازه نگرفت. پس عثمان بشدت از عمار خشمگین گشت و گفت: بدا بحال پسر کنیز سیاه (یعنی عمار یاسر). من او را خوب میشناسم؟ «۴»

در «طبقات» ابن سعد آمده: «کسی که عمار یاسر را کشت عقبه بن عامر بود و هم او است که بدستور عثمان بن عفان وی را کتک زده» «۵»

(۱) انساب الاشراف ۵ / ۴۹.

(۲) شرح نهج البلاغه ۱ / ۲۳۹.

(۳) مورخان متفقند که در سال ۳۳ در گذشته و مرگ ابن مسعود یکسال یا اندکی بیش و کم پیش از وی بوده است.

(۴) تاریخ یعقوبی ۲ / ۱۴۷.

(۵) ۳ / ۱۸۵ چاپ لندن.

ص: ۵۱

این است رفتار خلیفه با مردی که قرآن درباره‌اش نازل گشته و گواهی داده است که دل بر ایمان آسوده داشته و شب تا بصر با دعا و سجده و نماز بسر آورده و از صحنه رستاخیز بیمناک بوده است. نخستین مسلمانی که خانه خویش را مسجد ساخت و در آن به عبادت پرداخت «۱»، مردی که پیامبر خدا (ص) بسیار زبان به ستایشش گشوده و بارها تأکید کرده مبادا کسی با او دشمنی ورزد یا به او اهانت و تحقیر روا دارد و دشنامش دهد. اصحاب متقدم پیامبر (ص) همواره او را بزرگ و گرامی میداشتند و کسی را که به او آزاری رساند یا او را بخشم آورد دشمن میشمردند. با اینهمه، چنان رفتار ناروایی با وی شده و او در برابر آن هیچ عکس العملی نشان نداده و جز به رضای خدا و پیامبرش کاری نکرده و همیشه مدافع حق بوده و دشمن ستیزه‌گر باطل و ناروا، و در این راه مقدس هیچ نیندیشیده که دیگران خوششان می‌آید یا بدشان. از نخستین روزهای زندگی خودش و پدر و مادرش چنین بوده‌اند و همواره خدا و پیامبر (ص) از آنان خشنود بوده است، چنانکه پیامبر اکرم (ص) بارها بر او آفرین خواند، و در حقش دعا فرموده و گفته است:

شکیبا باشید خانواده یاسر! جایگاهتان بهشت است «۲»

خانواده یاسر! شما را مژده باد که جایگاهتان بهشت خواهد بود. «۳»

خدایا! از خانواده یاسر در گذر، و قطعا در گذشته‌ای. «۴»

(۱) طبقات ابن سعد ۳/ ۱۷۸ - تاریخ ابن کثیر ۷/ ۳۱۱.

(۲) از طریق عثمان بن عفان روایت شده است: مجمع الزوائد ۹/ ۲۹۳ بنقل طبرانی. و طبرانی از طریق عمار هم آورده است. همچنین بغوی و ابن منده و خطیب و احمد حنبل و ابن عساکر از عثمان نقل کرده‌اند. کنز العمال ۶/ ۱۸۵.

(۳) از طریق جابر بن عبد الله انصاری: مجمع الزوائد بنقل از طبرانی ۹/ ۲۹۳.

(۴) این را نیز عثمان روایت کرده است: مسند احمد حنبل ۱/ ۶۲ - مجمع الزوائد ۹/ ۲۹۳ - بیهقی و بغوی و عقیلی و حاکم نیشابوری و ابن جوزی و ابن عساکر هم روایت کرده‌اند:

کنز العمال ۷/ ۷۲.

ص: ۵۲

در آنهنگام که آغاز نهضت اسلام بود بنی مخزوم عمار و پدر و مادرش - یاسر و سمیه - را ظهر هر روزی که هوا بشدت گرم بود و خورشید میتابید بیرون آورده بر شنهای داغ مکه می‌خوابانند و باینطریق آن خانواده مسلمان را شکنجه میدادند. پیامبر خدا (ص) بر آنان میگذاشت و میفرمود: شکبیا باشید خانواده یاسر! جایگاهتان بهشت است. مقاومت کنید ای خانواده یاسر! زیرا قطعاً سرانجامتان بهشت است. «۱»

آری، عمار روزگار خویش را چنین گذرانده بود. از آغاز زندگی چنان بود تا بدست گروه تجاوز کار داخلی کشته شد. و این سرنوشت را پیامبر گرامی (ص) برایش پیشگوئی کرده و فرموده بود:

هان! ای پسر سمیه! تو را گروه تجاوز کار داخلی میکشد.

بعبارتی دیگر: عمار را گروه تجاوز کار داخلی میکشد، و قاتلش در آتش (دوزخ) خواهد بود.

یا: آوخ عمار! آوخ پسر سمیه که او را گروه تجاوز کار داخلی میکشد.

یا بعبارتی که معاویه نقل کرده: عمار را گروه تجاوز کار داخلی میکشد:

و بعبارتی که عثمان آورده: ترا گروه تجاوز کار داخلی میکشد، قاتل عمار در آتش خواهد بود.

و بعبارتی دیگر: عمار را گروه تجاوز کار منحرف از راه (اسلام) میکشد، و آخرین غذائی که در دنیا میخورد جرعه‌ای شیر است.

و بعبارتی که عمار نقل کرده است: دوست من (ص) بمن خبر داده که مرا گروه تجاوز کار داخلی میکشد، و آخرین غذایم جرعه‌ای شیر است.

و بعبارتی که حذیفه آورده: تو نخواهی مرد تا گروه تجاوز کار داخلی که از حق رو گردان باشد ترا بکشد، آخرین چیزی که در دنیا میخوری جرعه‌ای شیر است.

(۱) سیره ابن هشام ۱/ ۳۴۲- حلیۃ الاولیاء ۱/ ۱۴۰- طرح التثريب ۱/ ۸۷- چنانکه در کنز العمال ۷/ ۷۲ آمده این حدیث را حارث و ضیاء و حاکم نیشابوری و طیالسی و بغوی و ابن منده و ابن عساکر روایت کرده‌اند.

ص: ۵۳

بعبارتی دیگر: آوخ عمار! او را گروه تجاوز کار داخلی میکشد، او آنها را به بهشت میخواند و آنها او را به دوزخ میخوانند.

بصورتی که انس نقل کرده: پسر سمیه را گروه تجاوز کار داخلی میکشد، قاتل و آن که اسلحه و جامه‌اش را بر میگيرد در آتش خواهند بود.

و بصورتی که عایشه آورده: خدایا! برکت خویش بر عمار فرو ریز.

افسوس بر پسر سمیه که ترا گروه تجاوز کار داخلی خواهد کشت، و آخرین غذائی که در دنیا میخوری جرعه‌ای شیر است.

بعبارتی دیگر: آه بر پسر سمیه! اینها نیستند که تو را میکشند. در حقیقت ترا گروه تجاوز کار داخلی میکشد.

این حدیث از طرق بسیار روایت شده و از حد تواتر در گذشته است، از جمله از طریق عثمان بن عفان، عمرو بن عاص، معاویه بن ابی سفیان، حذیفه بن یمان، عبد الله بن عمر، خزیمه بن ثابت، کعب بن مالک، جابر بن عبد الله انصاری، عبد الله بن عباس، انس بن مالک، ابو هريره دوسی، عبد الله بن مسعود، ابی سعد، ابی امامه، ابی رافع، ابی قتاده، زید بن ابی اوفی، عمار یاسر، عبد الله بن ابی هذیل، ابی الیسر، زیاد بن فرد، جابر بن سمره، عبد الله بن عمرو عاص، ام سلمه، و عایشه «۱».

(۱) رجوع کنید به: طبقات ابن سعد ۳/ ۱۸۰- سیره ابن هشام ۲/ ۱۱۴- مستدرک حاکم ۳/ ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۱- استیعاب ۲/ ۴۳۶ و میگوید: احادیث متواتر از پیامبر (ص) رسیده است که فرمود عمار را گروه تجاوز کار داخلی میکشد. و این از جمله پیشگوئیهای او است و خبرهایی که از آینده ناپیدا داده و نیز از دلائل پیامبری او، و از درست‌ترین احادیثی که از او نقل شده است- طرح التثريب ۱/ ۸۸ و آنرا صحیح دانسته است- تیسیر الوصول ۳/ ۲۷۸- شرح ابن ابی الحدید ۲/ ۲۷۴- تاریخ ابن کثیر ۷/ ۲۶۷، ۲۷۰- مجمع الزوائد ۹/ ۲۹۶ و اسناد چندین طریق آنرا صحیح دانسته است- تهذیب التهذیب ۷/ ۴۰۹ و

تواتر آنرا ذکر کرده است - اصابه ۵۱۲ / ۲ و میگوید این روایات متواترند - کنز العمال ۶ / ۱۸۴ / ۷ و ۷۳ و ۷۴ - بطوریکه در جلد سوم آمد سیوطی در کتاب «خصائص» آنرا متواتر دانسته است بخاری، مسلم، احمد حنبل، بزار، عبد الرزاق، طبرانی، دار قطنی، ابو یعلی، ابو عوانه، اسماعیلی، ضیاء مقدس، ابو نعیم، تمام، ابن قانع، ابن منده بارودی، برقانی ابن عساکر، و خطیب این روایت را در کتب خویش آورده‌اند.

ص: ۵۴

عمار در قرآن

چنین بود پگاه و شامگاه فرخنده حیات عمار. روزگار حیاتش را پروردگار حکیم در آیاتی چند از قرآن مجید ستوده است.

آیه اول

«آیا کسی که سراسر شب دست بدعا برداشته و در سجده و در نماز است و از آخرت بیمناک ...» «۱»

ابن سعد در «طبقات الکبری» «۲» و ابن مردویه و ابن عساکر از ابن عباس روایت کرده‌اند که این آیه درباره عمار یاسر نازل شده است.

زمخشری در تفسیرش مینویسد که این آیه در حق عمار و ابو حذیفه بن مغیره مخزومی نازل شده است «۳».

قرطبی در تفسیرش از «مقاتل» روایت میکند که کسی که سراسر شب دست بدعا برداشته ... عمار یاسر است «۴».

خازن در تفسیرش مینویسد: این آیه درباره ابن مسعود و عمار و سلمان (فارسی) فرود آمده است «۵». و همین را خطیب شربینی در تفسیرش آورده است «۶».

شوکانی در تفسیرش روایتی را که ابن سعد و ابن مردویه و ابن عساکر آورده‌اند می‌آورد «۷»، و آلوسی در تفسیرش همان را ذکر کرده می‌افزاید که جویری از ابن عباس

(۱) زمر ۹.

(۲). ۱۷۸ / ۳ چاپ لیدن.

(۳). ۲۲ / ۳.

(۴). ۲۳۹ / ۱۵.

(۵). ۵۳ / ۳.

(۶). ۴۱۰ / ۳.

(۷). ۴۴۲ / ۴.

ص: ۵۵

روایت میکند که این آیه در باره عمار و ابن مسعود و سالم برده آزاده شده ابو حذیفه نازل گشته است. از عکرمه روایت شده که فقط در حق عمار نازل شده، و از «مقاتل» روایت شده که مقصود از کسی که سراسر شب دست بدعا برداشته عمار است و صهیب و ابن مسعود و ابوذر «۱». بیشتر آنچه آلوسی ذکر کرده از «در المنثور» گرفته است «۲».

آیه دوم

«کسانی را که روز و شام پروردگارشان را می خوانند و رضایش را می جویند مران، هیچ از حسابشان بر عهده تو نیست» «۳».

ابن ماجه در تفسیر این آیه شریفه روایتی آورده که میگوید: درباره عمار و صهیب و بلال و خباب نازل شده است «۴»

آیه سوم

«... جز کسی که مجبور میشود و در آنحال دلش با ایمان مطمئن و مستحکم باشد» «۵».

گروهی از حافظان قرآن گفته اند که این آیه کریمه در حق عمار نازل شده است. ابو عمر در «استیعاب» مینویسد: این حقیقی است که همه مفسران بر آن اتفاق یافته اند. قرطبی مینویسد: بگفته مفسران این آیه درباره عمار

(۱). ۲۴۷ / ۲۳.

(۲). ۳۲۳ / ۵.

(۳) انعام ۵۲.

(۴) رجوع کنید به: تفسیر طبری ۱۲۷ / ۷ و ۱۲۸ - تفسیر قرطبی ۴۳۲ / ۱۶ - تفسیر بیضاوی ۳۸۰ / ۱ - تفسیر زمخشری ۱ / ۴۵۳ - تفسیر رازی ۵۰ / ۴ - تفسیر ابن کثیر ۱۳۴ / ۲ - تفسیر ابن جزی ۱۰ / ۲ - الدر المنثور ۱۴ / ۳ - تفسیر خازن ۱۸ / ۲ - تفسیر شربینی ۴۰۴ / ۱ - تفسیر شوکانی ۱۱۵ / ۲.

نازل شده است. بالاخره ابن حجر در «اصابه» مینویسد: همه متفقند که این آیه درباره عمار نازل شده است.

ابن عباس میگوید: «این آیه درباره عمار نازل گشته و جریان از این قرار بوده است که مشرکان او و پدرش یاسر و مادرش سمیه را همراه صهیب و بلال و خباب و سالم گرفته بودند. سمیه را میان دو ستور بسته بودند و با نیزه بر قسمت جلو بدنش می‌زدند و میگفتند: تو بخاطر مردها مسلمان شده‌ای.

در نتیجه این شکنجه بقتل رسید و همسرش یاسر نیز کشته شد، و آندو نخستین شهدای اسلامند. اما عمار آنچه را مشرکان میخواستند باجبار و تحت فشار بر زبان آورد. به پیامبر (ص) خبر دادند که عمار کفر گفته است. فرمود: نه، هرگز، عمار آکنده از ایمان است از سر تا قدمش، و ایمان را با گوشت و خونس در آمیخته است. عمار گریان نزد پیامبر خدا (ص) آمد. پیامبر خدا (ص) در حالیکه اشک چشمانش می‌سترد به او فرمود: اگر دوباره این کار را تکرار کردند تو هم آنچه را گفתי بازگو. پس خداوند متعال این آیت نازل گردانید.»

حدیث نزول این آیه را در حق عمار این محدثان آورده‌اند: ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و طبری از قول ابن عباس. و نیز عبد الرزاق و ابن سعد و ابن جریر و ابن ابی حاتم و حاکم نیشابوری - که آنرا صحیح شمرده است - و ابن مردویه و بیهقی و ابن عساکر از طریق ابی عبیده بن محمد بن عمار از پدرش (عمار یاسر)، و ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابن منذر و ابن عساکر از ابی مالک «۱».

(۱) رجوع کنید به: طبقات ابن سعد ۳/ ۱۷۸ - تفسیر طبری ۱۴/ ۱۲۲ - اسباب النزول، واحدی ۲۱۲ - مستدرک حاکم ۲/ ۳۵۷ - استیعاب ۲/ ۴۳۵ - تفسیر قرطبی ۱۰/ ۱۸۰ - تفسیر زمخشری ۲/ ۱۷۶ - تفسیر بیضاوی ۱/ ۶۸۳ - تفسیر رازی ۵/ ۳۶۵ تفسیر ابن جزئی ۲/ ۱۶۲ - تفسیر نیشابوری در حاشیه تفسیر طبری ۱۴/ ۱۲۲ - بهجة المحافل ۱/ ۹۴ - تفسیر ابن کثیر ۲/ ۵۸۷ - الدر المنثور ۴/ ۱۳۲ - تفسیر خازن ۳/ ۱۴۳ - اصابه ۲/ ۵۱۲ - تفسیر شوکانی ۳/ ۱۹۱ - تفسیر آلوسی ۱۴/ ۲۳۷.

آیه چهارم

«آیا کسی که وعده نیکو به او دادیم و او آن وعده را در مییابد مثل کسی است که او را از لذائذ زندگی دنیا بهره‌مند ساختیم و سپس در دوره قیامت در زمره احضار شدگان (بمحکمه کیفر الهی) است؟!» «۱»

واحدی از طرین «سدی» روایت کرده که این آیه شریفه درباره عمار و ولید بن مغیره (دو شخصیت متضاد) نازل شده است
«۲».

آیه پنجم

«آیا کسی که مرده بوده پس او را زنده گردانیدیم و برایش مشعل هدایتی قرار داده‌ایم که با آن در میان مردمان راه مییماید
...» «۳»

ابو عمر از ابن عباس روایت کرده که این آیه مبارکه اشاره به عمار یاسر است. نزول این آیه را در حق عمار یاسر، ابن ابی
شیه و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ روایت کرده‌اند «۴».

تمجید و ستایشهای پیامبر گرامی درباره عمار یاسر

سخنانی که از رسول خدا (ص) در ستایش و تمجید عمار رسیده فراوان است. اینک گوهری چند از آن خرمن:

۱- عبد الله بن عباس از پیامبر خدا (ص) نقل میکند که فرمود: عمار

(۱) قصص ۶۱.

(۲) رجوع کنید به: اسباب النزول، واحدی ۲۵۵- تفسیر قرطبی ۱۳/ ۳۰۳- تفسیر زمخشری ۲/ ۳۸۶- تفسیر خازن ۳/ ۴۳-
تفسیر شربینی ۳/ ۱۰۵.

(۳) انعام ۱۲۲.

(۴) رجوع کنید به. استیعاب ۲/ ۴۳۵- تفسیر ابن جزی ۲/ ۲۰- تفسیر ابن کنیر ۲/ ۱۷۲- تفسیر بیضاوی ۱/ ۴۰۰- تفسیر
سیوطی ۳/ ۴۳- تفسیر شربینی ۱/ ۴۲۹- تفسیر خازن ۲/ ۳۲- تفسیر شوکانی ۲/ ۱۵۲.

ص: ۵۸

از سر تا قدمش آکنده از ایمان است، و ایمان به گوشت و خونس آمیخته است. «۱»

۲- ابن عساکر از طریق علی (ع) از پیامبر اکرم روایت میکند که فرمود:

عمار، خدا از سر تا قدمش را به ایمان آمیخته است و ایمان را به گوشت و خونس آمیخته است، حق (اسلام) بهر سو بگراید
او بهمان سوی خواهد گرائید، و برای آتش روا نباشد که چیزی از پیکرش را درگیرد «۲».

۳- «بزار» از قول عایشه آورده است که درباره هر یک از اصحاب پیامبر خدا (ص) اگر بخواهم می‌توانم چیزی بگویم غیر از عمار. زیرا از پیامبر خدا (ص) شنیده‌ام که می‌فرمود: سراسر وجودش آکنده از ایمان است یا عبارتی که ابو عمر آورده: «عمار تا پاشنه پایش آکنده از ایمان است» و عبارتی دیگر «عمار یاسر از لاله گوشش تا پاشنه پایش آکنده از ایمان است».

این روایت را هیشمی در مجمع الزوائد آورده و می‌گوید: رجال سند این روایت رجال صحیح‌اند. «۳» ابن ماجه از طریق علی ع روایت کرده است «۴» ابن دیزیل و نسائی از طریق عمرو بن شرحبیل ... «۵» روایت کرده‌اند. عبد الرزاق و طبرانی و ابن جریر و ابن عساکر نیز نقل کرده‌اند و ابو عمر بسه شکل در استیعاب روایت نموده است «۶»

۴- ابن ماجه و ابو نعیم از طریق هانی بن هانی آورده‌اند که گفت:

(۱) رجوع کنید به: حلیة الاولیاء ۱/ ۱۳۹- تفسیر زمخشری ۲/ ۱۷۶- تفسیر بیضاوی ۱/ ۶۸۳- بهجة المحافل ۱/ ۹۴- تفسیر فخر رازی ۵/ ۳۶۵- تفسیر خازن ۳/ ۱۴۳ کنز العمال ۶/ ۱۸۴ و ۷/ ۷۵- تفسیر آلوسی ۱۴/ ۲۳۷.

(۲) کنز العمال ۶/ ۱۸۳.

(۳). ۹/ ۲۹۵.

(۴) طرح التثریب ۱/ ۸۷.

(۵) تیسیر الوصول ۳/ ۲۷۹- البدایة و النهایة ۷/ ۳۱۱.

(۶). ۲/ ۴۳۵.

ص: ۵۹

ما نزد علی (ع) بودیم که عمار وارد شد. علی (ع) به او گفت: خوش آمدی ای پاک منزله گشته! از پیامبر خدا (ص) شنیده‌ام که می‌فرمود: عمار سراسر وجودش از ایمان آکنده است. «۱»

۵- ابن سعد آورده است که عمار با حق است و حق با عمار، حق بهر سو بگراید عمار بهمانسو خواهد گرائید، و قاتل عمار در آتش (دوزخ) خواهد بود «۲»

طبرانی و بیهقی و حاکم نیشابوری از طریق ابن مسعود از پیامبر (ص) روایت کرده‌اند که هر گاه مردم اختلاف پیدا کردند پسر سمیه همراه حق خواهد بود. این روایت را ابن کثیر در تاریخش «۳» و سیوطی در جامع الکبیر و کتاب دیگرش آورده است «۴»

ابراهیم بن حسین بن دیزیل در شرح حال علی (ع) آورده است که مردی نزد ابن مسعود آمده پرسید: اگر آشوب داخلی رخ داد بنظر تو چه باید بکنم؟

گفت: باید به قرآن تمسک جوئی پرسید: اگر مردمی آمدند که «هر دو دسته در حال کشمکش» به قرآن دعوت میکردند در آنصورت چه کنم؟

جواب داد: من از پیامبر خدا (ص) شنیده‌ام که میفرمود: هر گاه مردم با هم اختلاف پیدا کردند پسر سمیه با حق خواهد بود «یعنی به جبهه‌ای پیوندید که عمار یاسر در آن است».

ابو عمر در استیعاب از طریق حذیفه از پیامبر (ص) روایت کرده است که «پسر سمیه را داشته باشید، زیرا تا بمیرد حق را ترک نخواهد کرد.» یا

(۱) سنن ابن ماجه ۱/ ۶۵- حلیة الاولیاء ۱/ ۱۳۹- اصابه ۲/ ۵۱۲

(۲). ۱۸۷ / ۳ چاپ لیدن.

(۳). ۲۷۰ / ۷.

(۴). ۱۸۴ / ۶.

ص: ۶۰

فرمود: «او بهر سو که حق بگراید می‌گراید» «۱»

۶- ابن ماجه از طریق عایشه از پیامبر (ص) روایت کرده که «عمار هر گاه دو کار به او عرضه و پیشنهاد شود محال است آن را که به هدایت نزدیکتر است انتخاب نکند» یا بعبارتی که احمد حنبل از طریق عبد الله بن مسعود نقل کرده «پسر سمیه هرگز نشد که دو کار به او عرضه و پیشنهاد شود (یا میان دو کار مخیر شود) و آن را که به هدایت و حق نزدیکتر است انتخاب نکند» و بعبارتی دیگر از طریق عایشه: «اگر میان دو کار مخیر شود حتماً آن را که به هدایت و حق نزدیکتر است انتخاب میکند» و بصورتی که ترمذی روایت کرده: «عمار نشد که میان دو کار مخیر شود و آن را که به هدایت و حق نزدیکتر است انتخاب نکند» «۲».

۷- ترمذی از قول علی (ع) نقل میکند که فرمود: «عمار از پیامبر (ص) اجازه ورود خواست. فرمود: او را بدرون آورید. خوش آمدی ای پاک منزله گشته!» «۳» همین را طبرانی و ابن شیهه و احمد حنبل «۴» و بخاری «۵» و ابن جریر طبری و حاکم نیشابوری و شاشی و سعید بن منصور و ابو نعیم «۶» و بغوی «۷» و ابو عمر «۸»

(۱). ۴۳۶ / ۲.

(۲) مسند احمد حنبل ۱ / ۳۸۹ و ۶ / ۱۱۳ - سنن ابن ماجه ۱ / ۶۶ - مصابيح، بغوی ۲ / ۲۸۸ - تفسیر قرطبی ۱۰ / ۱۸۱ - تیسیر الوصول ۳ / ۲۷۹ - شرح ابن ابی الحدید ۲ / ۲۷۴ - کنز العمال ۶ / ۱۸۴ - اصابه ۲ / ۵۱۲.

(۳) و میگوید: حدیثی نیکو و درست است.

(۴). ۱۰۰ / ۱ و ۱۲۶ و ۱۳۸.

(۵). ۴ / ۲۲۹ بخش دوم.

(۶) حلیۃ الاولیاء ۱ / ۱۴۰.

(۷) مصابيح ۲ / ۲۸۸.

(۸) استیعاب ۲ / ۴۳۵.

ص: ۶۱

و ابن ماجه «۱» و ابن کثیر «۲» و ابن دیبع «۳» و عراقی «۴» و سیوطی «۵» روایت کرده‌اند.

۸- از انس بن مالک از پیامبر (ص) روایت شده است که «بهشت مشتاق چهار تن است: علی بن ابیطالب، عمار یاسر، سلمان فارسی و مقداد.»

بعبارتی که ترمذی و حاکم نیشابوری و ابن عساکر آورده‌اند: «بهشت مشتاق سه نفر است: علی و عمار و سلمان.»

یا بصورتی که ابن عساکر آورده: «بهشت مشتاق سه نفر است:

مشتاق علی و عمار و بلال» «۶»

۹- (بزار) از طریق علی (ع) از پیامبر (ص) روایت کرده است که «خون عمار و گوشتش بر آتش حرام است که بسوزاند» یا بطوریکه ابن عساکر آورده:

«خون عمار و گوشتش بر آتش حرام است که آنرا بخورد یا متعرض شود» «۷»

۱۰- ابن هشام از پیامبر گرامی (ص) روایت میکند که فرمود: «آنها را چه نسبتی است با عمار؟! او آنها را به بهشت می خواند و آنها او را به دوزخ ...» «۸» ابن ابی الحدید و ابن کثیر همین روایت را باین عبارت آورده اند:

«قریش را چه نسبتی است با عمار؟! او آنها را به بهشت می خواند و آنها او

(۱) سنن ۱/ ۶۵.

(۲) البدایة ۷/ ۳۱۱.

(۳) تیسیر الوصول ۳/ ۲۷۸.

(۴) طرح التریب ۱/ ۸۷.

(۵) جامع الکبیر ۷/ ۷۱.

(۶) حلیة الاولیاء، ابو نعیم ۱/ ۱۴۲- مستدرک حاکم ۳/ ۱۳۷ و آنرا حدیثی صحیح شمرده است چنانکه ترمذی و طبرانی نیز چنین دانسته اند: تفسیر قرطبی ۱۰/ ۱۸۱.

تاریخ ابن کثیر ۷/ ۳۱۱، مجمع الزوائد هیثمی ۹/ ۳۰۷ تاریخ ابن عساکر ۳/ ۳۰۶ و ۶/ ۱۹۸ و ۱۹۹- استیعاب، ابو عمر ۲/ ۴۳۵.

(۷) مجمع الزوائد ۹/ ۲۹۵- کنز العمال ۶/ ۱۸۴ و ۷/ ۷۵.

(۸) سیره ابن هشام ۲/ ۱۱۵- عقد الفرید ۲/ ۲۸۹.

ص: ۶۲

را به دوزخ، قاتل عمار و کسی که اسلحه و جامه اش را بر گیرد در دوزخ خواهد بود» «۱».

۱۱- طبرانی و ابن عساکر از طریق عایشه روایت کرده اند که «پیامبر فرمود: با انسان که لباسی جز دو جامه کهنه ندارد و اگر بقسم از خدا چیزی بطلبد حتما به او خواهد بخشید و از آنجمله عمار بن یاسر است» «۲».

۱۲- احمد حنبل از طریق خالد بن ولید از پیامبر اکرم (ص) روایت کرده که «هر کس با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی خواهد کرد، و هر که نسبت به عمار کینه بورزد خدا با او کینه خواهد ورزید» حاکم نیشابوری و ذهبی و هیثمی این حدیث را صحیح شمرده اند.

باین صورت هم آمده که «هر کس به عمار دشنام دهد خدا او را دشنام خواهد داد و هر که با عمار کینه بورزد خدا با او کینه خواهد ورزید، و هر که عمار را نادان شمارد خدا او را نادان خواهد شمرد» و این را حاکم و ذهبی صحیح شمرده‌اند.

و این صورت دیگری از آن است: «هر کس به عمار دشنام دهد خدا او را دشنام خواهد داد و هر که با عمار دشمنی ورزد خدا با او دشمنی خواهد ورزید» و این را حاکم و ذهبی صحیح شمرده‌اند.

احمد حنبل باین عبارت نقل کرده است: «هر که با عمار دشمنی ورزد خدای عزّ و جلّ با او دشمنی خواهد ورزید، و هر که نسبت به وی کینه بورزد خدای عزّ و جلّ با او کینه می‌ورزد، و هر که او را دشنام دهد خدای عزّ و جلّ او را دشنام خواهد داد.»

(۱) شرح نهج البلاغه ۳/ ۲۷۴ - تاریخ ابن کثیر ۷/ ۲۶۸.

(۲) مجمع الزوائد ۹/ ۲۹۴ - کنز العمال ۶/ ۱۸۴.

ص: ۶۳

حاکم نیشابوری و ابن نجار و ابن عساکر و طبرانی با عباراتی مشابه روایت کرده‌اند. و جمعی کثیر از حدیثدانان و اساتید فن حدیث آن را آورده‌اند «۱».

۱۳- از حذیفه «صحابی معروف پیامبر (ص) روایت شده که (از او پرسیدند: حالا که عثمان کشته شده چکار کنیم؟ جواب داد: با عمار باشید.

گفتند: عمار از علی (علیه السلام) جدا نمیشود. گفت: حسد بیش از هر چیز انسان را نابود می‌سازد، و حقیقت این است که نزدیکی عمار با علی سبب میشود که شما از عمار دوری کنید. در حالیکه بخدا قسم علی آنقدر بر عمار برتری دارد که ابر از خاک فاصله دارد، عمار از نیکان است) «۲»

۱۴- عبد الله بن جعفر (طیار) میگوید: «کسی را ندیده‌ام که مثل عمار یاسر و محمد بن ابی بکر دوست نداشته باشد که حتی یک لحظه در برابر خدا نافرمانی نماید و بقدر یک مو از راه حق انحراف پیدا کند» «۳»

۱۵- ابشیهی در کتاب (مستطرف) از پیامبر (ص) روایت میکند: «در جنگ احد جبرئیل بخدمت پیامبر (ص) فرود آمد (و درباره یارانش می‌پرسید)، تا رسید به این سؤال: این که در برابرت از تو دفاع و پاسداری میکند کیست؟

فرمود: عمار یاسر است. گفت: او را به بهشت مژده بده! آتش بر عمار حرام گشته است» «۴»

(۱) رجوع کنید به: مسند احمد حنبل ۴/ ۸۹- مستدرک حاکم ۳/ ۳۹۰ و ۳۹۱- تاریخ الخطیب ۱/ ۱۵۲- استیعاب ۲/ ۴۳۵- اسد الغابه ۴/ ۴۵- طرح التثریب ۱/ ۸۸- تاریخ ابن کثیر ۷/ ۳۱۱- اصابه ۲/ ۵۱۲- کنز العمال ۶/ ۱۸۵ و ۷/ ۷۱ و ۷۵.

(۲) ابن عساکر روایت کرده است: کنز العمال ۷/ ۷۳.

(۳) طبرانی روایت کرده است: مجمع الزوائد ۹/ ۲۹۲.

(۴). ۱/ ۱۶۶.

ص: ۶۴

این است عمار یاسر

با مطالعه آیات و احادیثی که گذشت مسلم میشود که رفتار خشن و زنده‌ای که با عمار یاسر شده سخت ناروا بوده است، و هیچکس نمی‌تواند آنرا توجیه و تأیید نماید. اگر کسی مدعی شود که خلیفه بقصد تأدیب چنین رفتار زشت و ناروایی مرتکب گشته است باید توجه کند کسی را تأدیب میکنند که سوء ادبی از او سر زده باشد یا سخنی بیاطل و بهتانی بر زبان آورد، یا حرفی بر خلاف حق یا مخالف احکام و شریعت اسلام گفته باشد و میدانیم که مقام عمار اجلّ از اینها است و او فقط دعوت به حق کرده و به رویه و تعالیم اسلام خوانده و از ستمی که بر دیگران رفته نالیده و شکایت نموده و به وصیتی که باو شده و ملتزم به ادایش بوده عمل کرده است یا نامه‌ای را که گروهی از مؤمنان و پارسایان و اصحاب پیامبر (ص) نوشته و در آن امر بمعروف و نهی از منکر کرده‌اند به زمامدار رسانده است. آیا کدامیک از اینها در شریعت اسلام ممنوع و جرم است که خلیفه خواسته عمار را بخاطر انجامش تأدیب نماید و به راه راست اسلام باز آورد؟! مگر خلیفه صاحب اختیار جان مردم است تا چنانکه خود را صاحب اختیار اموال عمومی مسلمانان میپنداشت در جانشان بدخواه دخل و تصرف کند و با این کار دل پلهوس اطرافیان را شاد سازد؟! مگر حکومت اسلامی استبدادی و دیکتاتوری است یا سلطنت که بمتقاضی آن مردان پاک و اصلاح طلب را بزنند و شکنجه دهند؟! و

وانگهی اگر خلیفه خود را وظیفه دار تأدیب و کیفر خلافاکاران میدانست چرا کسانی مثل عبید الله بن عمر «۱»، و حکم ابن ابی العاص، و مروان بن حکم،

(۱) اصحاب بزرگ پیامبر (ص) وحدت نظر داشتند و اصرار که بجرم قتل مرد و زن و کودک بیگناه مسلمان اعدام شود و عثمان که نخست میگفت باید اعدام شود پس از رسیدن به حکومت از اجرای حکم خدا در مورد عبید الله بن عمر دست باز کشید (فارسی).

و ولید بن عقبه، و سعید بن عاص، و تبهکاران دیگری را که همگی مستحق کیفر بودند و بارها واجب شد که احکام کیفری اسلام در موردشان اجرا شود واگذشت و حتی سعی میکرد دلشان را بدست آورد و از خزانه مسلمین به آنها می‌بخشید و از آنها دفاع میکرد و آنها را بر جان و مال مردم مسلط مینمود و به مقام فرماندهی سپاه و استانداری میگماشت؟! آری او همه کیفرها و تأدیب‌ها را گذاشته بود برای مردان صالح و نیکوکار و خیر خواه و اصلاح طلبی مثل عمار یاسر و ابوذر غفاری و ابن مسعود و یارانسان.

هر گاه در اعمال و رفتار عثمان دقت کنیم در می‌یابیم که برای هیچیک از مردان بزرگ و صالح و خیر خواه ملت اسلامی ارزش و احترامی قائل نبوده است، حتی بارها نسبت به امیر المؤمنین علی (ع) جسارت روا داشته است، و دیدیم که به مولای متقیان میگوید: تو بیش از او مستحق تبعیدی یا میگوید:

هیچ گردنکشی نیست که تو را نردبان و وسیله مخالفت نساخته و تو را پشت و پناه خویش ننموده باشد. و مقصودش از گردنکشان ابوذر و عمار و امثال ایشان است، و امام (ع) را وسیله و همدست و پشت و پناه گردنکشان میشمارد.

و این بهتانی عظیم و نابخشودنی است در حق امام و مولای مؤمنان و اصحاب عظیم الشانی چون ابوذر و عمار.

گوئی هیچگاه مصاحب پیامبر اکرم (ص) نبوده و هرگز سخنان آن حضرت را که بارها در حق علی (ع) فرموده نشنیده است، آن تمجیدها و تقدیرها را که در حضور اصحابش یا در انجمن و اجتماع آنان و در حوادث و جنگهای گوناگون بر زبان مبارکش جاری ساخته است. یا پنداری، فداکاریهای آن قهرمان دلیر را در سخت‌ترین و تاریکترین موقعیتهای حساس اسلام بچشم ندیده و ندیده که وقتی همه یاران پیامبر (ص) از برابر دشمن گریخته‌اند

یکتنه ایستاده و در دفاع از آئین مقدس اسلام و رهبرش جان فشانده است و آندم که همه اسلام و پیامبرش را واگذاشته‌اند او به هولناک‌ترین پاسداری کمر بسته و در این راه جز به خدا و حفظ آئینش بهیچ نیندیشیده است.

گروهی مدعیند که خلیفه حافظ قرآن بوده و گاه در نماز شب همه قرآن را در یک رکعت می‌خوانده است. اگر این ادعا راست هم باشد، می‌پرسم آیا در این قرائتها هیچ به آیه تطهیر بر نخورده و ندانسته که مولای متقیان یکی از آن پنج تن است که آیه شریفه بدان اشارت می‌ورزد؟ یا به آیه مباهله بر نخورده. که دلالت بر این دارد که علی (ع) بمنزله جان و خود پیامبر (ص) است؟ چگونه باین آیات توجه ننموده و به آیات شریفه دیگری که در حق مولای ما علی است و عبد الله بن عباس - که علامه امت اسلام لقب یافته - آنها را به سیصد آیه بالغ شمرده است «۱»؟! یا از توجه به معانی آنها غفلت داشته است؟ یا از پر خوانی عقلش از التفات به معانی گرانقدر آیات باز مانده است؟! یا می‌فهمیده که چه می‌خواند اما...؟!

من نمیدانم ابن حجر و ابن کثیر و امثال آنها که حرفها و کارهای ناروای عثمان را در مورد ابوذر و ابن مسعود و مالک اشتر اینطور توجیه میکنند که آزادی بیان آنان سبب میشد که ابّهت و شکوه خلافت از بین برود و کسر شأنی برای خلیفه پیش آید حرفهای زشت و ناروای عثمان را نسبت به مولای متقیان چگونه توجیه توانند کرد؟! اینها که انجام وظیفه امر بمعروف و نهی از منکر ابوذر و عمار و ابن مسعود را مایه کسر شأن خلیفه میشمارند و ندیده میگیرند که صلاح امت و ماهیت اسلامی و رویه حکومت بسته به انجام این وظیفه مقدس اسلامی است آیا در مورد جسارتهای عثمان به امیر المؤمنین علی (ع) نیز وابستگی کورکورانه و تعصب جاهلی وادارشان میسازد که همان توجیهات

(۱) رجوع کنید به جلد اول همین کتاب.

ص: ۶۷

گستاخانه را تکرار نمایند؟! از ماندن علی (ع) در مدینه چه مفسده‌ای بیار می‌آید و در تبعید امام کدام مصلحت عمومی اسلامی نهفته بوده است؟! مگر علی (ع) خود عین صلاح و مصلحت محض نیست؟! مگر مصالح عمومی و فردی را کسی جز او تشخیص میداد و یا پاسداری میکرد؟! ابّهت و شکوهی که با اقامت و وجود امیر المؤمنین علی (ع) آن مظهر فضیلت و پاکی و دانش و صلاح و اصلاح و ایمان، زائل شود زوال و عدمش به وجود است بخدا قسم اگر مدافعان متعصب عثمان میتوانستند برای تبرئه او ساحت مقدس امام (ع) را بهمان بهتانها که در حق ابوذر و عمار و ابن مسعود روا داشتند می‌آلودند، اما نتوانستند ...

حقیقت این است که عثمان اگر گوش به نصایح خیر خواهانه و راهنمائیهای مصلحت آمیز امام (ع) سپرده بود نه به پرتگاه گمراهی و ستم و جنایت می‌افتاد و نه ابّهت و شکوه خلافت میکاست، و هم خود معزز و شکوهمند میبود و هم امت اسلام، ولی چه فایده ...!

خدای حکیم و مقتدر از درون و برون هر کس آگاه است، و مسلم است که پاره‌ای افراد، دنیا دوستند و برای کسب لذائذ و بهره‌های دنیوی بهر جنایت و گناه و توجیه غرض آلود و ناروا دست می‌آلایند، ولی باید دانست که صحنه سهمگین رستاخیز و دادگاه عدل الهی در انتظار است.

ص: ۶۸

عثمان مردان پاکدامن و اصلاح طلب کوفه را به شام تبعید میکند

بلاذری مینویسد: «چون عثمان رضی الله عنه ولید بن عقبه را از (استانداری) کوفه بر کنار ساخت آنرا به سعید بن عاص سپرد و باو دستور داد که با مردم مدارا نماید. بهمین سبب با قاریان قرآن کوفه و با معاریف آن نشست و برخاست میکرد و با آنان انجمن داشت، و این اشخاص با او انجمن میکردند: مالک اشتر، زید بن صوحان، صعصعه بن صوحان، حرقوص بن

زهیر، جندب بن زهیرازدی، شریح بن اوفی، کعب بن عبده - و او مردی زاهد و عابد بود و هم اوست که بدست بسر بن ارطاة (سردار سفاک معاویه) کشته شد - عدی بن حاتم طائی، کدام بن حضری، مالک بن حبیب، قیس بن عطار، زیاد بن خصفة، یزید بن قیس ارحبی، و عده‌ای دیگر. یکوقت همه اینها با او جمع بودند و نماز عصر را خوانده که با هم به گفتگو پرداختند و سخن به زمینهای حاصلخیز میان کوفه و بصره (بین النهرین) کشید و زمینهای دامنه کوهستان، و گفتند که زمین بین النهرین بر زمینهای کوهستان برتری دارد، زیرا همه آنچه در مزارع کوهستان میروید در آن میروید بعلاوه نخل. آن که حرف این زمینها را پیش کشید حسان بن محدود ذهلی بود. در این هنگام عبد الرحمن بن خنیس اسدی رئیس شهربانی گفت: خیلی دلم میخواست که آن زمینها (زمینهای عراق) مال استاندار (یعنی سعید بن عاص) میبود و شما زمینهای بهتر از آن

ص: ۶۹

میداشتید. مالک اشتر به او گفت: برای استانداری زمینهای بهتر از این آرزو کن، اما حق نداری آرزو کنی که زمینهای ما مال او باشد. عبد الرحمن گفت: آرزوی من چه ضرری برای تو دارد که اخمهایت را در هم میکشی، بخدا اگر استاندار تصمیم بگیرد آن زمینها را تصاحب میکند. مالک اشتر گفت: بخدا اگر تصمیم هم بگیرد هرگز موفق نخواهد شد. سعید بن عاص از این گفتگو درخشم شده و گفت: زمینهای حاصلخیز میان کوفه و بصره حق قریش است.

مالک اشتر اعتراض کرد که «آیا آنچه را خدا بقدرت نیزه‌های ما بتملک ما درآورده میخواهی ملک خودت و قبیله‌ات سازی؟! بخدا اگر کسی باین صدد بر آید چنان ضربه‌ای خواهد خورد که سرنگون گردد»، این را گفت و به عبد الرحمن بن خنیس پرید اما او را جدا کردند.

سعید بن عاص این ماجرا را به عثمان گزارش کرد و نوشت: «با وجود مالک اشتر و دوستانش که به قاریان و اساتید قرآن معروفند اما مشتی ابله‌اند من در کوفه از عهده کوچکترین کاری بر نمی‌آیم.» عثمان در جواب دستور داد که آنها را به شام سوق بده. و به مالک اشتر نوشت: «من میدانم که تو نیتی در درون داری که اگر آشکارش کنی ریختن خونت جایز خواهد بود.

فکر نمیکنم تا صدمه کشنده‌ای بتو نرسیده دست از کارهایت برداری. بمحض این که نامه‌ام بتو رسید بطرف شام حرکت کن چون اهالی کوفه را فاسد کرده‌ای» سعید بن عاص، مالک اشتر و همه کسانی را که با او در حمله و انتقاد شرکت داشتند و عبارت بودند از: زید بن صوحان، صعصعة بن صوحان، عائد بن حمله، کمیل بن زیاد، جندب بن زهیر، حارث بن عبد الله، یزید بن مکفف، ثابت بن قیس نخعی، و اصغر بن قیس حارثی، تبعید کرد.

این اساتید قرآن که اهل کوفه بودند و به شام تبعید شدند در دمشق نزد

ص: ۷۰

عمرو بن زرارہ اقامت کردند. معاویہ با آنان بخوبی رفتار نمود و آنها را گرامی داشت تا گفتگویی میان او و مالک اشتر در گرفت که به خشونت کشید، و بر اثر آن معاویہ او را زندانی کرد. پس عمرو بن زرارہ برخاسته گفت: اگر او را زندانی کنی کسی پیدا خواهد شد که ترا از آن باز دارد. معاویہ دستور داد تا عمرو را نیز زندانی کردند. دیگران مداخله کرده به معاویہ گفتند: با ما که در جوار تو هستیم بخوبی رفتار کن. و دیگر هیچ نگفتند. معاویہ پرسید: چرا دیگر صحبتی نمیکنید؟! زید بن صوحان جواب داد که از سخن چه فائده؟! اگر ستمی از ما سر زده بدرگاه خدا توبه می‌کنیم، و اگر ستم‌دیده‌ایم از خدا ایمنی مسئلت می‌کنیم. معاویہ گفت: تو مرد راستگویی هستی. و اجازه داد به او که به کوفه باز گردد، و به سعید بن عاص نوشت: «من به زید بن صوحان اجازه دادم که به خانه‌اش در کوفه باز گردد چون دیدم مردی با فضیلت و معتدل و با ایمان است. بنابراین تو هم با او خوشرفتاری کن و دست از آزارش باز دار، و به او روی خوش نشان بده و محبت کن. زیرا بمن تعهد داد که هیچ کار ناخوشایندی از او سر نزنند.» زید بن صوحان از معاویہ تشکر کرد و در موقع خداحافظی از معاویہ تقاضا کرد آنها را که زندانی نموده آزاد سازد- و آزاد ساخت.

به معاویہ خبر رسید که عده‌ای از اهالی دمشق با مالک اشتر و دوستانش می‌نشینند و به بحث و استفاضه می‌پردازند. پس به عثمان نوشت: «تو کسانی را پیش من فرستادی که شهر و دیار خود را فاسد کرده و شورانده‌اند. و خاطر من هیچ آسوده از این نیست که مردم تحت فرمانم را به عدم اطاعت وادارند و چیزهایی به آنها یاد بدهند که هنوز یاد نگرفته‌اند و در نتیجه راهرویشان به ناراهواری بدل شود و امنیت موجود جای خود را به شورش بدهد.» عثمان

ص: ۷۱

در جواب دستور فرستاد که آنان را به «حمص» سوق دهد- سوق داد. و فرماندار آن شهر عبد الرحمن بن خالد بن ولید بن مغیره بود. گفته‌اند عثمان نوشته است که آنها را بکوفه برگردانند ولی سعید بن عاص دوباره اظهار ناراحتی کرده است، در نتیجه عثمان دستور داد آنان را به «حمص» سوق دهند- و به آن شهر ساحلی (سوریّه) در آمده‌اند. «۱»

تفصیل ماجرا

از عثمان بدعت‌هایی سر زد که مشهور است و همه میدانند. یاران پیامبر (ص) او را بعلاً آن مورد انتقاد و نکوهش قرار دادند. از قبیل اینکه بنی امیه مخصوصاً آن‌عده از امویان را که زشتکار و ابله و بی دین و ایمان بودند به فرماندهی سپاه و استانداری می‌گماشت، و اموال عمومی را به آنها حواله میداد و می‌بخشید، و رفتار ناروایی که با عمار و ابوذر و عبد الله بن مسعود کرد و سایر کارهایی که در اواخر خلافتش مرتکب گشت. بعد این‌طور اتفاق افتاد که وقتی ولید بن عقبه استاندار کوفه بود و دیدند و شهادت دادند که شراب خورده است عثمان او را برکنار کرد و سعید بن عاص (اموی) را بجایش منصوب ساخت. سعید به کوفه رفت و عده‌ای از اهالی آنجا را برای همنشینی و مصاحبت برگزید که با او انجمن مینمودند. روزی سعید بن عاص گفت:

زمینهای حاصلخیز عراق بوستان قریش و بنی امیه است. مالک اشتر نخعی در جوابش گفت: پنداشته‌ای زمینهای حاصلخیزی که خدا بقدرت شمشیرهایمان به غنیمت و مالکیت مسلمانان در آورده بوستان تو و قبیله تو است؟! رئیس

ص: ۷۲

شهربانی کوفه گفت: حرف استاندار را رد میکنی؟! و حرفهای خشن زد.

پس مالک اشتر به جماعتی از نخعیان (افراد قبیله‌اش) و اشراف و بزرگان کوفه که در اطرافش بودند گفت: نشنیدید چه گفت؟! پس آنان در حضور سعید بن عاص بر او حمله بردند و او را بشدت کوفتند و پایش را کشیدند. این عمل بر سعید بن عاص گران آمد، و انجمن با آنان را ترک کرد و دیگر به آنان اجازه همصحبتی نداد. در نتیجه، آنان در انجمنهای خود باو بد میگفتند و از انتقاد و حمله به او به انتقاد عثمان می پرداختند و مردمی بسیار بدورشان فراهم میآمد، تا کارشان بالا گرفت و خطرناک گشت. چنانکه سعید بن عاص وضعشان را به عثمان گزارش داد. عثمان نوشت که بشام سوق دهد تا اهالی کوفه را فاسد و شورش‌ی نکنند. و به معاویه که استاندار شام بود نوشت:

«عده‌ای از اهالی کوفه را که تصمیم داشتند شورش بر پا کنند به قلمرو تو سوق کرده‌ام. اگر دیدی براه می‌آیند با آنها خوشرفتاری کن و به شهر و دیارشان باز گردان.» این جماعت که عبارت بودند از: مالک اشتر، مالک بن کعب ارجبی اسود بن یزید. علقمة بن قیس و صعصعة بن صوحان و دیگران به دمشق نزد معاویه رسیدند یکروز آنها را جمع کرد و چنین گفت: «شما عده‌ای از عرب هستید که هم شمشیر زنید و هم سخنور. بوسیله اسلام به افتخار و برتری نائل آمدید و بر ملتهای دیگر چیره گشتید و میراث آنها را بدست آوردید. اطلاع پیدا کرده‌ام که از قریش بدگوئی کرده و با زمامدارانی که از قبیله قریشند عداوت ورزیده‌اید. اگر قریش نبودند شما ذلیل و بیچاره بودید. زمامداران شما برای شما سپر و پوششند بنابراین دست از آنها بر ندارید. زمامداران شما اگر ستم ببینند صبر و تحمل نشان میدهند و بخاطر شما حرفهای عتاب آمیز را بر خویش

ص: ۷۳

هموار مینمایند. بخدا اگر دست از این کارهاتان بر ندارید خدا شما را گرفتار کسانی خواهد کرد که انواع ذلت و خواری را بر شما تحمیل میکنند و اگر تحمل هم نشان دهید باز از شما سپاسگزار نخواهند بود، بعلاوه شما در تمام جنایات و مظالمی که در حق مردم در زمان حیات و بعد از مرگ شما مرتکب شوند شریک خواهید بود.»

صعصعة بن صوحان در جواب گفت: «اما درباره قریش، حقیقت این است که در دوره جاهلیت قریش بیش از سایر قبائل عرب نفرات و قدرت نداشته است، و بعضی از قبائل عرب هم پر شمار تر از آن بوده‌اند و هم قدرتمندتر.»

معاویه گفت: تو سخنگوی این عده هستی، و می بینم عقل نداری حالا شما را شناختم و فهمیدم آنچه سبب شده که مغرور شوید کم عقلی است.

من از عظمت اسلام سخن میگویم و شما در جواب از جاهلیت یاد میکنید. خدا آنهایی را که شما را بزرگ کردند ذلیل کند. در سخنانم دقت کنید و بفهمید، و فکر نمیکنم بفهمید! قریش در دوره جاهلیت و نیز در دوره اسلام فقط بوسیله خدای یگانه به قدرت و عزت رسید. پرشمارتر و مقتدرتر از سایر قبائل عرب نبود، بلکه از لحاظ تبار نجیبتر و از لحاظ کردار و اخلاق گرانمایه تر و از لحاظ مردانگی بالاتر از همه قبائل عرب بود. در دوره جاهلیت که مردم یکدیگر را میبلعیدند قریش در سایه خدا پرستی ایمن و در امان میزیست و خدا او را به حرمی ایمن نشانید در حالیکه دیگر مردمان از اطراف آن ربوده میشدند و به اسارت میرفتند. آیا از عرب و غیر عرب یا مردم سیاه و سرخ - پوست کسی را میشناسید که روزگار در شهر و حرمش بر او مصیبت و بلائی نازل نکرده باشد جز قبیله قریش؟ جز قریش که نشد کسی بدخواهش شود و خدا

ص: ۷۴

او را ذلیل نسازد. تا آنگاه که خدای متعال اراده فرمود کسانی را که با پیروی دینش به عزت رسیدهاند از خواری دنیا و بد عاقبتی آخرت برهاند، و بهمین جهت بهترین آفریدهاش را برگزید و سپس برایش اصحابی برگزید که نیکوترین آنان قریش بودند. آنگاه این دولت را بر پیکر ایشان استوار ساخت و خلافت را بآنان اختصاص داده چنانکه حکومت فقط با ایشان است. خدا که دوره جاهلیت و هنگامی که قریش کافر بودند آنها را حفظ و حراست نمود مگر ممکن است حال که بدین او هستند حفظ و حمایتشان ننماید؟ مرگ بر تو و پیروانت.

تو ای صعصعه! شهر تو بدترین شهرهاست، از لحاظ محصولات گندترین محصولات را دارد، گود است، همسایگان پستی دارد، دایما در آن شر بپا میشود، هیچ نجیب زادهای در آن اقامت نکرده است، و هر آدم فرومایه‌ای که در آن اقامت نماید اقوام مختلف با هم بکشمکش بر می‌خیزند و بردگان ایرانی شورش میکنند، و تو در میان قومت از همه بدتری! آیا پس از آنکه اسلام ترا بمقامی نمایان رسانید و با اقوام و ملتها معاشر ساخت در صدد برآمده‌ای که دین خدا را کج و دگرگونه سازی و به گمراهی روی؟! این کار، نه بر قریش ضرر میزند و نه آنها را از مرتبه بلندشان فرو می‌آرد و نه باعث میشود از انجام وظائفی که بعهد دارند باز مانند شیطان از شما غافل نیست، مایه شرارت را در شما یافت و شما را بوسیله مردم فریفت، و هم او شما را بر زمین خواهد زد. از روی شرارت هر کاری بکنید نتیجه‌اش این خواهد بود که شری بدتر و ننگ آورتر گریبانتان را بگیرد. بشما اجازه میدهم هر جا می‌خواهید بروید. خدا بوسیله شما بهیچکس نه نفعی میرساند و نه ضرری. شما آدمهائی نیستید که بتوانید نفع یا ضرری بکسی برسانید. اگر طالب نجات و رستگاری هستید با جامعه (دولت) باشید و نگذارید عسرت و نعمت

ص: ۷۵

شما را به سرکشی بکشاند، زیرا غروری که نتیجه کثرت نعمت است هرگز خیر و صلاح ببار نخواهد آورد. هر جا می‌خواهید بروید. من درباره شما به امیر المؤمنین (عثمان) خواهم نوشت.» و به عثمان نوشت: «عده‌ای پیش من آمده‌اند که نه عقل دارند و نه دین، از عدالت رنجیده خاطرنند، بهیچوجه خدا را در نظر نمیگیرند، و از روی دلیل و برهان سخن نمی‌گویند، بلکه تمام همشان متوجه بر پا کردن آشوب است. خدا آنها را می‌آزماید و رسوا میسازد، و آدمهائی نیستند که از

خطرشان بترسیم، و قدرت و امکاناتی بیش از کسانی که قبیله و ملّتی دارند در اختیارشان نیست. بالاخره میگوییم که آنها را از شام بیرون ببر.»

حسن مدائنی روایت کرده است که معاویه در شام با آنان جلساتی داشته و نطقها و گفتگوها در آن انجام گشته است، و معاویه از جمله به آنها گفته است: «قریش دانست که ابو سفیان از همه افرادش بزرگوارتر و نجیب زاده‌تر است جز از پیامبر خدا (ص) زیرا او را برگزید و گرامی ساخت و اگر ابو سفیان پدر همه آدمها میبود همه‌شان حلیم و بردبار از کار در می‌آمدند!» صعصعة بن صوحان در جوابش میگوید: «دروغ گفتی. انسانها پدری بهتر از ابوسفیان داشتند، پدری که خدا بقدرتش بیافرید و از معنویاتش در او دمید و به فرشتگان فرمان داد تا بر او سجده آرند. اما از میان فرزندان او برخی نیکو کار در آمدند و بعضی بدکار، برخی هوشمند و عده‌ای احمق و نابخرد!» و نیز روایت کرده که در یکی از همین جلسات معاویه بآنان گفت: «جواب نیکو دهید با آرامش بیندیشید و دقت نمائید و نظری را که برای خودتان و مسلمانان مفید تشخیص میدهید ابراز دارید و آنها را از من بخواهید، و از من اطاعت کنید.» صعصعة بن صوحان گفت: تو این شایستگی را نداری که از تو

ص: ۷۶

اطاعت کنیم، و نه اطاعت ما از تو در دستوراتی که بر خلاف حکم خدا صادر میکنی میتواند افتخار و عظمتی برای تو فراهم آورد.)

معاویه: اولین حرفی که زدم این بود که سفارش کردم از خدا بترسید و از او اطاعت کنید و وحدت ملّی را حفظ نمائید و زمامدارانتان را احترام و از آنان اطاعت کنید.

صعصعة: اگر توبه کرده- و به حق و قانون اسلام باز آمده- ای بتو دستور میدهم که از حکومت کناره گیری کنی، زیرا در میان مسلمانان کسانی هستند که بیش از تو شایسته تصدی حکومتند، کسانی که پدرشان خدماتی بیش از پدرت به اسلام کرده است و خودشان قدمهائی بهتر از تو در راه اسلام برداشته‌اند.

معاویه: من در راه اسلام قدمهائی برداشته‌ام. اگر کسانی باشند که قدمهائی بهتر از من در راه اسلام برداشته باشند، ولی امروز هیچکس نیست که در انجام و اداره کاری که اکنون بعهد دارم بیش از من قدرت و کفایت داشته باشد. حتی این عقیده عمر بن خطاب بود. زیرا اگر کسی با کفایت‌تر و با قدرت‌تر از من وجود میداشت هرگز عمر برای خاطر من یا دیگری از انتصاب او باین مقام خودداری نمی‌نمود. از آن هنگام هیچ کاری از من سر نزده که مستلزم برکناری من از این مقام باشد. اگر امیر المؤمنین (عثمان) چنین کاری از من دیده بود بمن مینوشت و من از استناداری او استعفا میکردم، و اگر خدا چنین مقدّر سازد که او چنین کاری کند امیدوارم که تصمیمش دائر بر انتصاب دیگری بخیر و مصلحت باشد. بنابر این عاقلانه‌تر و آرامتر حرف بزنید. زیرا نیت و باطن من با نیت و باطن شما خیلی فرق دارد. کار و نظر من بفرمان شیطان نیست. بجان خودم اگر کارها به رأی و نظر و هوش شما میبود کار

مسلمانان حتی یکشنبه روز هم رو براه نمی‌بود. به راه حق و خیر برگردید و خیر خواهانه حرف بزنید.

گفتند: (تو شایسته - حکومت و استانداری و فرمانروائی - نیستی.)

معاویه: بخدا قسم خدا جهشها و کيفرهائی دارد و من از این برای شما نگرانم که در برابر خدای رحمان نافرمانی کنید و از شیطان پیروی نمائید، و در نتیجه آن در دنیا و آخرت بذلت بیفتید.

چون سخن معاویه باینجا رسید به او پریدند و سر و ریشش را گرفتند و کشیدند. معاویه گفت: «به! اینجا کوفه نیست که چنین می‌کنید. بخدا اگر مردم شام ببینند با من که امام و زمامدارشان هستم چنین رفتاری میکنید نمی‌توانم جلوشان را بگیرم و حتما شما را خواهند کشت. بجان خودم همه کارهاتان شبیه یکدیگر است.» آنگاه برخاسته گفت: بخدا تا زنده‌ام هرگز با شما جلسه نخواهم کرد. و به عثمان نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. به بنده خدا عثمان امیر المؤمنین، از طرف معاویه بن ابی سفیان. پس از درود، ای امیر المؤمنین! تو عده‌ای را پیش من فرستاده‌ای که با زبان شیطان سخن میگویند و آنچه را شیطان تقریر کند بر زبان می‌آورند. و مدعیند که از طرف قرآن با مردم سخن میگویند. بهمین جهت امر را بر مردم دگرگونه مینمایند.

همه مردم نمی‌دانند که اینها چه منظوری دارند. و منظوری جز بر پا کردن آشوب و اختلاف انداختن ندارند. اسلام بر آنان گران آمده و رنجانده‌شان.

شیطان به دلهاشان نفوذ کرده است. بسیاری از مردم کوفه را که با آنها تماس داشته‌اند فاسد کرده‌اند و اطمینان ندارم که اگر در میان مردم شام اقامت کنند با جادوی سخن و با زشتکاریشان ایشان را نفرینند. بنابر این آنها را به شهرشان باز گردان تا در خانه‌شان، در شهرشان و همانجا باشند که نفاقشان ظاهر

گشته است. و السلام».

عثمان در جواب دستور فرستاد که آنها را به کوفه نزد سعید بن عاص باز گرداند. او هم باز گردانیدشان. وقتی بکوفه باز آمدند زبانشان بیش از پیش روان و گویا بود. پس سعید از وضع آنان به عثمان شکایت برد، و عثمان به او نوشت که نزد عبد الرحمن بن خالد بن ولید که فرماندار «حمص» بود بفرستد آنان عبارت بودند از: مالک اشتر، ثابت بن قیس، کمیل بن زیاد، زید بن صوحان و برادرش صعصعه، جندب بن زهیر، حبیب بن کعب، عروة ابن جعد و عمرو بن حمق خزاعی.

عثمان به مالک اشتر و دوستانش نوشت: «پس از درود، من شما را به «حمص» تبعید کرده‌ام. بنابر این بمحض رسیدن نامه‌ام بطرف آن شهر روانه شوید، زیرا شما نباید آسیبی به اسلام و مسلمانان وارد آورید. و السلام».

مالک اشتر چون این نامه را خواند گفت: «خدایا! هر کدام از ما را که نظرش نسبت بمردم بدتر است و در رفتار با مردم بیش از دیگری بر خلاف حکم خدا عمل کرده بزودی گرفتار بلا گردان!» سعید این سخن را نیز به عثمان گزارش داد.

مالک اشتر و دوستانش به (حمص) رفتند. عبد الرحمن بن خالد آنان را در کناره دریا جا داد و برای ایشان جیره‌ای (یا مواجبی) مقرر نمود.

(واقعی) میگوید: «عبد الرحمن بن خالد پس از آنکه چند روزی آنان را اقامت داده و خوراکی برای ایشان مقرر کرد فرا خواندشان و گفت: ای شیطان زاده‌ها! نه سلام و نه علیک! شیطان از کردارش پشیمان شده اما شما هنوز بساط گمراهگری خود را جمع نکرده‌اید. خدا مرا بزند اگر شما را اذیت نکنم! آی گروهی که نمی‌دانم عریبید یا عجم! نمی‌دانم به من هم همان حرفهائی را می‌خواهید بزنید که به معاویه زدید؟! من پسر خالد بن ولیدم! پسر

ص: ۷۹

کسی که تجارب سهمگین و دشوار را از سر گذرانده است. من پسر کسی هستم که مرتدان را بخاک و خون کشید. بخدا ای پسر صوهان! اگر بمن خبر برسد که یکی از اطرافیانم با مشیت بر بینی‌ات کوبیده و تو سرت را عقب کشیده‌ای چنان بلائی بر سرت بیاورم که روزگارت سیاه شود. یکماه در آنجا اقامت داشتند، و هر گاه عبد الرحمن سواره بجائی میرفت آنها را همراه می‌برد، و به صعصعه می‌گفت: ای زنا زاده! کسی که با خوشرفتاری اصلاح نشود باید با بد رفتاری آدمش کرد. چرا حالا آن حرفهائی را که به سعید بن عاص و معاویه می‌گفتی نمی‌گوئی؟! می‌گفتند: بخدا توبه می‌بریم. مگر ما چیزی بتو گفته‌ایم! روش او و آنان چنین بود تا روزی گفت: خدا از شما در گذشته است. پس به عثمان نامه‌ای نوشت و در آن رضایتش را از ایشان جلب نمود و در موردشان نظر خواست. آنگاه عثمان آنان را بکوفه باز گردانید. «۱»

این جماعت بیشترشان مردانی با عظمت بودند که در پاکی و صلاح و تقوای آنان مردم اتفاق نظر داشتند و به بلندی مقام و رفعت شأنشان معترف بودند. همین باید مانع آزار و تبعیدشان میبود و بایستی حاکم را و امیداشت که آنان را از شهر و کاشانه‌شان آواره نکرده و از شهری به شهری نراند و گوش بگزارش هر هرزه بی‌ایمان و جاسوسی نسپارد، نه این که باستناد خبر مغرضانه‌ای که جوانی بی‌سر و پا بدهد آن مردان بزرگ و پاکدامن را کیفر دهد. خدای متعال میفرماید: «اگر آدم زشتکاری برای شما خبری آورد باید

(۱) تاریخ طبری ۵/ ۸۸ - ۹۰ - تاریخ الکامل، ابن اثیر ۳/ ۵۷ - ۶۰ - شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۵۸ - ۱۶۰: بعقیده او درست‌ترین شکل این ماجرا همین است - تاریخ ابن خلدون ۲/ ۳۸۷ - ۳۸۹ - تاریخ ابی الفداء ۱/ ۱۶۸، حوادث سال ۳۳.

ص: ۸۰

در آن تحقیق کنید مبادا از روی نادانی به عده‌ای آسیب برسانید و بعدا بر کرده خویش پشیمانی خورید.» «۱»

خلیفه وظیفه داشت آن جوان زشتکار هرزه را بخاطر گزارش و خبر مغرضانه‌اش سخت ملامت و حتی مجازات کند که چرا مردان خدا پرست را که استاد قرآنند ابله نامیده است، مردانی که پیشوای مردمند و زاهدان خطه خویش و فقیهانی سترگ و مجسمه زهد و تقوی و نمونه عالی فقه و اخلاق و هیچ جرمی نداشته‌اند جز اینکه تن به خواهشهای آن جوانک بی‌سر و پا نسپردند و در شهوت پرستی و جنایاتش شرکت نجسته‌اند. آیا خلیفه پیش از اینکه حکم تبعیدشان را رقم بزند تحقیق کرد که میان ایشان با آن جوان هرزه چه گفتگو و بحثی در گرفته و سخن بر سر چه بوده و در آن جلسات چه گذشته است؟! نه، بلکه بجای تحقیق و اطلاع از آن ماجرا و فقط پنا به خواهش آن جوانک سبک - سر کامجو آنهمه صدمه و اهانت و محرومیت را بر آن نیکمردان وارد آورده است. اما دین و دینداران کارش را تقبیح کرده‌اند و تاریخ از آن در ردیف سیاهکاریهای عثمان یاد نموده است.

ملایمتی که معاویه - در مقایسه با پسر خالد بن ولید - نسبت باین جماعت نشان داد از روی حلم و بنابر موازین اخلاقی نبود بلکه ملایمتی سیاسی و نفع طلبانه و حساب شده بود. اگر پرخاش میکرد برای این بود که خلیفه از او راضی باشد و بگوید با مخالفانش درشتی نموده است. اگر با آنان بملایمت رفتار میکرد از آن جهت بود که میدانست طرفداران و پیروانی بسیار دارند و طبعی درشت و پر صلابت که خشونت را با انتقام مقابله مینمایند. معاویه خواب

(۱) حجرات ۶.

ص: ۸۱

جانشینی عثمان را میدید و بر آن سر بود که مخالفت عامه و اصحاب با عثمان رو بشدت نهد و به سقوط وی انجامد تا در گرداب گل آلود حوادث آینده ماهی حکومت خود سرانه را بدام آورد. از همان وقت زمینه چینی میکرد و دل متنفذان را بدست میآورد و هر کس را بنوعی ساکت و خشنود میساخت.

بهمین جهت این جماعت متنفذ را که در میان خلق آبرو و احترامی بسزا داشتند آزاد کرد، و پیرو همین نقشه، بعدها عثمان را بهنگام محاصره واگذاشت تا کشته شد (چنانکه بیاید).

عبد الرحمن بن خالد بن ولید که مثل پدرش خشن و تندخو بود بعکس معاویه با آنان بسختی و خشونت رفتار کرد. بنابراین، این خشونت و آن ملایمت هر دو غیر اخلاقی و ناپسند بودند. این کرداری ناروا و بیجا بود و آن وسیله‌ای برای یک جنایت سیاسی و جاه طلبی ضد مردمی.

در اینجا مختصری از شرح حال این رجال عالیقدر را میآوریم تا معلوم شود آنچه دشمنان در حقشان گفته‌اند تا چه حد دور از انصاف و مردمی و ایمان بوده است، و روشن گردد که «ابن حجر» وقتی مالک اشتر را متهم به انحراف از دین میکند «۱» تبهکار و بهتانساز است و در دفاع ناروا از عثمان بهر جنایت اخلاقی دست میآلاید از جمله آنجا که میگوید: به مجتهد در

کارهایی که از روی اجتهاد علمی میکنند نمیتوان اعتراض کرد و این ملعون‌ها که به او اعتراض میکنند نه فهم دارند و نه عقل! «۲».

مالک اشتر

افتخار مصاحبت پیام اکرم (ص) را بدست آورده، و هر که از او

(۱) الصواعق المحرقة ۶۸.

(۲) «۶۸».

ص: ۸۲

یاد کرده او را ستوده است، و هیچکس ایرادی بر او وارد نیاورده است.

«عجلی» او را تقه و مورد اعتماد شمرده، و «ابن حبان» از او همینگونه یاد کرده است. اگر بعضی محدثان از وی روایت نکرده باشند دلیل بر این نیست که وی را تضعیف نموده‌اند. «ابن حجر» در تهذیب التهذیب میگوید: «مهنّا گفته است که از احمد (حنبل) درباره مالک اشتر پرسیدم که آیا از او روایت میکند؟ گفت: نه. و می‌افزاید که قصد احمد حنبل از این سخن تضعیف او نبود، بلکه مقصودش این بود که حدیثی از طریق او روایت نشده است «۱»».

فرمایشات مولای متقیان امیر مؤمنان علیه السلام در تجلیل وی برای عظمت مقامش کفایت میکند. در نامه‌ای پس از انتصاب مالک اشتر به استانداری مصر برای مردم آن استان مینویسد: «پس از درود، یکتا از خدا پرستان (یا بندگان خدا) را نزد شما فرستاده‌ام که بهنگام مخاطرات نمی‌خواهد و نمی‌آساید، و در هنگامه‌های حمله دشمن روی از ترس بر نمی‌تابند، بر جنایت - کاران از شعله آتش آسیب رسان‌تر است. وی مالک بن حارث از قبیله مذحج است. بنابر این سخنش را بگوش گیرید و فرمانش را در صورتی که با حق (یا قانون اسلام) مطابقت داشته باشد اطاعت کنید. زیرا او یکی از شمشیرهای خداست که کندی نمیپذیرد و نه در فرودش بر هدف کژی مینماید. هر گاه دستور بسیج صادر کرد بزیر پرچم گرد آئید و چون فرمان توقف داد اقامت کنید. چه، او هر قدمی که پیش نهد یا واپس گذارد یا تأخیر نماید یا پیشقدم باشد بفرمان من میکند. و من چون او را برای شما دلسوز و خیر خواه یافته‌م و دیدم که نسبت به دشمنان سخت ستیز و پایدار است خود را از مصاحبت و مساعدتش محروم ساختم تا شما را از آن بهره‌مند گردانیده باشم ... «۲»»

(۱). ۱۲ / ۱۰.

(۲) تاریخ طبری ۵۵ / ۶ - نهج البلاغه ۶۱ / ۲ - شرح ابن ابی الحدید ۳۰ / ۲.

صورت دیگری از همین نامه

«شعبی» همین نامه را از طریق صعصعة بن صوحان باین صورت نقل کرده است:

«پس از درود، من یکی از بندگان خدا را نزد شما فرستاده‌ام که بهنگام مخاطرات نمی‌خواهد و نمی‌آساید، و در برابر دشمنان از بیم پیشامدهای ناگوار روی بر نمی‌تابد. گام از کاهلی واپس نمی‌گیرد، و سستی را به اراده‌اش راه نمی‌دهد. از بندگان دلیر و سهمگین خدا است و از آنها که رفتاری بزرگوارانه دارند. بر جنایتکاران از شعله آتش آسیب رسان‌تر است، و بیش از هر کس از تنگ و کار ننگ آور دور است و دوری جوی. وی مالک بن حارث اشتر است، شمشیری قاطع که در فرود بر هدف کزی نمی‌نماید و نه کندی می‌پذیرد. در صلح حکیم و خردمند است و در جنگ مدبر و کار آزموده.

نظریاتی عمیق و متین دارد و صبری پسندیده و نیکو. بنابراین سخنش را بگوش گیرید و فرمانش را اطاعت کنید. هر گاه دستور بسیج صادر کرد بزیر پرچم گرد آئید و چون فرمان توقف داد اقامت کنید. چه او هر قدمی که پیش نهد یا واپس گذارد بفرمان من میکند. من برای خیر خواهی و دلسوزی شما و از آنجهت که نسبت به دشمنان سخت ستیز و پایدار است خود را از مصاحبت و مساعدتش محروم ساختم تا شما را از آن بهره‌مند گردانیده باشم...» «۱»

در نامه دیگری که به دو تن از فرماندهان سپاهش مینویسد از مالک اشتر تمجید می‌نماید:

مالک بن حارث اشتر را بر شما دو تن و بر همه کسانی که زیر فرمان و

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۲/ ۲۹ - جمهرة الرسائل ۱/ ۵۴۹.

در قلمرو شما هستند فرماندهی داده‌ام. بنابر این بایستی راهنمائیهایش را بگوش گیرید و از او فرمان برید و او را سپر و حافظ خویش گردانید، زیرا او از آنگونه مردان است که این نگرانی‌ها در موردشان نیست که سستی و کاهلی نمایند یا بلغزند و بخطا روند یا در موقعی که سرعت بخرج دادن به مصلحت و احتیاط نزدیکتر باشد کندی نمایند یا در مواردی که کندی و شمرده قدم برداشتن به صواب نزدیکتر باشد شتاب ورزند.»

ابن ابی الحدید در اینجا می‌گوید: «تمجیدی که امیر المؤمنین (ع) بعمل آورده با همه اختصار چنان گویا و رسا است که با هیچ سخن مشروحو نمی‌توان گفت و رساندش. بجان خودم، مالک اشتر شایسته چنین تمجید و ستایشی هم هست، زیرا سخت دلیر و سهمگین بوده است و بسیار سخاوتمند، پیشوamنش، بردبار، و سخنور و شاعر. درشتی و نرمی را بهم آمیخته میداشته است، و بهمین روی در موقع پرش و پرخاش پرخاشگر میبود و در وقت نرمش، نرمخو. و از گفته‌های عمر است که

کار حکومت (اسلامی) جز با مردی که در عین قدرتمندی خشن نباشد و در عین نرمی ناتوانی ننماید راست و براه نگردد.»
«۱»

در نامه‌ای که مولا امیر المؤمنین به محمد بن ابی بکر مینویسد مالک اشتر را میستاید: «مردی را که باستانداری مصر منصوب کرده بودم خیر خواه و دلسوز ما بود و نسبت به دشمن ما درشت و ستیزه‌گر بود. دوره‌اش را پایان آورد، و در حالیکه از او خشنود بودیم در گذشت، خدا از او راضی و خشنود باشد و پاداشش را چند برابر گرداند و سرنوشتی نیکو برایش مقرر فرماید» «۲»

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۴۱۷.

(۲) تاریخ طبری ۶/ ۵۵- نهج البلاغه ۲/ ۵۹- تاریخ الکامل، ابن اثیر ۳/ ۱۵۳- شرح ابن ابی الحدید ۲/ ۳۰.

ص: ۸۵

وقتی خبر درگذشت مالک اشتر به امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید فرمود: انا لله و انا الیه راجعون. پروردگار جهانیان را سپاس میگویم.

خدایا! درگذشت او را که از پیشامدهای ناگوار روزگار است بامید این بر تن هموار میسازم که رضایت را بجویم. آنگاه فرمود: خدا، مالک را بیامزد که بعهدش وفا میکرد، و در گذشت و به دیدار رحمت پروردگار نائل گشت با این که ما خودمان را حاضر و آماده کرده‌ایم که پس از مصیبت در گذشت پیامبر خدا (ص) که از بزرگترین مصائب بود بر هر مصیبتی شکایا و بردبار باشیم باز مصیبت درگذشت مالک سخت گران می‌آید «۱».

عده‌ای از سران قبیله «نخع»- قبیله مالک اشتر- میگویند: وقتی خبر مرگ مالک اشتر به امیر المؤمنین علی (ع) رسید ما نزد او رفتیم، و دیدیم بیتاب است و پیوسته بر مرگ وی افسوس میخورد. آنگاه گفت خدایا که مالک چه مرد خوبی بود، و چه خوب مردی بود! اگر از کوهستان میبود حتما صخره‌ای میبود، و هر گاه از سنگ میبود قطعا سنگی سخت میبود. آه، بخدا مرگت عالمی را میلرزاند و عالمی دیگر را شاد میگرداند. در مرگ چون توئی باید گریست. آیا کسی دیگر چون مالک وجود دارد؟

علقمه بن قیس نخعی میگوید: «علی (ع) همچنان بیتاب و غمناک بود تا پنداشتم که او بجای همه ما داغدار و سوگوار شده است، و آثار اندوه داغداریش تا روزها بر چهره‌اش نقش بسته بود.»

شریف رضی و زبیدی ستایش مولا را در حق وی بدین عبارت آورده‌اند:

«اگر از کوهستان میبود حتما صخره‌ای میبود که هیچ سنگتراش ذره‌ای از پیکرش نمی‌ارست گسستن، و نه هیچ پرنده به فراز ستیغش می‌توانست پریدن.» «۲»

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۲ / ۲۹.

(۲) نهج البلاغه ۲ / ۲۳۹ - شرح ابن ابی الحدید ۲ / ۳۰ - لسان العرب ۴ / ۳۳۶ - تاریخ الکامل، ابن اثیر ۳ / ۱۵۳ - تاج العروس ۲ / ۴۵۴.

ص: ۸۶

ابن ابی الحدید مینویسد: «سوار کاری شجاع و پیشوamنش بود از زمره بزرگان و شخصیت‌های عالیمقام شیعه که به ولایت علی بن ابیطالب (ع) سخت دلبسته و پایبند بود و در یاریش میکوشید، و پس از درگذشتش فرمود:

خدا مالک را پیامزد که برای من چنان بود که من برای پیامبر خدا (ص) بودم.» «۱»

معاویه برده آزاد شده عمر را وادار کرد تا نزد مالک اشتر رفته شربتی زهر آلود به او داد تا از اثر آن در گذشت. چون خبر مرگش به معاویه رسید در میان مردم به نطق ایستاد، و پس از شکر و ستایش خدا گفت: «علی بن ابیطالب دو دست راست داشت که یکی در جنگ صفین قطع شد و آن عمار یاسر بود، و آن دیگری مالک اشتر بود که امروز قطع شد» «۲»

این دیکتاتور نافرمان که خود و پدرش برده آزاد شده فتح مکه‌اند مردان پاک و عالیمقام را ناجوانمردانه و خائنانه میکشد و پس از این که مردم را از فیض وجودشان محروم ساخت اظهار خوشحالی و افتخار میکند و به دار و دسته‌اش که دار و دسته تجاوز کاران داخلی هستند خوش خبری میدهد و از آنها میخواهد که بآن راد مردان ناسزا بگویند. اینها هستند که بدترین عذابها در انتظارشان است و در آخرت از همه زیانکارترند، و وقتی چشمشان به عذاب دوزخ افتاد خواهند فهمید که گمراه و بدبخت‌ترین افراد چه کسانی هستند!

بالا تر از همه اینها سخن پیامبر خدا (ص) درباره دفن ابوذر غفاری است که حاکم نیشابوری و ابو نعیم و ابو عمر باین صورت روایت کرده‌اند:

«یکی از شما در صحرائی از زمین (یا عربستان) می‌میرد که جماعتی از مؤمنان

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۴۱۶.

(۲) تاریخ طبری ۶ / ۲۵۵ - تاریخ الکامل ۳ / ۱۵۳ - شرح ابن ابی الحدید ۲ / ۲۹.

بر بالینش حضور مییابند» یا عبارتی که بلاذری آورده: «جماعتی از مردان صالح عهده‌دار دفنش میشوند.» و مسلم است که مالک اشتر و دوستان اهل کوفه او ابوذر را دفن کرده‌اند «۱». ابن ابی الحدید پس از نقل این روایت میگوید:

این حدیث فضائل بزرگی را برای مالک اشتر رحمة الله علیه ثابت مینماید و شهادت قاطعی است از پیامبر (ص) بر این که مالک اشتر مؤمن بوده است.

این شهادت کجا و حرف «ابن حجر» کجا که مالک اشتر را متهم به نفهمی و بی‌عقلی و خروج از دین میکند و او و یاران پاک و پرهیزکارش را لعنت میفرستد، و فراموش میکند که خدا هر حرفی را که بزبان بیاورد میشنود و ثبت و ضبط میفرماید و بحسابش میرسد.

نمی‌خواهیم در اینجا فضائل مالک اشتر و روحیه بزرگوarانه و کردار ستوده‌اش را بشرح آوریم، چه در اینصورت کتابی پر حجم فراهم می‌آوریم.

خوشبختانه دو فاضل محترم آقای سید محمد رضا حکیم و پسر عمویش آقای سید محمد تقی حکیم دو کتاب درباره مالک اشتر نوشته و به چاپ رسانده و در آن بحری از فضائل این صحابی عظیم الشأن آورده‌اند. همچنین دانشمندانی در گذشته باین مهم پرداخته‌اند و اکنون کتابی خطی در کتابخانه آستان مقدس رضوی در خراسان هست در همین موضوع.

زید بن صوحان

زید بن صوحان عبدی که به «زید الخیر» - زید نیکوکار و خوب - معروف است. مصاحبت پیامبر اکرم (ص) را دریافته است. بهمین جهت

(۱) انساب الاشراف، بلاذری ۵/ ۵۵- حلیة الاولیاء، ابو نعیم ۱/ ۱۷- مستدرک، حاکم ۳/ ۳۳۷- استیعاب ۱/ ۸۳- شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۴۱۶.

«ابو عمر» و «ابن اثیر» و «ابن حجر» در فرهنگ یاران پیامبر (ص) از وی یاد کرده‌اند. «ابو عمر» مینویسد: «فاضلی دیندار بود و در میان قبیله‌اش ریاست داشت.»

ابو یعلی و «ابن منده» و «خطیب» و «ابن عساکر» از طریق علی (ع) روایت کرده که پیامبر (ص) فرمود: «هر کس خوشحال میشود که کسی را ببیند که بعضی اجزای بدنش پیش از خودش به بهشت در می‌آید باید به زید بن صوحان بنگرد».

در حدیث دیگر هست که «خرمند دست بریده زید است. زید مردی از امت من است که دستش پیش از تنش به بهشت در می‌آید». بعدها دستش در جنگ قادسیه - جنگ معروف مسلمانان با ارتش شاهنشاهی ساسانی - قطع شد.

در حدیثی که «ابن منده» و «ابو عمر» و «ابن عساکر» از پیامبر گرامی (ص) نقل کرده‌اند چنین آمده است: «زید! چه خوبست زید! قسمتی از بدنش پیش از خودش به بهشت در می‌آید، و آنگاه سایر قسمت‌های بدنش به بهشت در می‌آید».

«ابن عساکر» همچنین آورده است که «یکوقت زید بن صوحان خواست سوار اسبش شود عمر رکاب اسب را برایش گرفت تا براحتی سوار شود و آنگاه رو به حاضران کرده گفت: با زید و برادران و دوستانش باید اینطور رفتار کنید.» «۱»

زمخشری از قول پیامبر اکرم (ص) می‌گوید: «زید نیکمرد - که دستش بریده خواهد بود - از بهترین مردان نیکو کار است.» «۲»

(۱) تاریخ ابن عساکر ۶ / ۱۱ - ۱۳ - تاریخ الخطیب ۸ / ۴۴۰ - استیعاب ۱ / ۱۹۷ - اسد الغابه ۳ / ۲۳۴ - بهجة المحافل ۲ / ۲۳۷ - اصابه ۱ / ۵۸۲.

(۲) فائق، زمخشری ۱ / ۳۵.

ص: ۸۹

ابن قتیبه مینویسد: «از بهترین مردمان است و در حدیث پیامبر (ص) آمده که: زید نیکمرد - که دستش بریده خواهد بود - و جندب (اسم اصلی ابوذر غفاری) چه خوب مردی است! گفتند: ای پیامبر خدا! دو مرد را با هم یاد میکنی؟ فرمود: یکی از آن دو، دستش سی سال پیش از خودش به بهشت در می‌آید، و دیگری کسی است که با زدن یک ضربه حق را از باطل جدا و متمایز می‌سازد. یکی از آن دو مرد زید بن صوحان است که در جنگ جلولاء شرکت داشت و دستش در آن جنگ قطع شد و در جنگ جمل همراه علی (ع) شرکت کرد و گفت: ای امیر المؤمنین! مرا کشته خواهی یافت. فرمود: ای ابا سلیمان! از کجا این را فهمیدی؟ گفت دیدم دستم را که از آسمان فرود آمده مرا فرا میکشد. دیری نگذشت که عمرو بن یثربی او را کشت.» «۱»

خطیب بغدادی مینویسد: «زید شبها بنماز برمیخاست و روزها را به روزه بسر می‌آورد، و هر شب جمعه را تا به صبح به نماز و ستایش زنده می‌داشت.

و در جنگ جمل کشته شد، و وصیت کرد که مرا با جامه‌ام دفن کنید زیرا من به اقامه دعوی بر میخیزم. یا بروایتی دیگر گفت: خون از تنم نشوئید و هیچ یک از جامه‌هایم را بر نکنید جز نعلینم را. و مرا بر روی خاک نهید، زیرا من مردی حجت آور بر خصم خویشم. ابو نعیم این افزوده را هم روایت کرد، که در رستاخیز علیه خصم خویش (یا دشمن دین) اقامه دعوی کرده حجت می‌آورم.» «۲»

«یافعی» مینویسد: «زید از تابعان بزرگ است، روزه‌دار و شب

(۱) معارف ۱۷۶.

(۲) تاریخ بغداد ۸ / ۴۳۹- زید بن صوحان همیشه مجاهد است و خود را پس از مرگ ظاهری در حال پیکار و ستیزه‌گری و حجت آوری و جنگ حقوقی میداند و چنین نگهبان دارد! (فارسی).

ص: ۹۰

زنده‌دار و نماز شب خوان بود.» «۱»

گفته‌اند که «از دوستان نزدیک علی (ع) و از صالحان و پرهیزکاران بوده است.» «۲»

عقیل بن ابیطالب او را برای معاویه چنین وصف کرد: «زید و برادرش عبد الله دو نفر روانند که خستگان، خویشتن در آن می‌افکنند و تشنگان به آن پناه می‌برند. دو مرد جدی که شوخی نمی‌شناسند» «۳»

ابن عباس از برادرش صعصعه درباره او و برادر دیگرش عبد الله پرسید. صعصعه دو برادر خویش را چنین وصف کرد: «زید، بخدا قسم ای ابن عباس! در مردانگی بلند مرتبه و در برادری شریف است، پر شکوه و دمساز و خوش قلب است. مردی است که آثار جاودانه بر جا میگذارد و پیمان خویش محکم نگهبان دارد. وسوسه‌های روزگار کمتر در او اثر میگذارد، در تمام روز و ساعاتی از شب خدا را بیاد میآورد و ذکر میگوید، گرسنگی و سیری برایش یکسانند. بر سر مال و جاه دنیا با هیچکس و هرگز به رقابت و همچشمی بر نمی‌خیزد. در میان دوستانش نیز کمتر کسی پیدا میشود که بر سر مال و منال دنیا بر رقابت برخیزد. بیشتر به خاموشی بسر میبرد، و سخن را خوب حفظ میکند و بیاد نگهبان دارد. اگر سخن بگوید بجا میگوید و در هنگامی که تبهکاران را بلرزاند و آزاد مردان نیکو کار را خوش آید.» ابن عباس گفت: «او مردی بهشتی است، خدا او را بیامرزد و قرین رحمتش بدارد.»

صعصعة بن صوحان

صعصعه برادر زید بن صوحان نیز نامش در فرهنگ اصحاب پیامبر

(۱) مرآة الجنان ۱ / ۹۹.

(۲) شذرات الذهب ۱ / ۴۴.

(۳) مروج الذهب، مسعودی ۲ / ۷۵.

(ص) آمده است. «ابو عمر» مینویسد: «در دوره پیامبر خدا (ص) مسلمان بود اما نه او پیامبر (ص) را دید و نه پیامبر (ص) او را. رئیس قبیله و مردی سخنان و خوش بیان و دیندار بود». «شعبی» میگوید: «من فن سخنوری را نزد او میآموختم». «عقیل بن ابیطالب در وصف او به معاویه میگوید: «صعصعه مردی عظیم الشان و خوش بیان است، در جنگ سواره نظام فرمانده است، همه اقراش را در نبرد تن بتن بخاک می اندازد. کارهای بیسامان را بسامان میآورد، و بساط منظم تبهکاران را برهم میزند. مردی بی نظیر است.»

«ابن اثیر» مینویسد: «یکی از سران قبیله خویش - عبد القیس - بود.

مردی سخنور و خوش بیان و گویا و دیندار و پر فضیلت در شمار یاران علی رضی الله عنه.»

با عثمان گفتگوئی داشته که قسمتی از آن را خواهیم آورد. با معاویه کشمکشها و بحثها داشته که در تاریخ آمده است «۱».

«ابن سعد»، «نسائی»، «ابن حیان»، «ابن عساکر»، «ابن اثیر»، و «ابن حجر» وی را از راویان ثقه و مورد اطمینان شمرده اند.

«ابن شُبّه» روایت کرده که «در خلافت عمر بن خطاب، اموالی بمبلغ یک میلیون درهم از طرف ابو موسی (اشعری) بمدینه فرستاده شد و عمر آنرا میان مسلمانان تقسیم کرد و مقداری زیاد آمد. بر سر این که آن زیاده را چه کنند و به چه مصرفی برسانند اختلاف بود. پس عمر به نطق ایستاد و بعد از سپاس و ستایش خدا گفت: مردم! پس از این که حق مردم را دادم مقداری برای شما زیاد آمده است در مورد آن چه میگوئید؟ در این هنگام صعصعه بن صوحان که نوجوانی بود گفت: ای امیر المؤمنین! تو فقط در مواردی میتوانی با مردم مشورت

(۱) مروج الذهب ۲/ ۷۶-۸۳- تاریخ ابن عساکر ۶/ ۴۲۴-۴۲۷.

کرده نظر بخواهی که آیات قرآن تکلیفش را معلوم نکرده باشد. لکن در مواردی که آیات قرآن نازل گشته و موارد مصرفش را مشخص کرده باید در همان موارد معین شده صرف کنی. عمر گفت: راست گفتی. تو از من هستی و من از تو - یعنی همه مسلمانان اجزاء یک امت و در مسؤولیت و اداره همسانند و آنگاه باقیمانده را میان مسلمانان تقسیم کرد. «۱»

جندب بن زهیر ازدی

یار پیامبر (ص) است و شرح حالش در «استیعاب» و «اسد الغابه» و «اصابه» آمده است. در دو جنگ جمل و صفین زیر پرچم امیر المؤمنین علی (ع) نبردهای دلیرانه داشته است.

در مطالبی که از «بلاذری» نقل کردیم خواندیم که از او بعنوان «پارسا و زاهد» یاد کرده است.

عدی پسر حاتم طائی

صحابی عالیمقامی که در سال هفتم هجری به خدمت رسول خدا (ص) آمده است. هیچکس در این که ثقه و مورد اطمینان بوده تردیدی ننموده است، و همه ائمه حدیث اهل سنت در هر شش «صحیح» از او روایت کرده‌اند. وقتی از عمر بن خطاب پرسید: ای امیر مؤمنان! آیا مرا میشناسی؟ از او تجلیل فراوان کرد و گفت: آری، بخدا ترا خوب میشناسم. خدا ترا به افتخار بهترین دینشناسی و معرفت نائل آورد. بخدا ترا خوب میشناسم و میدانم که وقتی همه کافر بودند تو ایمان آوردی، و هنگامی که حق (و نبوت پیامبر ص) را انکار

(۱) رجوع کنید به: طبقات ابن سعد - مروج الذهب - تاریخ ابن عساکر - استیعاب - اسد الغابه اصابه - تهذیب التهذیب - خلاصة الجزری.

ص: ۹۳

مینمودند تو آنرا شناختی و باور داشتی، و زمانی که همه خیانت و پیمان شکنی میکردند تو وفادار بودی، و آنکه که همه رو بر میتافتند و میگریختند تو روی آوردی باز شک نیست که اولین صدقه (و مالیات اسلامی) که خنده بر چهره پیامبر خدا (ص) و یارانش آورد صدقه (و مالیات اسلامی) ای بود که تو از قبیله‌ات قبیله طی به خدمت پیامبر خدا (ص) آوردی. آنگاه عدی بن حاتم طائی از این که چنین سؤالی کرده بنای پوزش را گذاشت. «۱»

عجیب‌ترین تحریفی که در تاریخ خطیب بغدادی دیده‌ام در روایتی است از قول مغیره که «عدی پسر حاتم طائی، و جریر بن عبد الله بجلی، و حنظله کاتب، از کوفه بیرون آمده در قرقیساء اقامت گزیدند و گفتند ما در شهری که به عثمان بد بگویند نمی‌مانیم» «۲» در حالیکه درست این است که «در شهری که به علی بد بگویند نمی‌مانیم». آنوقت تحریفگران کلمه علی را برداشته عثمان را بجایش گذاشته‌اند. ابن حجر نیز بهمین صورت در کتاب «تهذیب التهذیب» «۳» آورده است.

شرح حال «عدی پسر حاتم طائی» در کتاب «استیعاب»، «تاریخ بغداد»، «اسد الغابه»، «اصابه»، و «تهذیب التهذیب» نیز آمده است.

مالک بن حبیب

به مصاحبت پیامبر اکرم (ص) نائل آمده و در ردیف اصحاب ذکر شده است.

(۱) مسند احمد حنبل ۱/ ۴۵- طبقات ابن اسعد- صحیح مسلم- استيعاب- تاريخ خطيب بغدادی- اسد الغابه، ابن اثیر، و میگوید: از عثمان رو گردان بود- تهذيب التهذيب، ابن حجر ۷/ ۱۶۶.

(۲). ۱/ ۱۹۱.

(۳). ۷/ ۱۶۷.

ص: ۹۴

يزيد بن قيس ارحبي

وی نیز از مصاحبان پیامبر (ص) بوده و از رؤسای بزرگ و معتبر قبیله خویش بشمار میآمده و نزد مردم عزت و احترامی وافر داشته است. هنگامی که مردم کوفه بر عثمان شوریدند استادان قرآن کوفه انجمن نمودند و در آن به ریاست وی رأی داده‌اند تا استاندار و فرمانده آن‌خطه گشت. در جنگهای علی (ع) شرکت داشت، و آن حضرت او را بریاست شهربانی کوفه منصوب فرمود و سپس استانداری اصفهان و ری و همدان را به او سپرد. در بیت زیر، وی منظور است:

معاویه! اگر بسوی ما نمیشتابی* باید با علی یا یزید یمنی بیعت کنی

در دوره جنگ صفین اقدامات و نطق‌های درخشانی داشت که از روحیه عالی و ملکات فاضله‌اش داستان میگرد و خاطره‌اش را با نیکنامی مقرون ساخته است. «ابن مزاحم» قسمتی از آن را در کتاب «صفین» و طبری در تاریخش و ابن اثیر در تاریخ الکامل آورده‌اند. از جمله این سخنان را: «مسلمان سلیم کسی است که دین و آرائش سالم بماند. این جماعت- دار و دسته معاویه- با ما بر سر این بجنگ برخاسته‌اند که دیده‌اند ما دین را ضایع کرده‌ایم و آنها میخواهند آنرا بر قرار و بر پا گردانند، و نه بر سر این که دیده‌اند عدالت را ما از بین برده‌ایم و آمده‌اند تا آنرا احیا گردانند. تنها بر سر این بجنگ ما برخاسته‌اند که دنیای خویش بر پا دارند و در دنیا جمعی دیکتاتور و پادشاه باشند. بنابر این اگر بر شما چیره شوند- و خدا نکند که چیره و شادمان شوند- در آنصورت افرادی مثل سعید (بن العاص) و ولید و عبید الله بن عامر ابله را بر شما تحمیل خواهند کرد که یکی از آنها در جلسه‌ای سخن بیاوه میراند، و مال خدا- یعنی اموال و مالیاتهای عمومی- را میستانند و آنوقت میگوید: این مال من است و

ص: ۹۵

هر گونه آنرا صرف کنم گناهی بر من نخواهد بود، پنداری میراث پدرش را بدست آورده است، در حالیکه آن مال خدا است و خدا بقدرت شمشیر و نیزه‌مان بغنیمت ما در آورده است. خدا پرستان! با این جماعت ستمکاری که با قوانینی جز آنچه خدا الهام کرده حکومت میکنند بجنگید، و در جهاد بر ضد آنها دستخوش هیچگونه سرزنش و تبلیغ تزلزل آور نشوید.

بدانید که اگر آنها بر شما چیره و مسلط شوند دین و دنیاتان را خراب خواهند کرد، و آنها همان کسانی هستند که شما شناخته و آزموده‌اید. بخدا قسم نیت و تصمیمی تبهکارانه دارند.

از خدای بزرگ برای خود و برای شما آمرزش می‌خواهم.» «۱»

عمرو بن حنظل خزاعی

یار پیامبر گرامی (ص) بود و احادیثی حفظ کرده بود، و باین افتخار نائل گشته که چون به آن حضرت شیر تقدیم کرد در حقش چنین دعا فرمود:

خدایا! او را از جوانی بر خوردار گردان. بر اثر این دعا تا هشتاد سالگی یکتار موی سپید نداشت. «۲» این حدیث را بخاری در «تعلیق» و ابن ماجه و نسائی و دیگر محدثان مشهور اهل سنت آورده‌اند.

وی از یاران حجر بن عدی سلام الله علیه بود. شرح حالش را ابو عمر در «استیعاب» و ابن اثیر در «اسد الغابه» و ابن حجر در «اصابه» نوشته‌اند، و هیچیک حتی کلمه‌ای بر وی ایراد ننموده است در حالیکه گفته‌اند: از جمله کسانی بود که بطرف عثمان بن عفان رضی الله عنه (برای اعتراض به رویه و انحرافاتش از سنت) حرکت کرده‌اند و چنانکه میگویند یکی از چهار نفری بوده که به خانه عثمان در آمده‌اند، و بعدا از شیعیان علی (ع) شده است. یا

(۱) کتاب صفین ۲۷۹ - تاریخ طبری ۶ / ۱۰ - شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۴۸۵ - اصابه ۳ / ۶۷۵.

(۲) اسد الغابه ۴ / ۱۰۰ - اصابه ۲ / ۵۳۳.

ص: ۹۶

گفته‌اند: او از کسانی است که علیه عثمان قیام کردند. یا: یکی از کسانی بود که به مخالفت و مبارزه با عثمان تحریک میکرد.

در نبردهای صفین عملیات درخشانی نموده و نطقهای تاریخی و جاودانی ایراد کرده است گویای ایمان خالص و روح پاک و منزهش. «۱»

ابن اثیر مینویسد: «آرامگاهش در بیرون شهر موصل «۲» معروف و زیارتگاه عمومی است، و بر آن ضریح چرمی عظیم ساخته‌اند. نخستین کسی که به ساختمان و آبادانی مزارش پرداخت ابو عبد الله سعید بن حمدان - پسر عموی سیف الدوله و ناصر الدوله فرزندان حمدان - بود در شعبان سال سیصد و سی و شش هجری. و بر اثر آن میان اهل سنت و شیعه کشمکش و آشوبی در گرفت.» «۳»

عروة بن جعد

او را بنام ابو جعد بارقی ازدی نیز خوانده‌اند. یار پیامبر (ص) و از یاران مورد رضایت وی بوده است. شرح حالش در فرهنگ اصحاب آمده است مثلاً در «استیعاب»، «اسد الغابه»، و «اصابه».

این حدیث را از پیامبر (ص) روایت کرده است: «بر پیشانی مبارک اسبان تا قیامت پاداش آخرت و غنیمت آویخته است.» شیب بن غرفه میگوید: در خانه عروة بن جعد هفتاد اسب دیدم که از روی شوقی که به (دستور و تشویق خدا در قرآن دائر بر) نگهداری اسب داشت تدارک کرده بود. «۴»

(۱) کتاب صفین، ابن مزاحم ۱۱۵، ۴۳۳، ۴۵۴، ۵۵۱.

(۲) شهری در شمال عراق.

(۳) اسد الغابه ۴ / ۱۰۱.

(۴) صحیح بخاری، درباره فرمایش خداوند متعال که «يعرفونه كما يعرفون ابنائهم»

ص: ۹۷

مؤلفان شش «صحیح»، این حدیث را هر یک در «صحیح» خویش آورده‌اند.

اصعر بن قیس

اصعر بن قیس بن حارث حارثی از کسانی است که دوره و مصاحبت پیامبر (ص) را درک کرده‌اند. ابن حجر در «اصابه» از او یاد کرده است. «۱»

کمیل بن زیاد نخعی

از اشراف قبیله «نخع» بود و در سال ۴۲ هجری بدست حجاج بن یوسف کشته شد. «ابن سعد»، «ابن معین»، «عجلی»، و «ابن عمار» او را ثقه و از راویان مورد اطمینان شمرده‌اند، و «ابن حیان» نامش را در ردیف راویان ثقه ذکر کرده است! «۲»

حارث بن عبد الله همدانی

از راویانی است که مؤلفان چهار «صحیح» از صحاح ششگانه اهل سنت روایاتش را بعنوان روایات صحیح و راست آورده‌اند. «ابن معین» میگوید: او ثقه و مورد اطمینان است. «ابن ابی داود» میگوید: برجسته‌ترین فقیه بود، و نیکو‌کردارترین انسان، و مقیدترین فرد به ادای واجبات و مستحبات. علم واجبات و وظائف دینی را از علی (ع) آموخته بود.

«ابن ابی خيثمه» میگوید: از یحیی پرسیدند که آیا با گفته و روایت حارث میتوان استدلال فقهی کرد؟ جوابداد: اساتید علم حدیث و محدثان همچنان حدیث او را قبول دارند. احمد بن صالح مصری میگوید: ثقه و مورد اطمینان است چقدر خوش حافظه است و چه خوب از علی (ع) روایت

(۱). ۱۰۹ / ۱.

(۲) تهذیب التهذیب ۸ / ۴۴۷.

ص: ۹۸

میکند. و سپس از او تمجید مینماید.

«ابن سعد» نیز حارث بن عبد الله همدانی را ثقه و مورد اطمینان می‌شمارد.

البته کسانی هم او را دروغساز (در روایت) شمرده‌اند، سردسته‌شان «شعبی» است. «ابن عبد البر» مینویسد: «بنظر من شعبی که درباره حارث میگوید دروغساز است، مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت، زیرا هیچ دلیلی نیاورده بر این که حارث دروغی گفته و روایت کرده باشد، بلکه از اینجهت که در عشق علی (ع) افراط کرده بر او خرده گرفته است. احمد بن صالح مصری میگوید: حارث در روایت و حدیث دروغ نمیگفت بلکه نظریات نادرستی داشت. «ذهبی» میگوید: نسائی با وجود این که بر بیشتر راویان خرده و عیب گرفته به روایات حارث استدلال کرده و آنرا حجت دانسته است. لکن عامه محدثان با اینکه خود احادیث حارث را در کتابهایشان روایت کرده‌اند او را از راویان سست روایت شمرده‌اند. «۱»

خلاصه کلام این است که بر حارث بن عبد الله همدانی هیچ عیب و خرده‌ای نتوانسته‌اند بگیرند جز این که دوستدار و شیفته علی بن ابیطالب (ع) بوده است آن دوستی و شیفتگی که خدا و پیامبرش ستوده‌اند.

(۱) تهذیب التهذیب ۲ / ۱۴۵، ۱۴۷.

ص: ۹۹

عثمان کعب بن عبده را میزند و تبعید میکند

عده‌ای از اساتید قرآن «۱» نامه‌ای به عثمان نوشتند باین مضمون:

«سعید (بن عاص استاندار کوفه) در سعایت درباره جماعتی از مردان پارسا و با فضیلت و پاکدامن زیاده روی نموده و ترا واداشته است تا نسبت به ایشان دست به اعمالی بزنی که در دین روا نیست و ضمناً حیثیت و شهرت را لکه‌دار میسازد. ما در مورد امت محمد (ص) خدا را بیادت می‌آوریم. زیرا چون تو قوم و خویشان را بر گردن مردم سوار کرده‌ای از این بیمناکیم که بدست تو وضع امت اسلامی به فساد گراید بدان که پشتیبانان تو ستمگراند، و مخالفان ستمدیدگان. و هنگامیکه ستمگران از تو حمایت نمایند و ستمدیدگان با تو مخالفت کنند دو دستگی و اختلاف عقیده و سخن بوجود می‌آید. ما خدا را علیه تو بشهادت میگیریم و همان یک شاهد کفایت میکند. تو تا وقتی مطیع خدا و بر راه راست اسلام باشی فرمانده ما خواهی بود، و جز خدا پشت و پناه و نجاتبخشی نخواهی یافت.»

هیچیک نامشان را در ذیل نامه نوشتند و نامه را به «ابو ربیع» «۲» نامی دادند تا به عثمان برساند. کعب بن عده نیز نامه‌ای نوشت با نام و نشان و بدست همان «ابو ربیع» داد. ابو ربیع وقتی نزد عثمان رسید عثمان از او نام نویسندگان نامه را خواست، و او از گفتن آن خود داری کرد. خواست او را بزند و زندانی کند علی (ع) وی را از آن باز داشت و گفت: او پیغام آور است و هر چه را

(۱) از جمله، معقل بن قیس ریاحی، عبد الله بن طفیل عامری، مالک بن حبیب تیمی، یزید بن قیس ارحبی، حجر بن عدی کندی، عمرو بن حمق خزاعی، سلیمان بن صرد خزاعی ملقب به ابو مطرف، مسیب بن نجبه فزاری، زید بن حصن طائی، کعب بن عده نهدی، زیاد بن نضر حارثی، و مسلمة بن عبد القاری.

(۲) مردی از قبیله «عنزه».

ص: ۱۰۰

بدستش بدهند می‌برد. عثمان به سعید بن عاص نوشت که کعب بن عده را بیست تازیانه بزند و او را به ری بفرستد. و سعید دستورش را اجرا کرد.

بعدها عثمان از کرده خویش پشیمان شد، و نوشت تا او را بمدینه فرستادند.

چون به حضور وی رسید به او گفت: کار ناپسندی از من سر زد. و جامه خویش بدر کرد و تازیانه را پیش او انداخته گفت: قصاص خود را از من بگیر.

کعب بن عده گفت: از تو ای امیر المؤمنین در گذشتم!

همچنین گفته‌اند: عثمان وقتی نامه کعب بن عبه را خواند به سعید نوشت او را به مدینه سوق دهد. او با یک عرب بیابانی از قبیله بنی اسد، سوقش داد. چون آن عرب بیابانی نماز و زهد و پارسائیش را دید از اینکه مأمور تبعید وی شده سخت پشیمانی خورد.

وقتی که او را - که جوانی کم سن و سال و لاغر بود - نزد عثمان بردند به او گفت: «توئی که می‌خواهی حق (یعنی تعالیم و قانون اسلام) را به من بیاموزی، در حالیکه وقتی تو در کمر مردی مشرک بودی من قرآن (را که حاوی تعالیم و قوانین اسلام است) می‌خواندم!» کعب در جوابش گفت:

«فرماندهی بر مسلمانان فقط باینطریق بر عهده‌ات گذاشته شد که در برابر شورا با خدا عهد بستی و تعهد نمودی که بسنت پیامبرش عمل کنی و هیچ از اجرای سنت پیامبر (ص) کوتاهی ننمائی. اگر مردم با ما درباره تو مشورت کنند و از ما نظر بخواهند ما آنچه را از تو می‌بینیم برای آنها باز می‌گوئیم. ای عثمان! کتاب خدا (قرآن) برای (نه فقط تو بلکه) همه کسانی است که بآن دسترسی پیدا میکنند و آنرا می‌خوانند. و ما با تو در خواندن قرآن شریک و همسانیم.

اما اگر کسی که قرآن می‌خواند بمضمون قرآن عمل نکند هم قرآن، خود حجتی علیه وی خواهد بود.»

ص: ۱۰۱

عثمان گفت: «بخدا فکر نمی‌کنم بدانی پروردگارت کجاست؟!

کعب جواب داد: «او در کمین (ستمگران و گناهکاران) است «۱»»!

مروان در اینوقت خطاب به عثمان گفت: «بردباری تو سبب شده که امثال این بفکر مخالفت با تو و گستاخی در برابر تو بیفتند.»

پس عثمان دستور داد تا جامه از تن کعب بن عبه بر کنند و بیست تازیانه بر او زدند، و به دماوند «۲» تبعیدش کردند. دهقانی که او به خانه‌اش وارد شد از مأموری که او را آورده بود پرسید: چرا با این مرد چنین رفتاری شده است؟ گفت: چون آدم بد و شریری است. دهقان گفت: ملّتی که این در شمار بدان و اشرارش باشد قطعاً ملّتی نیکو است!

بعدها طلحه و زبیر، زبان به ملامت عثمان گشودند که چنین رفتاری با کعب بن عبه و دیگران کرده است در نتیجه دستور داد تا کعب بن عبه رضی الله عنه را باز گردانند. چون نزد او رسید عثمان جامه خویش برکنده گفت: ای کعب! قصاص خویش از من بگیر. ولی او از وی در گذشت. خدا از همه‌شان راضی باشد. «۳»

«حلبی» در سیره پیامبر اکرم (ص)، در شرح انتقاداتی که نسبت به عثمان میشده این را آورده است که او کعب بن عبه را بیست تازیانه زده و بیکی از مناطق کوهستانی (دماوند) تبعید کرده است. «۴»

وضع این خلیفه خیلی جالب و شگفت انگیز است. زیرا همه کسانی که در پایتخت و شهرستانها با او مخالفت و مبارزه اعتقادی و سیاسی داشته‌اند

(۱) اشاره به آیه شریفه إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ قطعاً پروردگارت در کمین است.

(۲) در متن چنین بود: «دباوند، و گفته‌اند کوه دود.» و معلوم است که دماوند است با قله معروفش که آتشفشانی خاموش است و گاه از آن دود بر می‌خیزد.

(۳) انساب الاشراف، بلاذری ۵/ ۴۱-۴۳- تاریخ طبری ۵/ ۱۳۷- ریاض النضرة ۲/ ۱۴۰-۱۴۹- شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۶۸- صواعق ۶۸- عبارت از بلاذری است.

(۴) السيرة الحلیية ۲/ ۸۷.

ص: ۱۰۲

بهترین شخصیت‌ها و صالح‌ترین مردان اسلامی بوده‌اند، و از طرف دیگر همه کسانی که دور و برش جمع شده و او را علیه مردان نیکو کار و خیر خواه تحریک مینموده‌اند عناصری بوده‌اند نا پایبند به اصول و نظامات دین، بدنام، آزمند پولپرست، جاه طلب و بدخواهانی از باند امویان و همسلکان آنها. هر وقت تازیانه‌اش را بلند کرد بر گرده مردم صالح و شخصیت‌های اصلاح طلب و دیندار فرود آورده است، و چون به احترام و بخششی دست برده نصیب فرومایگان رذل بوده است. پنداری این که خود را جانشین کسی میدانسته که خدایش «رحمت همه جهانیان» لقب داده «ذلت و زحمت همه مؤمنان» بوده است.

معلوم نیست که چرا از نامه‌ایکه گروه استاد قرآن و پارسای زمان دائر بر ارشاد و دعوتش به پیروی از سنت پیامبر (ص) نوشته‌اند ناراحت گشته و بر آشفته است بطوریکه در صدد بر آمده حامل آن نامه را بزند و ببندد؟! و اگر امیر المؤمنین علی (ع) جلوگیری نکرده بود او را میزد و می‌بست. آن مرد مگر جز حامل نامه بوده و نامه‌ای را که به او داده‌اند رسانده است؟! شاید حتی از مضمون نامه خبرهم نداشته است. وانگهی در نامه مگر چیزی جز یاد خدا و پرهیز از اختلاف و ایجاد دو دستی و برهم خوردن آرامش عمومی بوده است، و جز اینکه گفته‌اند اطاعت ما از تو مشروط به این است که مطیع خدا باشی و مجری احکام و قوانینش، و این همان شرطی است که در شورا و هنگام انتخاب حاکم مطرح می‌سازند؟! آیا این جرم است که به او یاد آوری کرده‌اند که سعید آن جوانک اموی با گزارشهای مغرضانه او را به پرتگاه می‌کشاند و به منجلا ب جنایت و گناه می‌غلطانند، چنانکه سرانجام کشاند و غلتانیدش؟ یا این که ساحت تبعید شدگان را از اتهاماتی که سعید اموی به آنان زده پاک دانسته و بر بیگناهی‌شان شهادت داده و گفته‌اند که پارسا و پاکدامن و با فضیلتند و

ص: ۱۰۳

تبعیدشان از لحاظ دینی ناروا و گناه است و هم مایه بدنامی عثمان میشود؟

نامه کعب بن عبه چرا عثمان را بخشم آورد؟! مگر چیزی جز همانها که استادان قرآن نوشته بودند نوشته بود که حکم کرده او را بمدینه سوق دهند و کتک بزنند؟!

عثمان باید درباره صلاح اندیشی‌های آنان به مذاکره و بحث با ایشان می‌پرداخت، یا آنانرا قانع می‌ساخت و یا با استدلال و راهنمایی‌های ایشان و دلائلی که از قرآن و سنت داشتند قانع میشد و اختلاف بزرگی که میان او با اصحاب و علمای دین شناس بوجود آمده بود بطرز مسالمت آمیز و بدون عواقب وخیمی که از روش خصمانه و خشونت آمیزش بیار آمد حل و فصل میگشت.

لکن او بر خلاف این بتوصیه و تحریک جاه طلبان و پولپرستانی که او را نردبان مطامع و شهوات ساخته بودند به خشونت گروید و به کعب بن عبه پرخاش کرد که «آیا تو میخواهی حق (یعنی تعالیم و قانون اسلام) را بمن پیاموزی ...!»

آنجا چه جای این سخن بیهوده و هجو بود، و این را به آن اختلاف و ارشاد چه! برای انسانی که به خدای یگانه و پیامبرش ایمان آورده باشد هیچ کسر شأنی نیست که پدرش مشرک بوده باشد. اگر مشرک بودن پدر و مادر انسان مایه انحطاط قدر و منزلت باشد این عیب و نقص بر همه اصحابی که زاده مشرکانند و از مادرانی مشرک بدنیا آمده‌اند وارد خواهد بود، و بسا صحابی که در دوره اول عمرش کافر و مشرک بوده است. اما میدانیم که بر اثر مسلمان شدن از آلائش شرک و سابقه کفر خویش می‌پیرایند. علاوه بر این. عثمان به تقدم خویش در قرائت قرآن استناد کرده آنرا مایه برتری خود بر کعب بن عبه و امثالش میشمارد. در حالیکه چنانکه کعب بن عبه متذکر شد قرائت قرآن برای کسی که به آن عمل نکند هیچ فضیلت و افتخاری نمی‌بخشد.

ص: ۱۰۴

عثمان که میگوید «بخدا قسم فکر نمی‌کنم بدانی پروردگارت کجاست» معلوم نیست چه منظوری دارد و میخواهد چه بگوید. آیا از محل و جای خدا می‌پرسد، که خدا منزله از آن است که جایگاهی داشته باشد، و کدام مسلمان است که نداند خدا در هیچ جا و مکانی محدود نمی‌شود و نمی‌گنجد! و چه خوب جوابی داد کعب که «او در کمین (ستمگران و گناهکاران) است.» اگر مقصودش این بود که بفهمد کعب از این حقیقت آگاه است، باز ساده لوحی و کم عقلی او را میرساند، زیرا از مردی متقی و دانشمند مثل کعب بن عبه چنین چیز ساده‌ای را نمی‌پرسند و احتمال نمیدهند که نداند. آیا جز این احتمالی هست که میخواسته با این سؤال به او اهانت کند و او را نادان و بی‌خبر از بدیهیات اعتقاد اسلامی معرفی نماید؟

وانگهی در این گفتگو چه بود که مروان بن حکم را برانگیخت و بر آشت تا سکوت عثمان را نوعی برد باری افراطی شمرد و کار کعب را گستاخی و پرروئی بحساب آورد و خلیفه را علیه وی تحریک کرد؟ و چرا عثمان تسلیم اغوا و تحریک مروان پسر حکم شد و حکم کرد تا جامه بر تن آن جوان دیندار غیرتمند اصلاح طلب دریدند و زدند و تبعیدش کردند؟ آیا خیر خواه نصیحتگری را که صلاح و اصلاح امت اسلامی را میخواهد چنین پاداش میدهند؟

گروهی خواسته‌اند عثمان را از آنچه کرده تبرئه و پاک سازند. بهمین جهت هر یک تلاشی نموده و چیزهائی ساخته و جعل کرده‌اند همه در یکسو و بیک منظور. مثلاً در آخر همین روایت تاریخی که خواندیم آمده است که خلیفه - یعنی عثمان - پس از اینکه طلحه و زبیر او را ملامت نمودند از کار خود پشیمان شد و توبه کرد، و از آن مرد - یعنی کعب بن عبه - معذرت خواست و او عذرش را پذیرفت و از او در گذشت. کسانی که این حرف را ساخته و در آورده‌اند یا

ص: ۱۰۵

ترویجش میکنند اعتراف ضمنی دارند که از عثمان کارهای ناروایی سر زده که بعداً پشیمان شده و توبه کرده است. و نمیدانند که این، حکم محکومیت عثمان است. زیرا حاکمی که نتواند جلو خشم بیجا و بی‌دلیل و ناروای خود را بگیرد و دست خویش را از صدور احکام و انجام عملیات ناروا باز گیرد نمیتوان او را در امور دینی یا اداره جامعه و امور دنیوی امین و متصدی ساخت چون اگر کسانی نباشند که او را پی در پی ملامت کرده از کارهای خلافش جلوگیری نمایند چندان به خلافتکاری ادامه میدهد که خود را و جامعه را به منجلاّب گمراهی و ستم فرو اندازد. باز نمیدانند که آنچه به عثمان نسبت میدهند، - و میگویند پشیمان شده و توبه کرده و حاضر شده که کعب بن عبه او را قصاص کند - کاملاً غیر طبیعی است و به عثمان نمی‌چسبد. زیرا عثمان را خوب می‌شناسیم، و میدانیم همان کسی است که وقتی در محاصره انقلابیون و مخالفین قرار گرفت و خطر مرگ بشدت تهدیدش میکرد تن به قصاص نسپرد و حاضر نشد آنچه را به ناروا و بنا حق نسبت ب دیگران انجام داده در موردش انجام دهند و باین طریق او را قصاص کرده داد خویش از وی بستانند، و میگفت: «اینها - یعنی مخالفین که خانه‌اش را محاصره کرده و اجرای سنت پیامبر (ص) و احکام اسلام را از او می‌خواستند - سه پیشنهاد در برابرم می‌گذارند تا یکی را برگزینم: ۱- بخاطر همه کسانی که به خطا یا بدرستی بایشان صدمه رسانده‌ام مرا قصاص کنند - و همانچه را نسبت به آنان روا داشته در موردش انجام دهند - و هیچیک از آنها را بدون قصاص نگذارند و تخفیف ندهند. من در برابر این پیشنهاد به آنها گفته‌ام و میگویم که در مورد قصاص از خود، باید تذکر دهم که پیش از من خلفائی بوده‌اند که گاه مطابق حکم خدا عمل (کیفری) میکردند و گاهی بخاطر خلاف آن، اما هرگز آن خلفا را بخاطر خطائی که در صدور فرمانهای

ص: ۱۰۶

کیفری یا اجرای آن مرتکب شده بودند قصاص نمودند ...» وی که در سخت - ترین شرایط و تاریکترین روزهای حکومتش چنین حرفی میزند و حاضر نمی‌شود از او قصاص گیرند و تا دم مرگ لجاجت مینماید چگونه در روزهای قدرت و هنگامی که بر اوضاع مسلط بود حاضر شده است تازیانه را پیش کعب بن عبه انداخته بگوید بیا مرا بجرم بیست تازیانه‌ای که بناحق بر تو زدم قصاص کن!

آن که به آخر این روایت تاریخی دستبرد زده و بمیل خویش و بغرضی رسوا تغییرش داده مگر نفهمیده که حرف مجعولش با روحیه عثمان سازگار نیست و چنان کاری به او نمی‌آید؟!

روایت دیگری هم هست که طبری آورده از طریق «سری» دروغساز مطرود تاریخ نویسان، از قول «شعیب» مجهول و ناشناخته، از «سیف» جعل کننده که متهم به زندقه و الحاد است و همه علمای رجال متفقند بر ضعف او و روایاتش «۱»، از «محمد» و «طلحه» که «کعب» به نیرنج «۲» پرداخته بود، و خبر آن به عثمان رسید، پس به ولید بن عقبه (استاندار عراق) نوشت که از کعب در آن باره بپرسد تا اگر اعتراف کرد او را بزند و کیفر دهد. ولید او را خواست و از او در آنباره پرسید. جوابداد: آن کاری سودمند و جالب است. پس دستور داد تا او را زده کیفر دادند، و وضعش را باطلاع مردم رسانید و نامه عثمان را در اجتماع مردم خواند. مردم علیه کعب نظر داشتند و در حیرت بودند که چگونه عثمان از اینگونه کارها و کار کعب خبر دار میشود. ولید، کعب وعده‌ای دیگر را کتک زد و درباره آنها به عثمان گزارش داد. وقتی عده‌ای را به شام تبعید کرده سوق دادند کعب بن ذی الحبکه و مالک بن عبد الله را که دین و مرامی مثل مرام

(۱) رجوع کنید به جلد هشتم.

(۲) نیرنج را که همان نیرنگ فارسی است شبیه سحر و جادو شمرده‌اند در حالیکه چنان نیست.

ص: ۱۰۷

کعب داشتند به دماوند تبعید کردند زیرا دماوند سرزمین جادوگران بود. در همین مورد است که کعب بن ذی الحبکه خطاب به ولید این ابیات را سروده است:

بجان خودم سوگند اگر مرا تبعید کردی تا مرا ساقط و در زحمت سازی هرگز بمراد خویش نخواهی رسید ای پسر «اروی»!
از من می‌خواهی از راه خویش باز گردم. ولی بدان که روزگاری است بر راه حق می‌روم اگر مرا از شهر و دیارم آواره و غریب سازی و بیازاری و دشنام دهی، اینهمه در راه خدا اندک و ناچیز است. و هر شب و هر روز در دماوند ترا نفرین می‌کنم نفرینی پیوسته و همواره.

هنگامی که سعید (بن عاص) استاندار عراق گشت کعب را باز گردانید و با او خوشرفتاری نمود و از پی اصلاحش بر آمد، لکن او وی را تکفیر کرد و روی به صلاح نیاورد و فاسدتر گشت «۱».

طبری با آوردن روایات «سری» که در جلد هشتم ثابت کردیم همه‌اش ساختگی و جعلی است - صفحات تاریخش را آلوده و سیاه کرده است. او برای رد انتقاداتی که به عثمان شده است روایتی جعل کرد که تمام نشانه‌ها و آثار دروغ از آن پیداست. این همان کسی است که با بی‌مبالاتی و بی‌اعتنائی به گناه دروغ و بهتان به ابوذر و امثالش بهتان زده است. از نشانه‌های بارز دروغگوئی وی در این روایت یکی این است که بر خلاف آنچه این دروغساز در این روایت میگوید تبعید استادان قرآن و زاهدان کوفه به شام و کتک خوردن کعب بن عبده در دوره استانداری ولید بن عقبه نبوده بلکه در دوره سعید بن عاص بوده است.

این هم که میگوید نامه‌ای از عثمان به ولید رسیده دروغ است. زیرا اگر چنین چیزی بود و کسانی که مدعی وجود آن شده‌اند طرف اعتماد مورخان میبودند در کتب تاریخ و شرح حال رجال می‌آمد. روایت مذکور از قبیل روایاتی است که شاعر «۱» درباره‌اش میگوید:

احادیث «صحیح» آنها روایاتی است از «سجاح» از «مسيلمه کذاب» از «ابن حیان» که «دوسی» تقریرش کرده و سلسله اسناد باطلش همگی به «عزایل» میرسد!

همچنین میگوید: «نامه عثمان را در اجتماع مردم خواند». پیداست که می‌خواهد برای رفتاری که با کعب شده است عذر و دلیلی بتراشد و بگوید با رضایت و موافقت مردم شده است. اگر واقعا چنین نامه‌ای بود و بر مردم خوانده شده بود از طرق مختلف و توسط اشخاص بسیار نقل شده بود در حالی که هیچکس آنرا نشنیده و نقل نکرده است. وانگهی کعب بن عبه را همه میشناسند و میدانند که از اساتید قرآن و زاهدان کوفه است نه از کسانی که به «نیرنج» و امثال آن پردازد.

اگر این تهمت را راست هم بینداریم باز از غرابت ماجرا نمیکاهد، از این ماجرای شگفت که کسی بخاطر پرداختن به «نیرنج» کیفر ببیند و در همان حال شرابخواری مثل «ولید» از کیفر شرابخواری مصون بماند تا آنگاه که اصحاب پیامبر (ص) به عثمان اعتراض دسته جمعی کنند که چرا قانون کیفری اسلام را بلا اجرا گذاشته، و تازه وقتی «ولید» کیفر می‌بیند نه بدست عثمان بلکه بدست مولای متقیان (ع) باشد.

دروغ دیگری که در این روایت، آفتابی است این که در میان تبعید شدگان کسی بنام «مالک بن عبد الله» وجود نداشته، بلکه دو مالک بوده‌اند بنام‌های مالک بن حارث اشتر، و مالک بن حبیب، که دو صحابی معروفند.

همچنین از شعری که کعب سروده برمیآید که خطاب به عثمان باشد نه ولید بن عقبه، زیرا پسر «اروی» ولید نیست بلکه عثمان است و او پسر «اروی» دختر «کریز» بوده است.

و نیز در این ابیات، «کعب» بصراحت و بیانگ بلند میگوید در راه خدا تبعید شده و کتک خورده و فحش شنیده است. و هیچکس حرفش را تکذیب ننموده و نگفته که در راه خدا نبوده بلکه برای نیرنگ بازی بوده است.

بدینگونه است که هوسبازان و پولپرستان برای نزدیکشدن به مراکز قدرت دست به جعل تاریخ و پرداختن روایات دروغین میبندند. بگذار در دروغ گوئی و ناروا پردازی خویش بلولند تا آنگاه که چشم باز کرده رستاخیز و عذاب موعود را بنگرند.

تبعید «عامر بن عبد قیس» زاهد و پارسای نامی

طبری از قول «علاء بن عبد الله بن زید عنبری» میگوید: «عده کثیری از مسلمانان جلسه کردند و کارهای عثمان و رویه‌اش را مورد بحث قرار دادند بالاخره تصمیم گرفتند که نماینده‌ای نزد او بفرستند تا با او گفتگو کرده بدعت‌هایش را برایش شرح دهد. پس عامر بن عبد الله تمیمی یا عنبری را که موسوم به عامر بن قیس است به نمایندگی فرستادند. چون نزد عثمان رفت به او گفت: عده کثیری از مسلمانان اجتماع کرده کارهایت را بررسی نمودند و دیدند کارهای ناروای مهمی انجام داده‌ای، بنابر این از خدای عز و جل بترس و از این کارها

ص: ۱۱۰

بدرگاهش توبه کن و از آنها دست بردار. عثمان گفت: این را ببین! مردم خیال میکنند استاد قرآن است، حالا آمده با من درباره چیزهای پیش پا افتاده حرف میزند. بخدا قسم نمیداند خدا کجاست؟! عامر بن عبد قیس گفت: من نمیدانم خدا کجاست؟! گفت: بله، بخدا نمیدانی خدا کجاست! عامر گفت: آری، بخدا قسم میدانم و میدانم که خدا در کمین تو است! در نتیجه این احوال، عثمان بدنبال معاویه بن ابی سفیان، عبد الله بن سعد، سعید بن عاص، عمرو بن عاص، و عبد الله بن عامر (استانداران و فرماندهان مناطق مختلف) فرستاد تا جمع شوند برای مشورت درباره کارش و آنچه از او خواسته‌اند و آنچه درباره آنان (یعنی استاندارانش) میگویند. وقتی همه به حضورش گرد آمدند با آنها چنین گفت: هر کس وزیران و مشاورانی دارد، و شما وزیران و مشاوران و اشخاص طرف اعتماد من هستید. اطلاع دارید که مردم چه کرده‌اند و از من خواسته‌اند استانداران و فرماندهان خود را از مقاماتشان برکنار سازم و دست از تمام کارها و رویه‌ای که نمی‌پسندند بردارم و به کارها و رویه‌ای بپردازم که می‌پسندند. حالا فکر کنید و نظر خودتان را بگوئید.

عبد الله بن عامر گفت، نظریه‌ای که ای امیر المؤمنین! بمصلحت تو میدانم این است که فرمان دهی به جهاد بروند تا به جهاد سرگرم شوند و فرصت و امکان نیابند که بتو بپردازند، و آنها را چندان در نبردها فرو کن تا ملایم و تسلیم تو شوند، در آنصورت تمام هم و فکرشان متوجه خودشان و ستورشان و شپش پوستینشان خواهد بود.

آنگاه عثمان رو به «سعید بن عاص» گرداند که نظر تو چیست؟ گفت:

ای امیر المؤمنین! حال که نظر ما را میخواهی من درد را درمان و نگرانیت را رفع میکنم. اگر به نظریه من عمل کنی موفق خواهی شد. پرسید: نظرت

ص: ۱۱۱

چیست؟ گفت: هر جمعیتی یک‌عده رئیس و رهبر دارند که وقتی از بین رفتند متفرق میشوند و دیگر روی وحدت و قدرت را نخواهند دید. عثمان گفت:

نظریه‌ای است، ولی اشکالاتی دارد.

بعد رو به معاویه کرد و نظرش را پرسید. معاویه گفت: ای امیر المؤمنین! من اینطور برای مصلحت می‌بینم که استانداران را به محل مأموریتشان برگردانی باین شرط که حریف مخالفان منطقه خویش باشند. و من بنوبه خود قول میدهم که از عهده مخالفان منطقه خویش برآیم.

سپس نظر عبد الله بن سعد را خواست، و او گفت: ای امیر المؤمنین بنظر من مردم طمع کارند. بنابر این از این اموال - یعنی اموال عمومی و خزانه - به آنها بده و دلشان را بدست آور.

بالاخره رو به عمرو بن عاص کرد که تو چه نظر داری؟ گفت: بنظر من، تو کارهایی نسبت بمردم کرده‌ای که نمی‌پسندند و از آن ناراحتند. بنابر این باید رویه‌ات را تغییر دهی، و اگر نمیخواهی رویه‌ات را تغییر دهی باید از خلافت کناره گیری کنی، و اگر اینکار را هم نمیکنی باید تصمیم بگیری و با جدیت پیش بروی.

عثمان به او گفت: مگر از ما بریده‌ای؟! آیا این حرف را جدی میزنی؟! عمرو عاص مدتی ساکت ماند تا آنها رفتند، در این هنگام گفت:

نه بخدا ای امیر المؤمنین! (جدی نگفتم). زیرا تو برایم عزیزتر از اینها هستی و عزیزتر از اینکه چنین پیشنهادهای بکنم. حقیقت این است که میدانستم تمام حرفهائی که میزنیم به گوش مردم خواهد رسید. بهمین جهت خواستم این حرفم بگوششان برسد و (مرا از خودشان دانسته) بمن اعتماد کنند، و آنوقت با استفاده از اطمینانی که بمن دارند خدمتی بتو بکنم و شری را از تو برگردانم.

ص: ۱۱۲

عثمان استاندارانش را به سرکارشان باز فرستاد و به آنها دستور داد تا بر مخالفان قلمرو خویش سخت بگیرند و مردم را دسته دسته به جنگ بفرستند، و تصمیم گرفت مخالفانش را از حقوق و مستمری‌یی که از خزانه عمومی دریافت می‌داشتند محروم سازد تا به او محتاج گشته مطیع و فرمانبردارش شوند. «۱»

بلاذری مینویسد: «ابو مخنف و دیگران میگویند: عامر بن قیس طرز حکومت و رویه عثمان را ناپسند میدانست و انتقاد میکرد، حرمان بن ابان برده آزاد شده عثمان انتقادات او را به عثمان گزارش داد، در نتیجه، عثمان به عبد الله بن عامر کریم نوشت تا او را - به مدینه - سوق دهد، وقتی عامر بن قیس به مدینه وارد شد، عثمان دید مردم تبعید و آوارگی او را به بملاحظه عبادت و زهد و پارسائیش جنایتی بزرگ می‌شمارند، بهمین جهت با او بمهربانی رفتار کرد و معزز و محترم داشت و به بصره باز گردانید.» «۲»

«عبد الله بن مبارک در بحث از زهد و پارسائی از قول بلال بن سعد نقل میکند که درباره عامر بن عبد قیس نزد عثمان سعایت و بدگوئی کردند تا دستور داد او را بر روی شتر بی پالان نشانده بشام تبعید کنند. معاویه او را در کاخ سبز منزل داد و کنیزی بخدمتش گماشت و به او دستور داد که احوال و وضعش را مخفیانه به وی گزارش کند. عامر همه شب را به عبادت بسر می آورد و سحر - گاه بیرون می رفت و اوائل شب باز میگشت و هیچ از طعام معاویه نمی خورد، و نان خشکی آورده در آب می خیساند و آنرا با همان آب می خورد. معاویه وضعش را به عثمان گزارش کرد، و عثمان دستور داد به او خوبی کند و به خود نزدیک گرداند. در جوابش معاویه نوشت که این کار از من ساخته نیست و امیدی

(۱) انساب الاشراف، بلاذری ۵/ ۴۳ - تاریخ طبری ۵/ ۹۴ - تاریخ الکامل، ابن اثیر ۳/ ۶۲ - تاریخ ابن خلدون ۲/ ۳۹۰.

(۲) انساب الاشراف ۵/ ۵۷.

ص: ۱۱۳

به موفقیت ندارم «۱».

مورخان نوشته اند: «از جمله انتقاداتی که نسبت به عثمان میشد و در ردیف کارهای ناروایش شمرده اند یکی تبعید عامر بن عبد قیس از بصره به شام است «۲»». ابن قتیبه درباره اش میگوید: «نیکو کاری با فضیلت بوده است. «۳»»

منظره عجیبی از آن روزگار در برابر ماست. مردم نیکو کار و پاک و اصلاح طلب همگی گرفتار اهانت و آزار و زیر شکنجه و فشارند. یکی شکنجه می بیند، دیگری در یک سلول زیر زمینی زندانی است، سوّمی آواره و تبعید، چهارمی محروم از مستمری خزانه، پنجمی مورد خشم دستگاه حاکمه، آن یک را آنقدر کتک می زنند تا دنده اش می شکند، و آن دیگری را در برابر علمای دین و اصحاب پیامبر (ص) دشنام میدهند! چرا با آنها چنین میکنند؟ هیچ، چون از عدم اجرای قوانین اسلام دلتنگ و خشمگین شده و زبان به اعتراض و ارشاد گشوده اند، «منکر» و کارها و رویه و سیاست غیر اسلامی و ناپسند را مورد انتقاد و نهی قرار داده اند. آیا حاکمی که در برابر امر بمعروف و نهی از منکر اصلاح طلبان و خیر خواهان چنین خشونت و عکس العمل وحشیانه ای نشان داد نمیتوانست آنان را قانع کند که کار و رویه اش (منکر) و غیر اسلامی نیست؟! اگر میتوانست چرا نکرد؟ و تاریخ هرگز از مباحثات و جلسات و استدلالهای عثمان با مخالفانش چیزی نمی گوید. پس حاکم میدانسته که آنان سخن بر حق میگویند و کارهایی را «منکر» می شمارند و از آن نهی مینمایند

(۱) اصابه، ابن حجر ۳/ ۸۵.

(۲) معارف، ابن قتیبه ۸۴ و ۱۹۴ - عقد الفرید، ابن عبد ربّه ۲/ ۲۶۱ - محاضرات، راغب اصفهانی ۲/ ۲۱۲.

(۳) معارف.

که خدا و پیامبرش «منکر» دانسته و نهی کرده‌اند. کار آنان، امر بمعروف و نهی از منکر، و کوشش برای اصلاح امت و باز آوردن رویه و طرز حکومت وقت بر مدار اسلام و سنت پیامبر (ص) بوده است، و خدا پیامبرش و امت اسلامی، آنرا پسندیده و دوست میداشته‌اند، و این نتیجه ضمنی را هم داشته که از عواقب و خیمی که برای عثمان و امت اسلامی پیش آمد جلوگیری میکرده است. بهمین جهت، بمصلحت عثمان بود که به ارشاد خیر خواهانه آن مردان بزرگ گوش بسپارد و به راه آید، نه این که بزند و دشنام دهد و تبعید کند و بیازارد.

عثمان اگر فکر میکرد در تقبیح کارها و رویه‌اش خطا میکنند و آنچه را نهی مینمایند «منکر» و غیر اسلامی نیست باید جلسه‌ای برای مذاکره و بحث و تفاهم تشکیل میداد، یا آنان دست از بعضی خواسته‌های اجتماعی‌شان بر میداشتند یا او به برخی از آنها تسلیم میشد و همگی بر رویه و طرز اداره‌ای که اسلامی و منطبق بر سنت پیامبر (ص) تشخیص داده میشد اتفاق مییافتند و اختلاف و کشمکش از میان برمیکاست.

تشکیل چنین انجمن و کنگره‌ای بر آنچه او کرد و بر تشکیل جلسه‌ای از معاویه و سعید بن عاص و عمرو عاص و امثال آنها برتری داشت بر جلسه‌ای که از پست‌ترین و رذل‌ترین عناصر و افراد ستمکار و منافق و فاسد تشکیل شده باشد از شاخه‌های «شجره ملعونه» و خانواده کنیفی که خدای تبارک و تعالی و پیامبر گرامیش بر آن لعنت فرستاده‌اند، در چنین جلسه‌ای طبعاً نظریاتی مطرح میگردد و پیشنهاداتی میشود که نظریه یک سیاستمدار حقه باز و ضد ملی است یا پیشنهاد یک خائن یا دسیسه عنصری که رسول خدا (ص) در برابر همه لعنتش کرده است. چنین عناصری را عثمان وزیران و مشاوران و اشخاص

طرف اعتمادش می‌شمارد! آیا خلافتی که اینها وزیر و مشاور و راهنما و طرف اعتمادش باشند عجیب و شگفت نیست؟ مگر عثمان که لعنت شده پیامبر خدا را بسمت وزیر و مشاور و طرف اعتمادش برگزیده میتواند ادعا کند که خلیفه و جانشین همان پیامبری است که وزیر و مشاورش را لعنت کرده است؟!

آنگاه به بحث و طرز تفاهم عثمان با نماینده و فرستاده مسلمانان توجه کنید و ببینید چگونه است. نماینده مسلمانان او را به تقوی و خدا پرستی میخواند و خدا را بیادش میدهد و به توبه و بازگشت به آنچه مایه رضای خدایت دعوت میکند و میگوید از گناهان بزرگ و رویه ناروائی که مسلمانان و علمای خردمند و استادان قرآن و پارسایان و سیاستمداران متعهد نکوهش کرده‌اند دست بردارد. و عثمان در جواب، آنچه را مسلمانان و بزرگان امت اسلامی گناهان بزرگ می‌شمارند «چیزهای پیش پا افتاده» می‌انگارد، و گوینده را مسخره میکند و او را متهم به بی‌اطلاعی مینماید و اتهامش را با سوگند مستند میسازد همانگونه که سابقا کعب بن عده و صعصعة بن صوحان را بقید سوگند متهم به نفهمی کرد و از همه آنان جوابی دندان شکن شنید و برهانی قاطع در رد اتهامش و در اثبات دانائیشان، و این طبیعی و بدیهی بود زیرا استادان علم دین و پرچمداران درس قرآن بودند.

شگفت‌تر از همه این که خلیفه گوش به گزارش جاسوسی بنام «حمران بن ابان» می‌سپارد که شخصا شاهد گناهکاری و ارتکاب فحشایش بوده است. آن چنین است که با زنی که دوره عده‌اش را پایان نبرده بود ازدواج کرد و عثمان بهمین سبب او را زد و به بصره تبعید کرد «۱». بار دیگر رازی با او در میان گذاشت که آنرا عبد الرحمن بن عوف فاش ساخت تا عثمان بخشم آمده

(۱) تاریخ طبری ۹۱/۵ - تاریخ الکامل، ابن اثیر ۶۰/۳.

ص: ۱۱۶

تبعیدش کرد «۱». بلاذری مینویسد: «عثمان هنگامی که مردم از ولید بن عقبه شکایت کردند حمران را به کوفه فرستاد تا جریان را تحقیق کند و به او خبر دهد.

ولید بن عقبه به او رشوه داد تا حقیقت را پنهان و دگرگونه نماید. پس چون نزد عثمان بازگشت درباره ولید گزارش دروغ داد و از او تمجید نمود. لکن وقتی از نزد عثمان بیرون رفت و به مروان بن حکم برخورد و از او درباره ولید پرسید گفت: کاری خطرناک کرده بود! مروان حرف حمران را به عثمان خبر داد و عثمان که دانست حمران گزارش دروغ داده است برآشفته و او را بخاطر گزارش دروغش به بصره تبعید کرد، و خانه‌ای از املاک عمومی به او بخشید. «۲»

عثمان چگونه به گزارش کسی اعتماد میکند که تا بدین پایه گستاخ و زشتکار است، در حالیکه خدای تبارک و تعالی در اینگونه موارد چنین تعیین تکلیف فرموده است: اگر زشتکاری برای شما خبری آورد باید در آن تحقیق و بررسی کنید مبادا از روی نادانی به جماعتی آسیب برسانید...؟

شگفت‌تر از اعتماد به گزارش فاسقی چون «حمران» این است که بخاطر زشتکاری تبعیدش میکند و در همانحال برای بسامان آوردن زندگیش خانه‌ای از املاک عمومی به وی می‌بخشد! و این همان خلیفه‌ای است که انسان پاک و نیکوکاری مثل ابوذر آن راستگوی مورد اعتماد را به «ربذه» تبعید میکند به صحرائی خشک و بی‌آب و گیاه، و او را بی سر پناه و میگذارد. این دلیل آن است که زندگی دنیا با موازین الهی بس خوار و ناچیز است که ابوذر را از آن محروم میمانند و «حمران» ها، بآن دست می‌بایند.

آیا خلیفه، عامر بن عبد قیس را میشناخت و میدانست که در میان امت

(۱) تهذیب التهذیب ۲۴/۳.

(۲) انساب الاشراف ۷۵/۵.

اسلامی چه جایگاه بلندی دارد و چه زاهد و پارسای عالیمقامی است و چقدر پاکدامن و عابد، و با علم به اینها گوش به سخن جاسوسان سپرد و بنا بر گزارش آنها یکبار به مدینه تبعیدش کرد و بار دیگر بر شتر بی پالان به شام، و وقتی به حضورش آمد چنان اهانتها و تحقیرها به او روا داشت؟ یا نه، مقام و منزلتش را نمیشناخت و خبر از فضائش نداشت و به گزارش سخن چینان اعتماد کرد؟

در حالیکه عثمان وقتی دید بنمایندگی بزرگان و دانشمندان سرشناس بصره و شخصیت‌های با تقوی و فضیلتی نزد او آمده و چنین مردان بزرگی معمولاً کسی را به نمایندگی میفرستند که به مقام بلند و علم و خرد و تقوایش ایمان داشته باشند وظیفه‌اش این بود که درباره او تحقیق کند تا او را چنانکه هست بشناسد. آنگاه باید در سخنش دقت مینمود و میدید چه میگوید؟ آیا سخنی بر زبان میآورد که باید برنجد و بخشم آید یا سخن در صلاح و مصلحت ملت میراند و بمصلحت و خیر زمامدار ملت؟

بدشواری میتوان گفت که عثمان، عامر را نمیشناخته و از فضل و پارسائیش بی‌خبر بوده است. زیرا یاد مرتبه بلند و زهد و دانائیش با کاروان مسافران از شهری به شهری میرفته و عطر فضائش را نسیم به هر دیاری می‌برده است، و امروز که کتب شرح حال بزرگان نمونه‌ها از آن شهرت جهانگیر در بر دارد دلیل بر این است که از مقام بارز و شامخ وی آگاه بوده‌اند، از مقام مردی که یکوقت بر آنشد که در شبانه روز یکهزار رکعت نماز بجای آورد و با این عبادت پیگیر توجه همگان را جلب نمود بجائی که وی را از اولیاء مقرب خدا شمردند و سر آمد زاهدان هشتگانه، و کرامات و مقاماتی برایش قائل شدند، با اینوصف مگر ممکن است خلیفه او را نشناسد؟

وانگهی سخن «عامر»، چیزی نبوده که باعث خشم حاکم شود. آنچه

او بر زبان آورده تکرار سخنانی بوده است که بارها افراد سرشناس و صاحب‌نظر و آنها که به «اهل حل و عقد» موسومند در شهرهای بزرگ و در ملاء عام بزبان آورده‌اند و همه درباره مصالح عالیه ملت بوده است. سخنانی که مثل سخن «عامر» به گوش پند ناپذیر حکام نرفته و در دل سنگشان اثر ننهاده است. خلیفه بر ادامه رویه ناروایش اصرار ورزیده و آنان به مخالفت و «نهی از منکر» ادامه داده‌اند تا شده آنچه شده، و عثمان را به آن سرانجام کشانده است.

اینک بیائیم روایات سست و نادرستی را بررسی کنیم که در این باره آورده‌اند، روایاتی را که یک دروغساز نامعتبر از فرد گمنام ناشناخته‌ای نقل کرده و او از یک جاعل و روایت‌ساز که متهم به کفر و الحاد است و همه علمای رجال‌شناسی بر سستی وی و روایاتش اتفاق نظر دارند: سری از شعیب از سیف بن عمر از محمد و طلحه نقل میکند که «عثمان، حمران بن ابان را بخاطر این که با زنی در هنگام عده‌اش ازدواج کرده بود تبعید نمود و آندو را از هم جدا کرد و حمران را تازیانه زد و به بصره تبعید نمود. آنگاه پس از اینکه گزارشات بسیار علیه حمران به عثمان رسید و نیز گزارشهای خوشایند، عثمان، به او

اجازه داد تا به مدینه نزد وی باز گردد. چون با جمعی به مدینه باز آمد درباره عامر چنین گزارش کردند که او عقیده به ازدواج ندارد و گوشت نمیخورد و در نماز جمعه شرکت نمیکند. در نتیجه، عثمان او را تحت نظر معاویه قرار داد. وقتی عامر به شام نزد معاویه رفت آبگوشتی فراهم بود و از آن خورد. معاویه دانست که علیه وی گزارش دروغ داده شده است، و علت تبعیدش را برای او شرح داد.

عامر گفت درباره نماز جمعه، من در انتهای مسجد می ایستم و پس از پایان نماز جزء اولین کسانی هستم که از مسجد بیرون میروند. در خصوص ازدواج باید بگویم که در حالی از بصره خارج میشدم که نامزد کرده بودم. درباره خوردن گوشت،

ص: ۱۱۹

خودت ملاحظه کردی «۱»

شگفت آور است که عده‌ای چنین روایتی را سند و مدرک قرار داده‌اند برای تبرئه عثمان و ذیحق شمردن او در تبعید کردن «عامر». در حالیکه همینها هر روایتی را که در سندش یکی از سه نفر نامبرده باشد مردود و باطل میشمارند، اما اینجا با وجودیکه همین سه نفر رجال روایت را تشکیل میدهند آنرا معتبر شناخته و سند میگیرند برای رفع انتقاداتی که نسبت به عثمان شده است.

مطلب تعجب آور دیگر در روایت مذکور، صرفنظر از وضع اخلاقی و صلاحیت گزارشگر که همان «حمران» معلوم الحال باشد، اتهاماتی است که به «عامر» زده‌اند. چه، هیچیک از آنچه به وی نسبت داده‌اند مایه نکوهش و سرزنش نیست تا چه رسد به اینکه موجب تأدیب و تبعید باشد. آیا اینها گناهای شمرده میشود که قدر و مقام کسی را پائین آورد؟ خودداری از ازدواج اگر بعنوان تشریع و باعتبار قانون و آئین نباشد حرمتش مسلم نیست، بلکه ازدواج از امور ستوده و مستحب است. بعلاوه، «عامر» بارها برای خود نامزد ساخته اما هیچیک را شایسته همسری خویش و آنکه بتواند در زهد و کم خرجی با او جور بیاید نیافته است. ابو نعیم مینویسد: «فرماندار بصره کسی را نزد عامر بن عبد قیس فرستاد که امیر المؤمنین - عثمان - بمن دستور داد از تو بیرسم چرا ازدواج نمیکنی؟ جواب میدهد: من از ازدواج خودداری نکرده‌ام و پیوسته نامزد میگیرم. پرسید: چرا پنیر نمیخوری؟ گفت:

در سرزمینی که من زندگی میکنم زردشتی‌ها هستند، بهمین جهت اگر دو مسلمان شهادت بدهند که پنیری از میتة و حرام نیست خواهم خورد. پرسید، چرا باحکام رفت و آمد نمیکنی؟ گفت: بر درگاه شما نیازمندان و متقاضیان بسیارند. آنها را نزد خود بخوانید و حاجتشان را بر آورید، و دست از کسانی

(۱) تاریخ طبری ۵ / ۹۱ - تاریخ ابن عساکر ۷ / ۱۶۷ - الکامل، ابن اثیر ۳ / ۶۰ - اسد الغابه - تاریخ ابن خلدون ۲ / ۳۸۹.

ص: ۱۲۰

که بشما احتیاج ندارند باز دارید!» «۱»

ابو نعیم همچنین از طریق احمد بن حنبل روایت کرده است که «معاویه به عبد الله بن عامر پیغام داد که درباره عامر بن عبد قیس تحقیق کند و او را گرامی داشته احترام نماید و دستور دهد که هر زنی را میخواهد به همسری برگزیند تا مهریه‌اش را از خزانه عمومی بپردازد پس عبد الله بن عامر به عامر بن عبد قیس پیغام داد که امیر المؤمنین (یعنی معاویه) به من نوشته و دستور داده که بتو دستور دهم هر زنی را میخواهی خواستگاری و عقد کنی و من مهریه‌اش را از خزانه بپردازم. در جواب گفت: من پیوسته خواستگاری و نامزد میکنم پرسید: از چه کسی؟ گفت: کسی که با خرمائی بسر برد!»

این دو روایت که ابو نعیم آورده است آنچه را «سری» نقل کرده تکذیب و رد مینماید. زیرا هر گاه آنچه او نقل کرده درست میبود در زمان معاویه مسأله ازدواج «عامر» مطرح نمیشد.

اما خودداری از خوردن گوشت، این کار نیز حرام نیست. بموجب سنت پیامبر (ص) خوردن گوشت حلال است اما واجب نیست. آری ترک خوردن گوشت بطور کلی و برای همیشه مکروه است، البته اگر ترک گوشت بعنوان یک روش و آئین و بمثابة حکم نباشد. گاه پیشروی در زهد و پارسائی موجب میشود که انسان از شئون دنیوی و جسمی چشم ببوشد و به هیچ لذتی نیندیشد. با اینهمه «عامر» در خودداری خویش از خوردن گوشت، عذر و دلیل داشته است. ابن قتیبه مینویسد: «علت تبعید شدن عامر این بود که حران بن ابان درباره او گزارش کرده بود که گوشت نمیخورد و با زنان آمیزش نمینماید، و مشاغل دولتی را قبول نمیکند، بنابراین او از خوارج

(۱) حلیۃ الاولیاء ۲ / ۹۰.

ص: ۱۲۱

(یا از کسانی که علیه نظام حاکم برمی‌خیزند) است. در نتیجه، عثمان به عبد الله بن عامر نوشت که عامر بن عبد قیس را بخوان تا اگر دید که این خصوصیات را دارد او را بیرون کن (به مدینه یا به شام). عبد الله وی را بخواست و از او در اینخصوص پرسید. جواب داد: در مورد گوشت. من قصابی را دیدم که گوسفند را بدون ذکر بسم الله میکشت، بهمین جهت هر گاه دلم خواست گوسفند میخرم و خودم آنرا سر میبرم. در مورد زن، من چندان سرگرمی و دلبستگی دارم که بآن نمیرسم. در مورد مشاغل دولتی خیلی افراد را برای این مشاغل میتوانید پیدا کنید و احتیاج به من نیست. حران به او گفت:

خدا امثال تو را در میان ما زیاد نکند! عامر گفت: نه، خدا جاروکشها و خونگیرهائی مثل تو را زیاد کند!» «۱»

درباره شرکت نکردن در نماز جمعه، «عامر» آن راستگوی درستکار حقیقت را بیان نموده و به معاویه گفته است اگر امام جمعه و جماعت را شایسته و واجد شرایط نبیند در نمازش شرکت نمیکند. و این درباره حکام اموی آزمون کاری ناروا نیست.

تازه بفرض اینکه روایت صحیح باشد و همه اتهاماتی که باو زده‌اند گناه شمرده شود، برای خلیفه امکان داشت در آنمورد توسط فرماندار بصره تحقیق کند چنانکه در روایت ابو نعیم در مورد ازدواج و خوردن پنیر و رفت و آمد با حکام انجام شده است. نمیدانم آیا در شریعت پر گذشت و اعتدالی اسلام خوردن پنیر از واجبات شمرده شده است بطوریکه هر که نخورد باید تحت مراقبت و جاسوسی قرار گیرد؟! بهر حال به چه مجوز و بنابر چه دلیلی آن مرد بزرگ را از خانه و دیارش رانده و بر شتری بی‌پالان به شام - تبعیدگاه همه

(۱) المعارف، ۱۹۴.

ص: ۱۲۲

مخالفان عثمان - تبعید کرده است؟! کدام آدم عاقل راضی میشود که او را بخاطر چنان کارهای ناچیزی تبعید و شکنجه کنند؟!

تبعید عبد الرحمن جمحی

عبد الرحمن بن حنبل جمحی در شمار کسانی است که توسط عثمان تبعید شده‌اند. یعقوبی مینویسد: «عبد الرحمن یار پیامبر خدا (ص) به قموس «۱» از توابع خیبر تبعید شد. علت این که (عثمان) او را تبعید کرد این بود که اطلاع یافت کارهای ناپسند پسر و دائیش را تقبیح نموده و خودش را هجو کرده است.»

علائی از قول مصعب، و ابو عمر در کتاب «استیعاب» آورده‌اند که وقتی عثمان پانصد هزار درهم را که خمس آفریقای اسلامی بود به مروان بخشید عبد الرحمن (بن حنبل جمحی) چنین سرود:

سوگند به خدای یگانه، سوگندی بجد و تأکید که خدا هیچ کاری را بیهوده و بی‌ثمر نگذاشته است، بلکه (حتی) تو را مایه آزمایش ما ساخته است تا ما را بوسیله تو بیازماید یا ترا از آزمایش در آورد تو آن تبعید شده‌ی پیامبر (ص) را بخواندی و مقرب خویش گردانیدی و این بر خلاف رویه و قرار مصطفی (ص) است. خویشاوندانت را به حکومت بر خداپرستان گماشتی و این بر خلاف رویه گذشتگان (ابوبکر و عمر) است. و یک پنجم غنیمت را به مروان بخشیدی و بدینسان او را بر دیگران فضیلت نهادی و مراتع اطراف مدینه را قرق کردی و درآمدی را که (ابو موسی) اشعری از اموال عمومی آورده بود به نزدیکانت دادی.

آن دو امین (ابو بکر و عمر) براستی راه روشن (طرز حکومت اسلامی) را که مایه هدایت به رضای ایزد است باز نمودند و بر اثر آن حتی یکدرهم بناروا و بغصب از کسی نستاندند و نه یکدرهم بهوای دل (و نه بروفق قانون اسلام)

(۱) یعقوبی باین صورت نوشته است. «در اصابه» بصورت غموص آمده، اما درست «قموص» است.

ص: ۱۲۳

به کسی دادند «۱».

پس دستور داد تا او را در خیبر زندانی کردند. مرزبانی در معجم الشعراء از قول او در زندان چنین سروده است:

از زنجیرهای گران و تنگی که در خیبر بر اندامم هست به خدا شکایت می‌برم و نه بر مردم - البته باستانای ابو الحسن (علی بن ابیطالب (ع) در خیبر و در اعماق «غموص» که پنداری ژرف‌ترین گودهاست.

آیا اگر سخن حقی بزبان آورده یا برعایت حقی خوانده باشم باید کشته شوم؟ در آنصورت و هر گاه هر حق خوانی بمیرد چه کسی برای حق بر جا میماند؟

از زندان برای علی (ع) و عمار یاسر چنین نوشت:

به علی و عمار - که در سر منزل دینشناسی‌اند و همه باید بدانجا بشتابند بگو:

هیچ نادانی را گر چه سخت بیمار اعتقادی و روحی باشد بی‌آموزش وامگذارید و چندان بیاموزیدش تا به افتخار دینشناسی نائل آید.

جز شمشیر چیزی برایم نمانده است. و آن راسترو نیکوکار اگر در انجمن آن جماعت (عثمان و مخالفان علی ع) در دلائل و بهانه‌های محکومیتم بیداد نمایند میدانند که من بیگناه و مظلومم.

علی (ع) همچنان با عثمان در مورد آزادی عبد الرحمن صحبت میکرد تا بالاخره با این شرط موافقت کرد که در مدینه زندگی بکند. پس او را به خیبر تبعید کرد و در قلعه‌ای بنام «قموص» می‌زیست تا آنکه مسلمانان بر عثمان شوریده و از هر سوی کشور بطرفش سرازیر شدند. در اینوقت عبد الرحمن چنین سرود:

(۱) این ابیات به «اسلم» نیز نسبت داده شده است، رجوع کنید به جلد هشتم.

ص: ۱۲۴

اگر علی نمیبود، علی که خدا مرا بدستش از بند و زنجیر رهانید

هرگز بهنگامی که غل و زنجیر بر اندامم فشار می‌آورد از کسی خواستار

کمک برای رهائیم نمیشدم.

جانم فدای علی باد که مرا از چنگ کافری که خدا را ندیده گرفته بود

رهانید.

عبد الرحمن در جنگ صفین همراه علی (ع) بود. طبری میگوید:

در نبردهای صفین عبد الرحمن بن حنبل این سرود رزمی را می خواند:

اگر مرا بکشید من ابن حنبل هستم من آنم که در میان شما «نعل» کنایه از عثمان - را هجو کردم «۱».

این یکتا از کسانی است که در آزمون بمعرض آزار و فشار و شکنجه در آمده اند و در سیاهچال زندان به بند و زنجیر کشیده شده اند. هیچ گناهی نکرده بودند و تنها جرمشان - بزعم حاکم و همدستانش - این بود که «منکرات» و کارهای خلاف اسلام را نکوهش ها مینموده و شیفته رویه و قوانین اسلام بوده اند. درباره دوستان و هم زبانیشان بارها سخن گفته ایم و آن سخنان را در اینجا تکرار نمیکنیم. نظری به اشعار این صحابی عالقدر کافی است که ایمان سرشارش و شیفتگی او را به رویه اسلامی و ضدیتش را با انحراف و کافر منشی بنماید.

تبعید امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع)

در بحث از آنچه در ایام خلافت عثمان میان او و امیر المؤمنین علی (ع) اتفاق افتاده اگر باختصار بر گزاریم شاید عواطف جماعتی را جریحه دار سازد

(۱) تاریخ طبری ۶ / ۲۵ - تاریخ یعقوبی ۲ / ۱۵۰ - ۲ / ۴۱۰ - شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۶۶ - اصابه ۲ / ۳۹۵.

ص: ۱۲۵

و عاقبت خوشی نداشته باشد. گر چه تاریخ جز اندکی از آن ماجراها را در بر نگرفته باز همان اندک برای رساندن و فهماندن واقعیات آن ایام و ماهیت عثمان کفایت میکند، و ما بزرگوارانه از آن در میگذریم و هرگز بر سر کلمات زشتی که از دهان عثمان بیرون آمده نمی ایستیم، آن حرفها که غبارش بر دامن کبریائی علی (ع) نمی نشیند.

آیا کسی که صمیمانه ایمان آورده و خویشتن تسلیم خدا گردانیده، و نیکو کار باشد و به قرآن و آنچه درباره پیامبر (ص) و در فضائل علی (ع) آمده باور داشته باشد و سالها با او همنشین بوده و از نزدیک با او آشنائی داشته و از روحیه بزرگوارانه و فضائل عالیهاش آگاهی داشته باشد و بداند در موقعیت های حساس با چه فداکاری و عشقی از اسلام دفاع و حمایت کرده و در استواری آن کوشیده است، آیا چنین مسلمانی امکان دارد و زبان و دلش یاری میدهد که به برادر پیامبر اکرم (ص) به کسی که خدا در قرآن او را پاک شمرده است بگوید:

«چرا اگر به مروان دشنام دادی نباید به تو دشنام دهد. بخدا قسم تو در نظر من بر او برتری نداری» «۱»؟ و میدانیم مروان بن حکم کسی است که پیامبر (ص) او را تبعید و طرد کرده و پدرش را هم طرد کرده است و خودش و پدرش را لعنت کرده است. یا به او بگوید: «بخدا قسم ای ابو الحسن! نمیدانم خواستار مرگ توام یا آرزومند ادامه زندگیت. بخدا اگر بمیری خوش نمیدارم بعد از مرگت برای دیگران زنده بمانم زیرا کسی را بهتر از تو نمیابم، و اگر زنده بمانی هیچ گردنکش نافرمانبرداری را نمیابم که ترا پشتیبان و نردبان خود نساخته و ترا پشت و پناه خویش نشمرده باشد بطوریکه فقط مقامی که در نظر تو دارد و مقامی که تو در نظرش داری مرا از کيفرش باز میدارد. بنابراین رابطه من با تو رابطه

(۱) رجوع کنید به جلد هشتم.

ص: ۱۲۶

فرزندی است که توسط پدرش عاق (و رانده) شده باشد که اگر بمیرد غم می‌خورد و اگر زنده بماند طردش مینماید...؟ یا بگوید: «تو بالاتر از عمار نیستی، و نه کمتر از او مستحق تبعیدی» «۱» یا بگوید: «تو بیش از عمار مستحق تبعید شدنی» «۲»؟

یا حرف خشنی که مورخان دوست نمیدارند از آن یاد کنند، و ما از ذکرش در گذشتیم «۳».

علاوه بر اینها، او را از شهر پیامبر (ص) بیرون میراند و از خانه و کاشانه‌اش آواره میسازد. و چندین بار به «ینبع» میفرستد و توسط ابن عباس پیغام تبعید میدهد، میگوید: «به او بگو که به مزرعه‌اش در ینبع برود تا نه او مایه اندوه مرا فراهم سازد و نه من مایه اندوه او را فراهم آورم».

کسی نیست از او پرسد چرا امام پاک و منزهی که معصوم و پیراسته از لغزش است بیش از مردان صالح و عالیمقامی که تبعید شده‌اند مستحق تبعید شدن است؟! آیا بزم او علی (ع) هم مثل ابوذر آن راستگوی راست شمرده شده، کمونیست و سوسیالیست و «پیری دروغساز» بوده است؟! یا بنظر او مثل عبد الله بن مسعود آنکه از لحاظ هدایت و رفتار و منش شبیه‌ترین فرد به پیامبر خدا (ص) بود «حیوانکی» بوده است؟! یا او را مثل عمار یاسر آنکه میانه دو دیده پیامبر (ص) میبود، گردنکشی میداند بسیار دروغگو که در برابرش گستاخی می‌ورزد و مردم را بر او می‌شورانند؟! یا او را مثل کعب بن عده آن نیکو کار پارسا و زاهد «نیرنگباز» و شعبده باز می‌شمارد؟! یا آدمی که مثل عامرین عبد قیس آن استاد قرآن و آن زاهد عابد، از خوردن پنیر و گوشت

(۱) الفتنة الکبری، طه حسین ۱۶۵.

(۲) رجوع کنید به عنوان: «رفتار عثمان با عمار یاسر».

(۳) رجوع کنید به جلد هشتم.

ص: ۱۲۷

و از حضور در نماز جمعه و از ازدواج خودداری مینماید؟ یا مثل مردان پاک و عظیم الشان کوفه که تبعیدشان کرد، «تا بخرد» و «غیر متدین» و «شیطان سخن»؟!

قرین پیامبر مقدس و منزّه برتر از آن است که گمان لغزش درباره‌اش رود، آنهم پس از آن که پروردگار دانا او را از هر گونه آلاشی بری دانسته و بمثابه خود پیامبر (ص) شمرده و یکی را نبی خویش گردانیده است و دیگری را وصی او. چنانکه ساحت تبعیدیان حکومت عثمان آن اصحاب نیکو روش و عالیمقام پیامبر (ص) و آنان که پیروانی راسترو بودند از آن تهمت‌های ناروا و ناپسند پاک و سترده است.

آری، آن مرد همه این شخصیت‌های ممتاز و پاکدامن را که امر بمعروف و نهی از منکر میکردند و به تبعیت از سنن و آئین اسلام خوانده، از انحراف و تخلف از احکامش باز میداشتند «گردنکش» می‌خواند! گردنکشی که علی (ع) را نردبان وصول به اغراض خویش ساخته او را پشت و پناه و تکیه گاه خود قرار داده‌اند بطوریکه اگر میخواست آنان را بجرم تقبیح انحرافاتش از سنت و قرآن مجازات کند مانعش میشد بدلیل همین ممانعت او را بیش از تبعیدیان مستحق تبعید میدانست، زیرا اگر او نمیبود میتوانست هر بلائی که میخواست بر سر آنان در آورد و انتقام خویش از آن حقگویان غیرتمند بسیار و آتش کینه‌اش را نسبت بمخالفانی که جز خیر و صلاح امت نمیخواستند بستاند، ولی خدای توانا به آنان وعده دفاع و حمایت داده است و فرموده: «خدا از کسانی که ایمان آورده‌اند دفاع میکند و او قطعاً این قدرت را دارد که آنان را یاری دهد و به پیروزی رساند».

بعلاوه، هیچ عاقلی این پندار را به ذهن خویش راه نمیدهد که گردنکشان به مولا امیر المؤمنین پناه آورند و او را سپر حمایت خویش سازند، زیرا مسلم

ص: ۱۲۸

است که فقط کسانی به آغوش حمایتش پناه می‌برند که مثل خودش صالح و دیندار و راسترو باشند و ستم‌دگانی که از آسیب ستمگر بیمناکند و نیز او جز بدینگونه ستم‌دیدگان را ستر و پناه نمیدهد، چون او چنانکه پیامبر گرامی و راستگو میفرماید و فرمایشش در دست است «ولی مؤمنان» یعنی حامی و دوستدار و پاسدار ایشان است و «فرمانروای نیکان» و «فرمانده خجستگان» و «امام پرهیزکاران» و «سرور مسلمان».

کاش میدانستیم عثمان از چه روی از وجود علی (ع) در مدینه دچار غم و اندوه میشود، حال آنکه میدانیم وجود علی (ع) مایه رحمت و لطف پروردگار و عین لطف و رحمت او است که بر همه امت اسلام ارزانی داشته بویژه در شرایطی که تباہگران بر زمام امور مسلط گشته و هوسبازان و منحرفان زبان به تبلیغ گشوده باشند، و او قهرمان ستیزه با آنها است که

زبان در کامشان می‌بندد و زمامشان بر دهانشان در می‌پیچد و مردم را بر راه راست دین باز می‌آرد و روان میدارد. آری، وجودش مایه اندوه کسانی است که می‌خواهند خودسرانه به حکومت ادامه دهند و اموال مردم را در راه عیش و کامجویی خود و همدستانشان بغارت برند و در اداره امور جامعه پایبند دستورات اسلامی و سنت پیامبر (ص) نباشند و از آن انحراف جویند. چنانکه شعار عمومی مردم در آنروز این بود که انحرافات حکومت زدوده شود و رویه اداره با رویه اسلامی مطابقت نماید و بر راه راست دین آید. و همین شعار اساسی بود که خود کامگان را می‌آزد و دل هوسناکشان را رنجه میداشت و به غم و اندوه می‌آورد، غمی که جنایتی در حق جامعه‌ای بزرگ بشمار می‌آمد و غمدارش جنایتکاری که با مصالح عمومی امت اسلامی در ستیز است.

کلمات زشتی که عثمان به زبان آورد و پرخاشهائی که به مولای

ص: ۱۲۹

متقیان کرد راه اهانت به آن حضرت را بروی تبهکاران و بیدینانی که با اسلام و امام دشمن بودند هموار ساخت. عثمان بود که با زشتگوئیهایش در حضور مردم، به امویان و عناصر پست و بی‌فرهنگی از قماش آنها جرأت داد تا گستاخی او را تکرار نمایند و در این کار خود را پیرو او بشمارند و آن قهرمان غیرتمند را با زخم زبان و حرفهای پلیدشان بیازارند و با آزار برادر پیامبر (ص) شخص پیامبر (ص) را بیازارند. «بیشک کسانی که خدا و پیامبرش را می‌آزارند خدا آنها را در دنیا و آخرت لعنت میکند و عذابی خوارکننده برای آنها فراهم میسازد. و کسانی که پیامبر خدا را می‌آزارند عذابی دردناک خواهند داشت.

و کسانی که مردان و زنان مؤمن را بدون اینکه کاری کرده باشند می‌آزارند بار تهمت و گناه آشکاری بر دوش خویش نهاده‌اند».

آیه‌ای درباره عثمان

واحدی و ثعلبی از قول عبد الله بن عباس و سدی و کلبی و مسیب بن شریک روایت کرده‌اند که آیات ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ سوره «نجم» درباره عثمان رضی الله عنه نازل شده است، این آیات: أَمْ رَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى، وَ أَعْطَى قَلِيلًا وَ أَكْذَى، أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَى: آیا کسی را که رو برگرداند، و اندکی بخشید، و دست از فیض باز گرفت دیدی؟ آیا علم غیب دارد بطوریکه (آینده و عواقب اخروی کارش را) می‌بیند؟! چون عثمان صدقه میداد و مخارج کارهای خیر را تأمین میکرد. برادر شیریش عبد الله بن ابی سرح به او گفت:

این چه کاری است که میکنی! چیزی نمانده که ندار شوی. عثمان گفت: من گناهان و خطاهائی دارم و با انجام اینکارها میخواهم رضای خدا و آمرزش او را بدست آورم. عبد الله به او گفت: این شترت را با پالان و کجاوه‌اش به من بده تا در عوض من همه گناهانت را بعهده خواهم گرفت. عثمان پذیرفت

و شترش را باو بخشید و بر تعهدش شهادت گذراند و دست از صدقه و انفاق باز گرفت. در این هنگام خدای متعال فرو فرستاد: آیا کسی را که رو برگردانید و ... در نتیجه، عثمان به شیوه نخستین باز آمد و بهتر و نیکوتر از پیش انفاق کرد.

این مطلب را عده‌ای از مفسران آورده‌اند، و در تفسیر نیشابوری آمده که معنی رو بر گردانید این است که در نبرد «احد» موضعی را که برایش تعیین شده بود رها کرد «۱».

از عبد الله بن ابی سرح - کسی که طرز تفکر و کردارش در دوره کفر و بعد از مسلمانیش و در دوره رجعت به کفرش و آهنگام که جزء حواری عثمان شد یکسان بود - این حرف سخیف و مسخره که با هیچک از قوانین و اصول عدل و انصاف نمی‌سازد بعید نیست و چندان شگفتی نمی‌آورد، تعجب آور این است که عثمان حرف خرافی و پوچ او را می‌پذیرد و شتر و پالانش را به او می‌بخشد تا در عوض او بار گناهانش را بدوش کشد - با این که خدا می‌فرماید هیچکس بار گناه دیگری را بدوش نمی‌کشد - و بر تعهد او شهادت می‌گذراند و دست از انفاق و صدقه باز می‌کشد و می‌پندارد آنچه آن کافر منش از روی استهزاء می‌گوید شدنی است و براستی تعهدش در آخرت پذیرفته می‌شود، پنداری دستگاه حساب و دادرسی رستاخیز بدست پسر ابی سرح سپرده است و او از آنچه در آخرت و در دادگاه عدل الهی می‌گذرد از پیش خبر دارد و بر اساس همین اطلاع به عثمان خبر می‌دهد که گناهانش با این مبادله و معامله از بین رفته و قلم بطلان

(۱) رجوع کنید به: اسباب النزول، واحدی ۲۹۸ - تفسیر قرطبی ۱۷ / ۱۱۱ - کشاف، زمخشری ۳ / ۱۴۶ - تفسیر نیشابوری در حاشیه تفسیر طبری ۲۷ / ۵۰ - تفسیر شربینی ۴ / ۱۲۸.

بر آن کشیده خواهد شد، یا پنداری، عثمان خودش علم غیب دارد و عاقبت کار و تحقق آن مبادله و معامله را می‌بیند و میدانند که آنچه برادر شیریش می‌گوید حق و تحقق یافتنی است، گوئی فرمایشات خدای حکیم را فراموش کرده است:

«کافران به مؤمنان گفتند طریقه ما را پیروی کنید و ما در عوض گناهان و لغزشهایتان را بدوش می‌گیریم، ولی آنها ذره‌ای از گناهان آنان را نمیتواند بدوش و بعهده گرفت و آنها قطعاً دروغگویند، و در حقیقت بارهای (گناه) شان و بارهای (گناه) دیگری همراه بارهای (گناه) شان را بر دوش خواهند کشید و در رستاخیز مسؤول همه افترااتشان خواهند بود» «۱» «هر که کار بد کند کیفر آنرا خواهد دید و برای خویش جز خدا حامی و یآوری نخواهد یافت» «۲»، «هر که ذره‌ای نیکی کند (نتیجه) آنرا می‌بیند و هر که ذره‌ای بدی کند آنرا می‌بیند» «۳». «هر کس در گرو آنچه انجام داده میباشد» «۴»، «و هر که گناهی انجام دهد فقط علیه خویش و بعهده خویش انجام داده است» «۵»، «امروز هر کس بر حسب آنچه انجام داده کیفر و پاداش داده میشود، امروز ستم وجود ندارد (و بر کسی نخواهد رفت)» «۶»، «و بایستی هر کس بر حسب آنچه انجام داده کیفر

و پاداش داده شود، و ایشان مورد ظلم واقع نخواهند شد» «۷». و آیات بسیار دیگری نظیر اینها که جملگی مبین این حکم عقلی است که کیفر دادن کسی بخاطر جرمی که دیگری مرتکب گشته، ناروا است.

(۱) عنکبوت ۱۲ و ۱۳.

(۲) نساء ۱۲۳.

(۳) زلزله ۷ و ۸.

(۴) مدثر ۳۸.

(۵) نساء ۱۱۱.

(۶) غافر ۱۷.

(۷) جائیه ۲۲.

ص: ۱۳۲

عدالت چنین حکم میکند که پسر ابی سرح و افراد فرومایه و رذلی امثال او اگر قرار باشد بموجب چنین تعهدات مسخره‌ای متحمل گناهان جدید و مستحق کیفر اضافی شوند متحمل مسؤولیت این گناه خواهند شد که با حرف خود در برابر خدا گستاخی نموده و سهمگینی شعله کیفرش را ناچیز و حقیر شمرده و مردم نیکو کار را از پرداخت صدقه و کمک به نیازمندان باز داشته‌اند، نه این که متحمل گناهان گذشته عثمان شوند.

اینک بیائیم به کم خردی و نادانی کسی بنگریم که چنان حرف مسخره‌ای را باور داشته و استهزاء دین ناباوری را راست شمرده و بر آن آثار عملی مترتب پنداشته است، تا آیات خدای حکیم در ردش فروود آمده است. گرفتیم حرف روایت کننده دایر بر این که عثمان پس از نزول آیات به روش پیشین باز گشته راست باشد، حتی در آنصورت نیز باز گشت وی نمیتواند نابخردی او را بپوشاند و نبوده انگارد، این نابخردی را که حرف آن کافر منش را پذیرفته و تسلیم آن خرافه و پندار ضد اسلامی گشته است. آری هر گاه اعتنائی به آن پیشنهاد کفر آمیز و احمقانه نمود، و به بیراهه رفته یا رفته بود و خود بقدرت تفکر و نه با سرزنش و نکوهش الهی باز گشته بود از سست رایی و نابخردی تبرئه شده بود. کاش به راه صدقه دهی و انفاق (!) باز نیامده بود، زیرا چون بازآمد نه از دارائی و در آمد شخصی بلکه از مال خدا و خلق ریخت و پاش کرد و به چنان رویه‌ای گرائید که در تاریخ ثبت است و بگفته مولای متقیان «مال خدا را چنانکه شتر، گیاه نو رسته بهاری را بچرد می‌چرید و می‌بلعید»!

عثمان راه رستگاری را نمیداند!

ابن عساکر در تاریخش چنین روایت میکند: «عمر به عثمان بن عفان برخورد، به او سلام کرد، جوابی نشنید، نزد ابو بکر صدیق رفته گفت: ای جانشین

ص: ۱۳۳

پیامبر خدا! میخواهی مصیبتی را که پس از پیامبر خدا گرفتارش شده‌ایم برایت بگویم؟ پرسید: چیست؟ گفت: به عثمان بر خوردم، به او سلام کردم جواب سلامم را نداد. ابوبکر با شگفتی پرسید: راستی چنین اتفاق افتاد؟ گفت:

آری، پس دست او را گرفته نزد عثمان آمدم و سلام کردند و جواب سلامشان را داد. آنگاه ابوبکر گفت: آیا راست است که عمر نزد تو آمده سلامت کرد جوابش ندادی؟ گفت: بخدا قسم ای خلیفه پیامبر خدا، من او را ندیدم، پرسید: فکرت به چه مشغول بود؟ گفت: داشتم به پیامبر خدا (ص) می‌اندیشیدم که از دنیا رفت و از او نپرسیدیم: چگونه میتوان رستگار شد و از آتش دوزخ رست، و راه رستگاری و نجات چیست؟ ابو بکر گفت: بخدا قسم من از پیامبر خدا (ص) پرسیده و جواب شنیده‌ام. عثمان گفت: ها! بگو و ما را از غم نجات بده. ابوبکر گفت: پیامبر خدا (ص) گفت: به پیوند استوار که عبارت از اعتقاد و گفتن لا اله الا الله است چنگ آویزید» (۱).

آیا این مرد در دوره حیات پیامبر (ص) گوش از تبلیغات پیگیر و ارشاد دامنه‌دارش بویژه تأکید فراوانش روی توحید بر بسته و ندیده بود که تا چه اندازه در تحکیم اصل اساسی توحید در دل‌های خلق میکوشد و میفرماید یگانه راه رستگاری و نجات این است که انسان از صمیم قلب به توحید ایمان پیدا کند و دل خویش بر وی این عقیده بگشاید و برای آن خالی و پیراسته سازد، و تنها بدینگونه میتواند از آتش دوزخ برهد؟ این فرمایشات خدا را نشنیده:

«هر که دل و جان خویش تسلیم خدا نماید و نیکو کار هم باشد بیگمان به پیوند استوار چنگ آویخته است» (۲) و هر که به بت و قدرتهای سیاسی ناروا کافر شود و به خدای یگانه ایمان آورد قطعاً به پیوند استوار چنگ آویخته است» (۳). و

(۱) تاریخ ابن عساکر ۲ / ۵۸.

(۲) سوره لقمان ۲۲.

(۳) سوره بقره ۲۵۶.

ص: ۱۳۴

کسانی که ایمان آورده و کارهای پسندیده کردند آنان قرین بهشتند «۱». و بیگمان هر کس برای خدا شریک قائل شود خدا بهشت را بر او حرام خواهد ساخت و آشیانه‌اش آتش (دوزخ) خواهد بود «۲».

آیا این ندای پیامبر اکرم (ص) را نشنیده است:

(از روی عقیده و اخلاص) بگوئید لا اله الا الله، رستگار خواهید شد «۳».

هر که گواهی دهد که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد پیامبر خدای

یگانه است خدا آتش (دوزخ) را بر او حرام میسازد.

هر که با اخلاص و دل پاک بگوید خدائی جز خدای یگانه نیست

به بهشت در آید.

نمیشود کسی براستی و از صمیم دل شهادت دهد که خدائی جز خدای

یگانه وجود ندارد و محمد پیامبر خدای یگانه است و خدا آتش

(دوزخ) را بر او حرام نگرداند.

من سخنی را میشناسم که اگر بنده‌ای آنرا براستی و از ته دل بگوید

و بر آن سخن و عقیده بمیرد، خدا حتما آتش دوزخ را بر او حرام

خواهد گردانید، و آن سخن این است: خدائی جز خدای یگانه

وجود ندارد.

و احادیث بسیار دیگری که برخی را «حافظ منذری» در کتاب «ترغیب و ترهیب» فراهم آورده است «۴».

آیا این مرد، آن سخنان زرین و گرانبها را میشنید و چون گوش دل

(۱) سوره بقره ۸۲.

(۲) مائده ۷۲.

(۳) تاریخ بخاری جلد ۴، بخش ۲، ص ۱۴.

(۴) «الترغیب و الترہیب» ۲/ ۱۶۰-۱۶۴.

ص: ۱۳۵

بدان نسپرد از یاد ببرد؟ در اینصورت و اگر اینها را که اساس و شالوده مکتب اسلام است در نیافته و نفهمیده باشد چه چیز را درک کرده و فهمیده است؟ و این چه درکی است که از پیامبر گرامی دارد که میپندارد آمده و در گذشته و راه رستگاری را نیاموخته است؟! حال آنکه فقط برای این مبعوث گشته و رسالتش این بوده که ملتش و بشریت را رستگار گرداند، و کتابی که در دستش بوده و تعلیمش میداده روشنگر و آموزش همه چیز است. پیامبر اکرم را چگونه تصور میکرد، و بنیان اسلام را بر چه استوار میپنداشته است؟! و این بیچاره چه مسلمانی است که دوره رسالت پیامبرش را دریافته و سراسر عمر توأم با تبلیغش را از ابتدا تا بهنگام در گذشتش شاهد بوده و با اینهمه هنوز نفهمیده که چه چیز او را از آتش دوزخ میرهاند و رستگار میگرداند؟!

آری، بی تردید، پیامبر گرامی دمی در راه روشنگری و آموزش نیاسوده و با مشعل قرآن طریق رستگاری را فروزان گردانیده است. لکن چه سود کسانی را که گوش هوش پندنبوش نساخته و دل و دماغ خویش بدان فروزندگی نسپردہ باشند.

عثمان، تکبیر را در حرکات نماز، ترک میکند

احمد بن حنبل از قول عمران بن حصین نقل میکند که «پشت سر علی (ع) نماز خواندم، مرا بیاد نمازهایی انداخت که با پیامبر خدا (ص) و دو جانشینش (ابوبکر و عمر) خوانده بودم. پس روانه شدم و با او (یعنی علی علیه السلام) نماز خواندم و دیدم هر گاه به سجده میرود یا سر از رکوع برمیآورد تکبیر میگوید. پرسیدم چه کسی اولین بار تکبیر گفتن را ترک کرد؟ گفت: عثمان رضی اللہ عنہ آنہنگام کہ پیر شد و صدایش ضعیف گشت آنرا ترک کرد» «۱».

(۱) مسند احمد بن حنبل ۴/ ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۴۰، ۴۴۴.

ص: ۱۳۶

در جلد دهم انشاء اللہ در این باره بتفصیل بحث خواهد شد، و خواهیم دید کہ گفتن تکبیر در نماز بهنگام رفتن بہ رکوع و سجود و برخاستن از آن سنت پیامبر خدا (ص) است، سنتی ثابت و قطعی کہ همه مسلمانان بر سر آن اتفاق نظر دارند و اصحاب بآن عمل میکرده‌اند و ائمہ مذہب اسلامی بر آن اجماع نموده‌اند. این بحث روشن میسازد اولین کسی کہ آنرا ترک کرد عثمان بوده است، و معاویہ و بنی امیہ از او پیروی کرده‌اند، و هنوز مردم بر این شیوہ میروند و چنان بآن خو گرفته و عادت نموده‌اند کہ سنت و رویہ صحیح در این بارہ از بین رفته و فراموش گشته است، بطوریکہ ہر کہ بدین سنت متمسک باشد در نظر عامہ غریب مینماید پنداری کار خلاف شرعی مرتکب شدہ است، مسؤولیت ادامہ این گناہ و تکرار این انحراف

طبعاً بعهدہ کسی است که آنرا بدعت نهاده و سنت تخلف ناپذیر اسلامی را ترک کرده است. زرقانی در شرح کتاب (موطأ) مینویسد: احمد حنبل از قول عمران روایتی دارد که میگوید: اولین کسی که تکبیر را ترک کرد عثمان بود بهنگامی که سالخورده گشت. و طبری از قول ابو هریره روایتی دارد که میگوید: اولین کسی که ترک کرد معاویه بود. و ابو عبید روایتی بدین مضمون دارد که اولین کسی که آنرا ترک کرد زیاد بود. و این روایت با روایات قبلی منافات ندارد، زیرا زیاد بر اساس ترک کردن معاویه ترک کرد چنانکه او نیز بر اساس ترک کردن عثمان ترک کرده است. و عده‌ای از علماء آنرا بر اخفاء تکبیر یعنی آهسته گفتن آن حمل کرده‌اند «۱».

این که عده‌ای خواسته‌اند کار عثمان را چنین توجیه نمایند که او آهسته میخوانده است: با تصریحی که لفظ ترک کرده دارد جور نمی‌آید. ابن حصین سخن از این میگوید که امیر المؤمنین علیه السلام بهنگام خم و راست شدن در نماز تکبیر

(۱) «الموطأ» ۲ / ۱۴۵.

ص: ۱۳۷

میگفت و نمیگوید بصدای بلند تکبیر میگفت، و آنگاه از کسی میپرسد: که نخستین بار آنرا ترک کرد و نه این که آهسته گفت؟ بعلاوه روایاتی از قول ابن حجر و شوکانی و دیگران آمده باین مضمون که از زرقانی شنیدم که «معاویه آنرا بر اساس ترک کردن عثمان ترک کرد». و هر چه درباره معاویه نقل شده بلفظ ترک کردن و ناقص و کم کردن است، و در آنها هیچ لفظ «اخفاء» و آهسته گفتن نیامده است.

و بدیهی است که معاویه از عثمان تبعیت کرده و کارش تکرار کار او بوده است.

نتیجه‌ای از این بحث

آنچه گذشت مختصری بود که در تاریخهای غرض آلود موجود نوشته و از آن روزگار سیاه بر جای مانده است. تاریخهایی که مسائل و حقایق اساسی را وا گذاشته و از واقعیات پر اهمیت بعد در گذشته‌اند. دستهای تپه‌کاری که به نگارش اینگونه تاریخ‌ها دراز گشته تا توانسته حقائق مهم را در پرده نگهداشته و پوشانده تا نوشته‌اش با تمایلات و تعصبات توده‌های گمراه یا حکام قلدر و جاه طلب سازگار آید، در حالیکه تاریخ باید آزادانه و با انصاف نوشته شود و هیچ عاملی آنرا از راه بدر نبرد و به جانبگیری و اندارد. لیکن چه باید کرد که این قماش تاریخ نویسان تاریخ را نه چنانکه بایسته است نوشته‌اند بلکه حقائق و معانی را تحریف و دگرگونه نموده‌اند و از اسناد و روایات تاریخی آنچه مطابق میل و غرض خود و اربابشان دیده‌اند نگاشته و دیگران را بی‌اعتنا وا گذاشته‌اند. بویژه آنچه را که با اغراضشان ناسازگار بوده است.

مثلا طبری در تاریخش چنین نوشته است: «واقعی در علت این که مردم مصر به طرف عثمان حرکت کردند و در «ذوخب» اردو زدند کارهای بسیاری را ذکر کرده است از آنجمله آنچه قبلا یاد شد و نیز آنچه از ذکرش خود داری نمودم بدانجهت که زنده بود.» «۱» و «بسیاری از دلائلی را که قاتلین او

(۱) تاریخ طبری ۵/ ۱۰۸.

ص: ۱۳۸

(یعنی عثمان) ذکر کرده و مستند قتلش ساخته‌اند ذکر کردیم و از بسیاری دیگر بعللی که خودداری از ذکر آنها را لازم می‌آورد صرف‌نظر کردیم «۱» و «محمد بن ابوبکر وقتی استاندار (علی ع در مصر) شد به معاویه نامه نوشت، و مکاتبات آندو در تاریخ آمده است لکن من خوشم نیامد آنها را بیاورم زیرا در آنها مطالبی هست که عامه طاقت شنیدنش را ندارند» «۲».

در جلد هشتم نیز در بحث از آنچه میان علی (ع) و عثمان اتفاق افتاده سخن مسعودی را آوردیم که میگوید: عثمان حرف خشن و زنده‌ای به علی (ع) زد که مایل به نقل آن نیستیم، و علی (ع) حرفی شبیه آن به او برگرداند.

«ابن اثیر» یکی دیگر از اینگونه مورخان میگوید: «بسیاری از دلائلی را که مردم وسیله و سند کشتن او (یعنی عثمان) قرار داده بودند رها کردم بدلائلی که خودداری از ذکرش را ایجاب مینماید» «۳».

«ابن کثیر» مینویسد: «در این سال (یعنی سال ۳۳ هجری) عثمان عده‌ای از اهالی بصره را از آنجا به شام و مصر تبعید کرد بدلائلی که این تبعید را ایجاب مینمود. تبعیدشدگان از کسانی بودند که مردم را علیه او برمی‌انگیختند و با دشمنانش در تبلیغ علیه او و بردن اعتبارش همساز بودند، و آنها با اینعمل ستمکار شمرده میشدند و او رضی الله عنه نیکوکاری بر طریق دین بود» «۴». و در جای دیگر مینویسد: کارها و حوادثی جریان یافت که بقدر امکان از آن یاد میکنیم «۵» سپس از آن امور و حوادث آنچه باب طبعش بوده و با سلیقه‌اش

(۱) تاریخ طبری ۵/ ۱۱۳.

(۲) تاریخ طبری ۵/ ۲۳۲.

(۳) تاریخ الکامل ۳/ ۷۰.

(۴) البدایة و النهایه ۷/ ۱۶۶.

(۵) ۷/ ۱۷۷.

جور میآمده و خوشایندش بوده ذکر کرده است لکن از روی نوشته‌ها و گفته‌های غرض آلود و سنت، و در نتیجه همه آنچه نقل کرده چیزی نیست جز یک سلسله دروغ و روایات سست و جعلی.

دکتر احمد فرید رفاعی در کتاب «عصر مأمون» چنین مینویسد:

«لکن ما وضع دیگری داریم، و کسی از ما نمیخواهد نظرم را درباره عثمان اظهار داریم، زیرا مسلم است که او صحابی بزرگی بوده و در جمع قرآن و غیر قرآن اثر جاودانی داشته است، و دینش دین پر گذشت و آسانگیری بوده است و دین هرگز مردم را موظف نمیکند که همه‌شان به زندگی دنیا از دریچه زهد و سخت گذرانی بنگرند و زندگی دنیا را با زهد و پارسائی بگذرانند.

همچنین از ما خواسته نشده که ضعف حکومت عثمان را اثبات کنیم، بلکه تنها چیزی که از ما میخواهند این است که حوادث را باختصار برگزاریم. ما در ترتیب ذکر این حوادث و بررسی و تعیین آثار آنها به مواردی بر می‌خوریم که امکان میدهد به این موضوع هم اشاره‌ای بکنیم...» «۱» آنگاه از تاریخ یعقوبی انتقاداتی را که به عثمان میشده نقل کرده و پس از بحث درباره آن به روایتی رسیده که ابن اثیر از تاریخ طبری آورده است، روایتی که طبری از قول «سری» کذاب از «شعیب» مجهول و ناشناس از «سیف» مطرود و مردود رجالشناسان و متهم به زندقه، آورده است با روایتی از قول موجوداتی شبیه آنها.

علاوه بر اینها، بسیاری تاریخهای دیگر هست که در قدیم نوشته شده یا در عصر ما و همه را جنایتکارانی نوشته‌اند که هیچ بر دین و دانش ترحم نموده و هر چه از ظلم و بیداد توانسته بر آن روا داشته‌اند.

(۱). ۵ / ۱.

شاید آنچه در این کتاب نوشته‌ایم گر چه جز اندکی از بسیار نیست برای شناساندن جنبه‌های گوناگون روحیه عثمان و بهره‌اش از علم و تقوی و چگونگی آراء و اخلاقش کفایت کند. و اینها چیزهائی است که معاصران و معاشراش دیده و وصف کرده و درباره‌اش همدستانند، حتی رفتار و موضع‌گیری واحدی نسبت به او داشته‌اند.

در اینجا نمونه‌هایی از اظهار نظر و رفتار و موضع‌کسانی را که معاصر و معاشر و شاهد عثمان بوده‌اند می‌آوریم

: سخن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) درباره عثمان

۱- یکی از سخنان آن حضرت درباره قتل عثمان: «اگر دستور قتل او را داده بودم قطعاً قاتل او بودم، یا اگر از کشتن او منع مینمودم یاورش بودم. با توجه باین معنا که هر کس یاریش کرده نمیتواند بگوید من از کسی که او را یاری نکرده برترم. و نیز کسی که او را یاری نکرد و وا گذاشت نمیتواند بگوید آن که یاریش کرد بهتر و برتر از من است. من درباره کار و سرنوشت عثمان سخن جامع و کاملی میگویم: تبعیض قائل شد (و بعضی را بر دیگران در سپردن مقامات حکومتی و اخذ درآمد و سهمیه عمومی ترجیح داده) و بطرز بدی هم تبعیض قائل شد و مزیت نهاد (یعنی کسانی را ترجیح میداد و مقدم میداشت که نه تنها بلحاظ اعتقادی و اخلاقی برتری نداشتند بلکه بعکس منحطترین افراد بشمار میآمدند) و شما اظهار ناراحتی کردید و این اظهار ناراحتی و بیتابی را بطرز صحیح انجام ندادید. و خدا در مورد کسی که تبعیض قائل شود و کسی که بیتابی نماید قانون و فرمانی دارد که بتحقیق میرساند «۱»».

ابن ابی الحدید در شرح این سخن میگوید: مقصود امام این است که کسانی که عثمان را یاری نداده و خوار گذاشتند بهتر از کسانی هستند که او را

(۱) نهج البلاغه ۱/ ۷۶.

ص: ۱۴۱

یاری دادند. زیرا بیشتر کسانی که از او حمایت نمودند از قبیل مروان بن حکم و امثالش فاسق و زشتکار بودند. و مهاجرین و انصار کسانی بودند که او را وا گذاشتند و یاری ندادند.

۲- سخنی است به عبد الله بن عباس، آنگاه که پیام و دستور عثمان را دائر بر تبعیدش به مزرعه‌اش در «ینیع» آورده است. میفرماید: ای ابن عباس! عثمان میخواهد مرا بصورت شتر آبکش در آورد تا هی بروم و بیایم. یکبار پیغام میدهد که برو، بعد بمن پیغام میفرستد که بیا، حالا دوباره پیغام داده که برو بیرون. بخدا قسم آنقدر از او دفاع کردم (یعنی آسیب دیگران را از او دور داشتم) که ترسیدم گناهکار شوم «۱»».

۳- بلاذری از قول «ابو حادّة» نقل میکند که «علی رضی الله عنه بر بالای منبر سخن میراند و من می‌شنیدم. چون از عثمان یاد کرد چنین گفت: قسم به خدائی که جز او خدائی نیست من او را نکشتم و نه به کشتنش کمک کردم، و نه از آن ناراحت شدم» «۲»».

۴- «ابن سعد» از زبان عمار یاسر میگوید: «علی (ع) را بهنگام کشته شدن عثمان بر منبر پیامبر خدا (ص) دیدم که میگفت: از کشته شدنش نه خوشم آمد و نه بدم آمد، و نه دستور قتلش را دادم و نه از آن منع نمودم» «۳»».

کعب بن جعیل شاعر طرفدار جبهه شام در ابیات زیر اشاره بهمین نظریه و فرمایش امام دارد:

کسی که بخواهد علی را مورد باز خواست قرار دهد حرفی جز این

(۱) نهج البلاغه ۱/ ۴۶۸.

(۲) انساب الاشراف ۵/ ۹۸.

(۳) انساب الاشراف ۵/ ۱۰۱.

ص: ۱۴۲

نمی‌تواند زد که او فتنه‌گران و حادثه آفرینان (حادثه قتل عثمان) را در بر گرفته و بصوف خویش پیوسته و امروز آن گناهکاران را برتری بخشیده و کيفر کسانی را که ما (عثمان ما و عضو قبیله ما) را کشته‌اند فرو گذاشته است.

اگر از او پرسند (درباره قتل عثمان) حرف شبهه‌ناکی بربان خواهد آورد و جوابی مبهم و گنگ به سؤال کنندگان خواهد داد، و خواهد گفت که نه راضی است و نه خشمگین است (از کشتن عثمان و کشتن گانش) و نه از آن بر حذر داشته و نه دستورش را داده است و نه بدش آمده و نه خوشش آمده است، لکن در حقیقت نمی‌تواند او جزء یکی از آنها نباشد (و این شدنی نیست که هیچیک از آنها نباشد) «۱»!

ابن ابی الحدید پس از ذکر ابیات فوق می‌گوید: «این اشعار را هنگامی سرود که سخنان بسیاری از امیر المؤمنین درباره عثمان به مردم شام رسیده بود همه بهمین مضمون و معنا، مانند اینها: قتل عثمان نه مرا خوشحال کرد و نه ناراحت. از او پرسیدند: از کشتنش راضی بودی؟

جوابداد: راضی نبودم. پرسیدند: از کشته شدنش خشمگین شدی؟ فرمود: نه، خشمگین نشدم. همچنین فرمود: خدا او را کشت و من با او بودم. و فرمود:

عثمان را نکشتم و نه بر کشتنش کمک کردم. و فرمود: من یکن از مسلمانانم، هنگامی که همه به کاری پرداختند بدان می‌پردازم، و چون دست باز گرفتند باز می‌گیرم. و هر یک از این سخنان اگر واقعا فرمایش آنحضرت باشد تفسیر و توجیهی دارد که خردمندان از آن آگاهند) «۲».

۵- ابو مخنف آورده است که عبد الرحمن بن عبید می‌گوید: «معاویه

(۱) کتاب «صفین»، ابن مزاحم ۶۳- عقد الفرید ۲/ ۲۶۷- شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۵۸.

(۲) شرح ابن ابی الحدید.

ص: ۱۴۳

هیئتی را نزد علی (ع) فرستاد که تشکیل میشد از حبیب بن مسلمه فهری، شر حبیل بن سمط، و معن بن یزید بن احنس. هنگامی که به خدمت علی (ع) رسیدند من آنجا بودم ... سرانجام حبیب و شرحبیل از علی (ع) پرسیدند: آیا شهادت میدهی که عثمان رضی الله عنه مظلوم کشته شد؟ فرمود: من چنین چیزی نمیگویم.

گفتند: ما از کسی که تصدیق نمیکند که عثمان مظلومانه (و بناحق) کشته شده بیزاریم و بر کناریم. آنگاه برخاسته بیرون رفتند. در اینحال علی (ع) گفت:

راستی که تو تبلیغ را به مردگان و به کران بهنگامی که روی برگردانده میروند نمیتوانی بشنوانی، و تو هدایتگر و آورنده کور از گمراهی به راه حق نیستی (و نمیتوانی باشی)، تو فقط (دین را) بگوش کسانی میتوانی خواند که به آیات ما ایمان بیاورند (یا میآورند) و ایشان مسلمانان هستند «۱» «۲».

۶- بلاذری این سخن علی (ع) درباره عثمان را آورده است: «ای عثمان! حق، سنگین و شفافبخش است، و ناحق سبک (و تحمل پذیر) ولی مایه رنج و بلا است. تو چنانی که اگر بتو راست بگویند بخشم میآئی و هر گاه دروغ بگویند خشنود میشوی» «۳».

۷- «هر وقت مردم از حکومت عثمان به علی (ع) شکایت می بردند فرزندش حسن (ع) را نزد عثمان میفرستاد. چون این کار زیاد تکرار شد به او گفت: پدرت می پندارد هیچکس نیست که آنچه را او میداند بداند، حال آنکه ما بهتر از او می فهمیم که چه میکنیم. بنابراین باید دست از ما بردارد. دیگر علی (ع) پسرش را نزد او نفرستاد. همچنین گفته اند عثمان

(۱) چند آیه قرآن است.

(۲) کتاب «صفین» ۲۲۷- تاریخ طبری ۴/۶- تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/۱۲۵.

(۳) انساب الاشراف ۵/۴۴.

ص: ۱۴۴

پس از نماز عصر به خانه علی (ع) که بیمار بود بعیادت رفت و مروان همراهش بود. دید با او سنگین است. به علی (ع) گفت: بخدا قسم اگر این وضع (سنگینی و بی اعتنائی) را در تو نمی دیدم آنچه را اکنون میخوام بزبان آورم بزبان نمی آوردم. این را که بخدا نمیدانم کدام روز تو در نظرم خوشایندتر یا ناراحت کننده تر است، روز زندگیت یا روز مرگت؟ بخدا قسم اگر زنده بمانی هیچ مخالف و سرزنشگری را نمی بینم که ترا پناهگاه خویش نساخته و ترا مددکار خویش ننموده باشد، و اگر بمیری سوگوار خواهم شد. بهره من از تو مثل بهره ای است که پدری مشفق و دلسوز از پسر عاق شده اش دارد که تا زنده است او را میسوزاند و ناراحت میکند و اگر بمیرد غمدارش میسازد.

کاش تو وضعت را با ما روشن میکردی تا تکلیف خودمان را میدانستیم، یا دوست مسالمت جو و همزیست میبودی یا دشمن بدخواه. مرا وسط آسمان و زمین معلق نگاه ندار که نه بتوانم بالا بروم و نه پائین بیایم. بخدا اگر ترا بکشم کسی که بهتر از تو باشد و بتواند جای ترا بگیرد نخواهم یافت و هر گاه تو مرا بکشی کسی بهتر از من نخواهی یافت که جای مرا در رابطه با تو بگیرد، و دوست نمیدارم که پس از مرگ تو زندگی کنم. در اینوقت مروان گفت:

آری، بخدا همینطور است، و دیگر این که آنچه را پشت سرما است (یعنی آنچه در چنگ ما است و از جمله مقام حکومت) بدست نخواهد آورد مگر اینکه نيزه‌های ما را بشکند و شمشیرهای ما را قطعه قطعه سازد، و پس از چنین کاری چه زندگی خوشی وجود خواهد داشت؟ عثمان بر سینه مروان زده گفت:

ترا چه که وارد صحبت ما میشود؟! علی (ع) گفت: من بخدا قسم چنان مشغولم که به جواب شما نمیتوانم پرداخت، ولی در جوابتان سخنی را میگویم که پدر یوسف گفت: بنابراین باید بنیکوئی صبر کرد و برای رد آنچه میگوئید

ص: ۱۴۵

باید فقط از خدا کمک طلبید» «۱»!

۸- در نامه‌ای به معاویه مینویسد: (در نامه‌ات) سخن از این گفته‌ای که من از بیعت با خلفا خودداری کرده و به آنها حسد برده و بر آنها تجاوز (مسلحانه) کرده‌ام. درباره تجاوز (مسلحانه) باید بگویم که بخدا پناه میبرم اگر چنین چیزی میبود. در مورد این که از آنها خوشم نیامده است بخدا سوگند که هرگز از این کارم در برابر مردم معذرت نخواهم خواست و باز نخواهم گشت.

گفته‌ای که به عثمان تجاوز (مسلحانه) کرده و پیوند خویشاوندیم را با او محترم نداشته‌ام. عثمان کارهایی کرد که تو میدانی، و مردم هم با او کاری کردند که خبرش به تو رسیده است. همچنین میدانی که من از کار او و کاری که با او شد بر کنار بودم، مگر این که بخواهی در حق من جنایت روا داری، در آنصورت هر جنایتی میخواهی روا دار. در مورد کشندگان عثمان و این که آنها را تحویل تو بدهم، من در این موضوع خیلی فکر کردم و آنرا زیر و رو نمودم و بالاخره نتوانستم آنها را تسلیم تو یا دیگری کنم. و اگر تو دست از گمراهیت بر نداری خواهیم دید که آنها بسراغ تو خواهند آمد و زحمت این را بتو نخواهند داد که آنها را در دشت و کوهستان یا در خشکی و دریا تعقیب کنی و تحت پیگرد قرار دهی! «۲»

۹- طبری مینویسد: «عثمان روز جمعه بالای منبر رفته به حمد و ستایش خدا پرداخت. در اینحال مردی برخاسته خطاب به او گفت: کتاب خدا (قرآن) را اجرا و بر قرار کن! عثمان گفت بنشین، آنمرد بنشست، تا سه بار آنمرد

(۱) عقد الفرید ۲/ ۲۷۴- الامامة و السياسة ۱/ ۳۰.

(۲) «صفین»، ابن مزاحم ۱۰۲- عقد الفرید ۲/ ۲۸۶- نهج البلاغه ۲/ ۱۰- شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۴۰۹.

بر خاسته و بدستور عثمان می‌نشست. آنگاه پرتاب شن و ریگ بسوی یکدیگر آغاز شد چندانکه آسمان دیده نمیشد و عثمان از منبر فرو افتاد و او را بر دوش بطرف خانه‌اش بردند، و وقتی که وارد خانه شد بیهوش بود. پس یکی از پرده‌داران و دربانان عثمان در حالیکه قرآنی بدست داشت بیرون آمده بیانگ بلند چنین گفت: کسانی که دینشان را ترک کرده و دسته دسته شدند کارشان بتو مربوط نیست و فقط به خدا محول میشود «۱». علی بن ابیطالب (ع) در حالیکه عثمان بیهوش بود و بنی‌امیه دورش را گرفته بودند به خانه او در آمده گفت: چطور شده‌ای ای امیر المؤمنین؟! بنی‌امیه یکصدا به او گفتند: ای علی! ما را کشتی و این بلا را بسر امیر المؤمنین در آوردی. بخدا قسم اگر آنچه آرزو داری بسر او در آید دنیا بر سرت تیره و تار خواهد شد! در اینوقت علی (ع) خشمگین از جای برخاسته برفت «۲»

۱۰- «ابن قتیبه» مینویسد: «عمر و عاص از سواره‌ای پرسید چه خبر؟

گفت: عثمان کشته شد. پرسید: مردم چه کردند؟ گفت: با علی بیعت کردند پرسید: علی با قاتلین عثمان چه کرد؟ گفت: ولید بن مغیره نزد او رفته نظرش را درباره قتل عثمان جویا شد، گفت: نه دستور دادم و نه منع کردم، نه خوشحال شدم و نه بدم آمد. پرسید با قاتلین عثمان چه کرد؟ گفت: آنها را پناه داد و حاضر نشد کیفر دهد یا تسلیم کند. و مروان به او گفت: اگر دستور (قتلش) را نداده‌ای عهده‌دار کار (قتل یا حکومت) شده‌ای، و اگر نکشته‌ای قاتلین او را در پناه خویش گرفته‌ای. عمرو عاص گفت: ابو الحسن (علی بن ابیطالب ع) بخدا قسم سخنانی

(۱) آیه‌ای از قرآن است: إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ.

(۲) تاریخ طبری ۵/ ۱۱۳- تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۶۷.

نامربوط و آشفته گفته است! «۱».

۱۱- اعمش از قول حکم بن عتیبه و او از قول قیس بن ابی حازم میگوید: «علی (ع) بر منبر کوفه بود و شنیدم که چنین میگفت: ای فرزندان مهاجران! بطرف ائمه کفر پیش تازید بطرف باقیمانده قبائل مشرک جنگجو و طرفداران شیطان، بطرف کسانی برای جنگ پیش تازید که بر سر خون کسی که بار گناهان بدوش داشت می‌جنگند. قسم بخدائی که دانه را بشکافت و آدمی را بیافرید، او گناهانی را که اینها تا بقیامت مرتکب میشوند بر دوش و بر عهده خواهد داشت و در عین حال مسؤولیت او هیچ از سنگینی بار گناه اینها نخواهد کاست «۲».

امینی گوید:

ابن ابی الحدید این حدیث را بدلیل وجود قیس بن ابی حازم «۳» در سلسله روات آن نامعتبر شمرده است و میگوید «او همان کسی است که این حدیث معروف را روایت کرده: شما در قیامت پروردگارتان را چنان خواهید دید که ماه را در شب چهاردهم می بینید و در دیدنش تردیدی ندارید. مشایخ ما که از جمله علمای کلامند بر او ایراد گرفته و درباره اش گفته اند: او فاسق و زشتکار است و روایاتی که او نقل میکند پذیرفتنی و قابل قبول نیست زیرا او گفته است از علی که بر فراز منبر کوفه نطق میکرد شنیدم که میگفت: بطرف باقیمانده قبائل مشرک و جنگجو پیش تازید ... و بر اثر شنیدن این سخنان از او نفرت کرده کینه اش را بدل گرفتیم. و هر که کینه علی (ع) را به دل پیوردد

(۱) الامامة و السياسة ۱ / ۴۲.

(۲) شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۷۹.

(۳) یکی از رجال روایاتی است که در دو صحیح بخاری و مسلم گرد آمده است.

ص: ۱۴۸

روایتش قابل قبول نخواهد بود». آنگاه میگوید بفرض که این روایت صحیح باشد و واقعا علی (ع) چنین سخنی بزبان آورده باشد مقصودش «از کسی که بار گناهان را بر دوش دارد» معاویه است، زیرا آنها از جان و خون معاویه دفاع میکردند. و هر که از خون کسی دفاع کند بر سر او جنگیده است ...

باید از ابن ابی الحدید پرسید: روایت کردن حدیث «رؤیت» چه عیب و اشکالی دارد، و میدانیم که این روایت را بخاری و مسلم در «صحیح» خود و احمد حنبل در مسندش ثبت کرده اند؟ مگر کسی به اینها که ائمه و پیشوایان علم حدیث اهل سنت هستند بخاطر این که این روایت را آورده و آنرا حدیثی «صحیح» و معتبر شمرده اند ایراد گرفته و در صلاحیت آنها اشکال کرده است؟

بعلاوه اگر هر کس کینه علی (ع) را بدل پیوردد فاسق و زشتکار باشد و آنچه روایت میکند غیر قابل قبول و نامعتبر شمرده شود - و این البته درست است - «صحاح» یعنی کتابهای حدیث معتبر اهل سنت - چه ارزش و اعتباری خواهد داشت، کتابهای حدیثی که پر از روایاتی است که دشمنان امیر المؤمنین علی (ع) و از جمله همین «قیس بن ابی حازم» نقل و روایت کرده و مؤلفین «صحاح» بسیار حدیث از طریق همین شخص آورده و او از رجال حدیث ایشان است؟! با اینحال، علمای حدیث و رجال آنجماعت با این که گفته اند آن مرد از دشمنان علی (ع) است در عین حال او را «ثقه» و مورد اعتماد در نقل حدیث شمرده و گفته اند: با دقت و استواری روایت میکند، و حدیثی که از او نقل شود سندش در شمار بهترین اسناد روائی خواهد بود. «ابن خراش» در باره اش میگوید: اهل کوفه و بسیار بزرگوار است. «ابن معین» میگوید: ثقه و مورد اعتماد است. «ابن حیان» او را در ردیف ثقات و راویان طرف اعتماد ذکر میکند. «ابن حجر» میگوید: در این که به روایاتش میتوان استناد فقهی کرد

اتفاق نظر حاصل شده و هر که درباره‌اش ایراد و اشکال کند خودش را به زحمت انداخته است «۱».

تأویل ابن ابی الحدید هم دائر بر این که مقصود امام از «کسی که بار گناهان را بر دوش دارد» معاویه است تأویلی سست و نامربوط است و با سیاق بیان عربی مغایرت دارد و نظیر تأویل معاویه در مورد حدیث پیامبر (ص) درباره عمار یاسر است.

۱۲- امیر المؤمنین در نطقی مردم را سرزنش میکرد که در آمادگی برای جهاد با سپاه معاویه سستی بخرج داده سهل انگاری مینمایند و آنان را برای جنگ بسیج میکرد. اشعث بن قیس به او گفت: چرا کاری را که عثمان کرد نمیکنی؟ فرمود: کاری که عثمان کرد مایه ننگ است و برای کسی که دین ندارد و دستور و آئین مورد اطمینان و محکمی در اختیارش نیست ننگ و خواری میآورد. شک نیست کسی که به دشمنش اجازه دهد او را بکوبد و پوستش را برکند آدمی است سست رأی و گندیده عقل. تو اگر میخواهی چنان باش. اما من تسلیم خواسته دشمنم نخواهم شد و تضادم را با او با ضرب شمشیر حل و فصل خواهم کرد «۲».

۱۳- در نامه‌ای که بهنگام انتصاب مالک اشتر به استانداری مصر به مردم آن سامان نوشته میفرماید: «از بنده خدا علی امیر المؤمنین، به ملتی که برای خدا و بهنگامی که در روی زمین به فرمان و به قانونش عمل نمیشد و حق او پایمال گشته بود بخشم آمدند بهنگامی که نظام و حاکمیت غیر اسلامی بر مردم نیک و بد و بر همه خلق چه مقیم و چه مسافر استیلا یافته بود و در

(۱) تهذیب التهذیب ۸ / ۳۸۶.

(۲) شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۷۸.

شرایطی که به هیچ دستور و قانون و رویه اسلامی پناه برده نمیشد و هیچ رویه و کار زشت و غیر اسلامی نبود که یکدیگر را از آن بر حذر دارند «۱».

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه وقتی به این نامه میرسد میگوید:

تأویل این قسمت برایم دشوار است. زیرا شک نیست که مردم مصر همان کسانی هستند که عثمان را کشتند. بنابراین وقتی امیر المؤمنین (ع) شهادت میدهد و تصریح مینماید که آنها برای خدا و بهنگامی که در روی زمین به فرمان و به قانونش عمل نمیشد بخشم آمده‌اند در حقیقت این مطلب را تصدیق و تصریح کرده است که عثمان به قانون خدا عمل نمیکرده و در برابر خدا عصیان میورزیده و به منکرات و رویه غیر اسلامی عمل مینموده است.

آنگاه سخن امام را آنطور که دلش خواسته تأویل کرده تأویلات پر تکلف، ولی بدیهی است که چنین تأویلاتی نه بیان کننده حقیقت است و نه قابل استدلال و استناد.

بگذار ابن ابی الحدید با تکلف و زحمت بسیار به تأویل این فرمایش امام (ع) پردازد، اما با فرمایشات دیگرش چه خواهد کرد و با اظهار نظریات اصحاب پیامبر (ص) که شبیه فرمایشات امیر المؤمنین است و تعدادش به صدها میرسد؟ آیا امکان دارد که همه آنها را مثل این فرمایش مولای متقیان تأویل و تفسیر بی معنا و نامربوط کند؟!

۱۴- هنگامی که مردم شکایت عثمان را به آن حضرت برده و انتقادات خود را بیان داشتند نزد عثمان رفته چنین گفت: مردم در پی منند و اکنون از نزدشان می‌آیم، مردمی که مرا سفیر خویش نزد تو ساخته‌اند. بخدا نمیدانم بتو چه بگویم. چیزی نمیدانم (از آنچه مربوط به اداره اسلامی جامعه است)

(۱) تاریخ طبری ۵۵/۶- نهج البلاغه ۶۳/۲- شرح ابن ابی الحدید ۲/۲۹.

ص: ۱۵۱

که تو ندانی، و نه ترا به کاری راهنمایی میکنم که تو آنرا ندانی. بیگمان، تو آنچه را ما میدانیم میدانی. ما در مورد هیچ چیز (که مربوط به اداره اسلامی جامعه باشد و از خدا و پیامبرش رسیده باشد) بر تو پیشی نجسته‌ایم تا آنرا بتو اطلاع دهیم، و نه چیزی در خلوت و افراد دریافت کرده‌ایم تا آنرا به تو ابلاغ کنیم، و آنچه را دیده‌ایم دیده‌ای (از سنت پیامبر (ص) در اداره مسلمین) و آنچه شنیده‌ایم شنیده‌ای، و با پیامبر خدا همانطور که ما مصاحبت داشته‌ایم مصاحب بوده‌ای. ضمناً پسر ابی قحافه (یعنی ابوبکر) و عمر بن خطاب به اجرای قانون اسلام بیش از تو موظف نبوده‌اند. حتی تو از لحاظ خویشاوندی با پیامبر خدا (ص) یکدرجه از آندو نزدیکتری، و از لحاظ خویشاوندی سببی نیز تو در مرتبه دامادی پیامبر (ص) به جایی رسیده‌ای که آندو نرسیده‌اند. بنابراین، خدایرا! خدایرا درباره خودت بیاد آور و در عمل و رفتار مراعات کن! زیرا بخدا قسم تو از ناپینائی به بینائی در نمی‌آئی و نه از نادانی به دانائی (زیرا آنچه را باید به بینی و بدانی دیده‌ای و میدانی!). و راهها (اداره صحیح جامعه یا راههای اداره ناروا و روا هر دو) آشکارند و پرچمهای دین بر افراشته است. پس بدان که برترین بندگان در نظر خدا پیشوای عادل است که دین را شناخته باشد و بدیگران بشناساند (و در پرتو دانائیش) سنت آشکار و مسلم پیامبر (ص) را اجرا و برقرار سازد و بدعت و رویه ناشناس را از بین ببرد. سنن (پیامبر ص) بدون شک درخشان و فروزان است و نشانه‌ها و پرچمداران دارد و نیز بدعتها آشکارند و نشانه دارند. و نیز بدترین مردم در نظر خدا پیشوای منحرف از دین و فرمان خدا است آن که گمراه شده باشد و دیگران از گمراهیش گمراه شوند و سنت معمول را از بین ببرد و بدعت متروک را احیا و تجدید نماید. و من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که میگفت:

ص: ۱۵۲

در دوره قیامت پیشوای منحرف از دین را در حالی (به دادرسی الهی) می‌آورند که هیچ یآوری همراهش نیست و نه عذر و دلیل و پوزشخواهی دارد و به آتش دوزخ افکنده میشود تا در آن چنان که سنگ آسیاب میچرخد بچرخد و بگردد و آنگاه به تهاش بچسبد. من ترا بخدا سوگند داده بر حذر میدارم از این که پیشوای مقتول این ملت باشی، زیرا گفته میشود است که در میان این امت پیشوائی کشته میشود که با کشته شدنش کشت و کشتاری براه می‌افتد که تا قیامت ادامه خواهد داشت و کارها و حقائق برای آن ملت مبهم و مشتبه میگردد و شرایط لغزش و گرایش به کفر در آن ثابت میماند بطوریکه حق را از باطل نمیتواند تشخیص داد و در آن شرایط انحراف آور میولند و میچرخند. بنابر این، زمام اراده‌ات را بدست مروان مده تا ترا که سالخورده گشته و بدین پایه از عمر رسیده‌ای بهر جا دلش خواست بکشد. عثمان گفت: با مردم صحبت کن که به من مهلت بدهند تا از عهده آنچه مایه ظلم برایشان است (و طبعاً در عین حال انحراف از قانون اسلام است) برآیم و آنها را رفع نمایم. فرمود: کارهایی که در مدینه است مهلت بر نمیدارد، ولی آنچه بیرون از مدینه میباشد مهلتش باندازه‌ای است که دستور تو به آنجا برسد» ۱».

۱۵- «ابن سمان» از قول «عطا» میگوید که «عثمان»، علی (ع) را خواسته به او گفت: ای ابو الحسن! اگر تو بخواهی این ملت با من رو براه خواهد شد بطوریکه هیچکس با من مخالفت نخواهد کرد. علی (ع) گفت:

اگر همه ثروتها و جواهرات دنیا مال من میبود نمیتوانستم دست مردم را از تو دور سازم. ولی من ترا به انجام کاری راهنمایی میکنم که از آنچه تو از من

(۱) تاریخ طبری ۵/ ۹۶- انساب الاشراف، بلاذری ۵/ ۶- نهج البلاغه ۱/ ۳۰۳- تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۶۳- تاریخ ابن کثیر ۷/ ۱۶۸.

ص: ۱۵۳

خواستی برای بهتر است و آن این است که به رویه دو برادرت ابو بکر و عمر رفتار کن، من عهده‌دار مردم خواهم بود که هیچکس با تو مخالفت ننماید» ۱».

۱۶- در نطق معروف به «شقشقیه» میفرماید: تا آنگاه که سومین نفرشان (به حکومت) برخاست بدین حال که میان خوابگاه و مرتعش میولید و همراهش بنی امیه به بلعیدن مال خدا (خزانه عمومی) پرداختند بدانسان که شتر علف نوری بهاره را بچرد و ببلعد، تا آهنگام که کارش به سستی کشید و کردارش او را از پا در انداخت و حواشی و دار و دسته‌اش با او بزمین خوردند» ۲».

۱۷- «ابن عبد ربّه» مینویسد: «حسان بن ثابت به علی (ع) گفت:

تو میگوئی که من عثمان را نکشته‌ام ولی او را خوار گذاشته‌ام، و دستور قتلش را ندادم ولی از آن نهی هم نکردم. بنابراین کسی که او را خوار گذاشته مثل قاتل او است، و کسی که سکوت نموده شریک قاتل بوده است» «۳».

۱۸- بلاذری از قول عبد الله بن عباس مینویسد: «عثمان به عباس (بن عبد المطلب) از علی (ع) شکایت میکرده میگفت: ای دائی! علی پیوند خویشاوندیش را با من محترم نداشته است و پسر (عبد الله بن عباس) مردم را علیه من برانگیخته است. بخدا شما اولاد و قبیله عبد المطلب که گذاشتید حکومت در دست قبیله بنی تیم (قبیله ابوبکر) و قبیله عدی (قبیله عمر) باشد خیلی لازم‌تر است که با قبیله عبد مناف (قبیله عثمان) که اینک حکومت را در دست دارند بر سر حکومت مبارزه و دشمنی نکنید و به آنها حسادت نورزید.

عبد الله بن عباس میگوید: پدرم بعد از این که از هر طرف صحبت کرده گفت:

(۱) ریاض النضرة ۲ / ۱۲۹.

(۲) منابع این نطق در جلد هفتم آمده است.

(۳) عقد الفرید ۲ / ۲۶۷.

ص: ۱۵۴

ای خواهر زاده! اگر تو به علی (ع) خوبی نکنی چه انتظار خوبی از او داری؟

حق خویشاوندی تو (با علی و من و پسر) و حق ریاست (اداری و اجرایی) تو حق است که قابل انکار نیست و ما آنرا انکار نکرده‌ایم. بنابراین اگر تو خودت را با موضع گیری‌های او مطابقت دهی و او نیز ملاحظه تو را بیشتر کند بهم نزدیک خواهید شد، و این پسندیده‌تر و به ملاحظات و حقوق خویشاوندی نزدیک‌تر خواهد بود. عثمان پذیرفت و گفت: این کار را بتو واگذار میکنم تا تو ما را بهم نزدیک‌تر سازی. وقتی از نزد عثمان بیرون رفتیم مروان بن حکم پیش او رفته رأیش را تغییر داد. چیزی نگذشت که فرستاده عثمان پیش پدرم آمد که نزد عثمان باز گردد. چون نزد او رفت گفت: ای دائی! میل دارم که اتخاذ تصمیم درباره پیشنهادت را به تأخیر اندازم تا مطالعه کنم و تصمیم بگیرم. پدرم از خانه عثمان باز آمد و رو به من کرد گفت: پسر! این مرد هیچ دخالت و قدرتی در حکومتش ندارد. آنگاه چنین دعا کرد: خدایا! کاری کن که به آشوب داخلی نرسیم، و مرا چندان عمر نده که به شرایط و اوضاعی برسم که زندگی در آن مایه خیر نباشد. هنوز جمعه فرا نرسیده بود که پدرم از دنیا رفت «۱».

۱۹- بلاذری از قول صهیب آزاد شده عباس بن عبد المطلب میگوید:

عباس به عثمان گفت: من خدا را درباره پسر عمویت و پسر دائیت و دامادت و کسی که همراهت با پیامبر خدا (ص) مصاحب بوده است بیادت میآورم، زیرا بمن خبر رسیده که تو میخواهی علیه او و دوستانش اقدام کنی. عثمان گفت:

ابتدا باید بگویم که تو را در این مورد واسطه قرار میدهم. چون علی (ع) اگر بخواهد طوری خواهد شد که او در نزد من از همه برتر باشد و همه در مرتبه‌ای پائین‌تر

(۱) انسب الاشراف ۵/ ۱۳.

ص: ۱۵۵

از او قرار داشته باشند ولی او نمیخواهد همیشه به نظر خودش عمل کند. عباس بعدا همان صحبت را با علی (ع) کرد و او گفت: اگر عثمان بمن دستور دهد که از خانه‌ام بیرون روم، بیرون خواهم رفت» «۱» و «۲».

۲۰- امیر المؤمنین (ع) به معاویه مینویسد: «... بخدا قسم جز تو کسی پسر عمویت (عثمان) را نکشت (یعنی سبب قتلش نشد، و من امیدوارم که تو را بخاطر گناهی همانند گناهش یا بزرگتر از آن به او ملحق سازم!» «۳»

در خاتمه، این چند بیت حسان بن ثابت را باید بخاطر آوریم:

ای آزاد مردان! سست دل نشوید و بنیکوئی صبر و شکیبائی ورزید.

گاه در پیشامدهای ناگوار صبر مفید می‌افتد.

کاش میدانستم و کاش پرنده‌ای برایم خبر می‌آورد که.

موضع گیری علی در مورد عثمان چگونه بود؟

بزودی در کشورتان این شعار را خواهید شنید:

الله اکبر! برای انتقام خون عثمان بیا خیزید «۴»!

(۱) امام با این سخن میفهماند که اختلافش با عثمان بر سر اجرای قانون الهی و سنت پیامبر (ص) است و در این اختلاف پای مصالح و حقوق عمومی در میان است، و در اینمورد عثمان و نه او است که باید در وضع و رویه خویش تغییر دهد تا اختلاف از میان برخیزد، اما اگر عثمان میپندارد یا میخواهد اینطور جلوه دهد که اختلاف بر سر حقوق خصوصی است من تا این اندازه حاضر به گذشت که از خانه‌ام بدستور او بیرون می‌آیم یا خانه‌ام را به او وامیگذارم و بدستورش رها میکنم. فارسی

(۲) انساب الاشراف ۵/ ۱۴.

(۳) عقد الفرید ۲/ ۲۲۳، و در چاپ دیگر ۲۸۵.

(۴) انساب الاشراف، بلاذری ۵/ ۱۰۴.

ص: ۱۵۶

از دقت در احادیث یاد شده باین نتیجه میرسیم که امام علی بن ابیطالب (ع) عثمان را پیشوای عادل و نمیدانسته که از مرگش ناراحت شود یا آنچه بر سر او میآید برایش اهمیت داشته باشد یا اجتماع و شورش مردم علیه او باعث خشمش گردد، بلکه از حکومت او دوری میجسته و کناره گرفته است و از این بیمناک بوده که اگر در دفاع و رفع خطر از او پیشتر رود گناهکار شود. کسانی را هم که علیه او برخاسته‌اند گناهکار نمیدانسته و گر نه قیامشان را نکوهش مینمود حال اینکه در برابر قیامشان سکوت نموده و بعدها - چنانکه نامه‌اش به مردم مصر گواهی میدهد و تحسینشان کرده است. کسانی را که او را خوار گذاشته‌اند بهتر از یاورانش میدانسته و همین دلیل است بر این که او را حاکم عادل نمیدانسته است، زیرا اگر حاکم عادل میسرمدش حداقل میگفت: یاری دهنده‌اش بهتر از کسی است که او را واگذاشته و یاری نموده است. این سخن را حتی درباره افراد عادل عادی میگفت تا چه رسد به حاکم «و خلیفه» عادل.

روایتی که شکایت عثمان را به عباس بن عبد المطلب متوفای سال ۳۲ هجری در بر دارد سندی است که معلوم میدارد اختلاف و کشمکش امام با عثمان سابقه ممتد داشته و سالها پیش از انقلاب عمومی و محاصره خانه عثمان بوده است یعنی در اواسط دوره حکومت و سالها پیش از مرگش. فرمایش او که «اگر عثمان بمن دستور دهد از خانه‌ام بیرون روم بیرون خواهم رفت» برای فهماندن این مطلب است که اختلاف بهیچوجه بر سر حکومت و املاک و حقوق شخصی نیست و اگر با عثمان مخالفتی دارد با رویه و رفتار او است و مخالفتش چیزی جز امر بمعروف و نهی از منکر نیست و از این وظیفه دینی نمیتوان در گذشت و نمیتوان انجام ندادش.

هر گاه در عبارات و کلمات درخشان و گویای امام دقت کنید نظرش را

ص: ۱۵۷

درباره عثمان بروشنی خواهید دید. در نطقی که روز بعد از بیعت یعنی دومین روز حکومتش ایراد کرده میگوید: «هان! هر قطعه ملک که عثمان بفرمانش از املاک عمومی به تصاحب کسی داده و هر پولی که از مال خدا به کسی بخشیده به خزانه عمومی باز میگردد.» از سخنش پیداست که او را حاکم عادل و حاکمی که مجری قانون الهی بوده نمیشناخته است و گر نه کارش را در مورد واگذاری املاک و اعطای اموال ابطال نمیکرد.

سخن عائشه أم المؤمنین، دختر ابوبکر

۱- «ابن سعد» مینویسد: «هنگامی که عثمان در محاصره بود و مروان بن حکم برای دفاع از او بشدت می‌جنگید عائشه تصمیم گرفت به حج برود. مروان و زید بن ثابت و عبد الرحمن بن عتاب نزد او آمده گفتند: ام المؤمنین! چه میشد اگر میماندی، زیرا امیر المؤمنین (عثمان) چنان که می‌بینی در محاصره است و تو مقام و نفوذی در میان مردم داری که میتوانی از او دفاع کنی. عائشه گفت:

من بار سفر بسته‌ام و نمیتوانم بمانم. حرف خود را تکرار کردند. او همان جواب را باز گفت. در اینوقت مروان به این بیت تمثل جست:

کشور را علیه من به آتش کشید- و چون شعله‌ور گشت راه خویش گرفت

عائشه به او پرخاش کرد: آهای تو که برایم شعر و مثل میآوری، بدان که بخدا دلم میخواهد تو و رفیقت (یعنی عثمان) که خیلی به سر نوشتش علاقمندی پیاپی هر کدامتان سنگی بسته میبود و بدریا میافتادید. و سپس بطرف مکه براه افتاد.»

بلاذری جریان را باینصورت آورده: «هنگامی که کار عثمان سخت شد به مروان بن حکم و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید دستور داد تا نزد عائشه که عازم حج بود رفته گفتند: چه میشد اگر میماندی، شاید خدا بوسیله تو این مرد

ص: ۱۵۸

را حمایت میکرد. گفت: بار سفر بسته‌ام و با خود عهد حج بسته‌ام، و بخدا قسم نمیانم و دفاع نمیکنم. مروان و رفیقش برخاسته و در حالیکه مروان این بیت را میخواند براه افتادند:

کشور را علیه من به آتش کشید- و چون شعله‌ور گشت راه خویش را گرفت

عائشه گفت: ای مروان! بخدا دلم میخواست او (یعنی عثمان) در یکی از جوالهایم میبود و من این قوت را میداشتم که او را حمل کرده به دریا می‌انداختم.»

۲- بلاذری مینویسد: «عبد الله بن عباس که از طرف عثمان متصدی سرپرستی کاروان حج بود در یکی از منزلهای وسط راه به عائشه برخورد، عائشه به او گفت: ابن عباس! خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده است، بنابر این مبادا مردم را از تعرض به این دیکتاتور باز داری.»

طبری آن را بدین صورت نقل کرده است: «ابن عباس در محل صلصل «۱» به عائشه برخورد. عائشه به او گفت: ابن عباس: تو را که زبانی گویا و نافذ داری بخدا سوگند میدهم که مبادا مخالفان این مرد (یعنی عثمان) را بکوبی و مردم را درباره او به تردید دچار کنی، زیرا دیده عقلشان نسبت به او بینا گشته و دلائل روشن و فروزان درباره‌اش بدست آورده‌اند و برای امر مهم و مورد اتفاقی از شهرستانها و ایالات گرد آمده‌اند. خودت دیدی که طلحه خزانه‌های عمومی را قفل کرده و کلیدش را نزد خود نگهداشته است، بنابر این اگر طلحه به حکومت نائل آید رویه پسر عمویش ابوبکر رضی الله عنه را پیش خواهد

گرفت عبد الله بن عباس میگوید در جوابش گفتم: ای مادر! اگر پیشامدی برای آن مرد (یعنی عثمان) رخ دهد مردم فقط به رفیقمان (علی ع) رو خواهند آورد

(۱) هفت میلی مدینه.

ص: ۱۵۹

نه بدیگری. عائشه گفت: آه از تو! من نمیخواهم با تو مجادله و برتری جوئی کنم.» ابن ابی الحدید همین مطلب را از تاریخ طبری نقل کرده ولی در آنچه نقل کرده با متن تاریخ طبری اندکی اختلاف دیده میشود «۱».

۳- بلاذری مینویسد: «در آن سال (یعنی سال کشته شدن عثمان) عائشه و ام سلمه به حج رفتند. عائشه مردم را علیه عثمان برمی‌انگیخت. چون خبر کشته شدن عثمان به عائشه که در مکه بود رسید دستور داد در مسجد الحرام برایش چادر زدند و آنجا چنین گفت: بعقیده من عثمان همانطور که ابو سفیان در جنگ بدر برای طائفه‌اش مصیبت ببار آورد برای قبیله‌اش مصیبت ببار خواهد آورد.»

۴- طبری مینویسد: «عائشه در ایامی که عثمان در محاصره بود از مدینه بیرون رفت. در مکه مردی بنام «اخضر» فرا رسید. عائشه از او پرسید:

مردم چه کردند؟ گفت: عثمان مصریها را کشت. عائشه گفت: انا لله و انا الیه راجعون. آیا مردمی را که آمده‌اند در خواست حق میکنند و ظلم را تقبیح مینمایند میکشند! بخدا قسم هرگز باین کار رضایت نخواهیم داد. سپس مرد دیگری در رسید.

عائشه از او پرسید: مردم چه کردند؟ گفت: مردم مصر عثمان را کشتند.

عائشه گفت: «اخضر» عجب آدمی است که مقتول را قاتل میشمارد! و این سخن ضرب المثل گشت بطوریکه میگویند: دروغگوتر از اخضر!»

۵- در جلد هشتم گفتیم: کسانی که بر شرابخواری ولید بن عقبه شهادت داده بودند به عائشه پناهنده شدند. عثمان صبحگاهان از اطاق عائشه صداهائی شنید و سخنانی که اندکی خشونت آمیز و درشت بود. گفت: آیا عراقیان از دین بدر شده و زشتکاران اهل عراق پناهگاهی جز خانه عائشه نیافتند؟! عائشه چون حرف عثمان را شنید کفش پیامبر خدا (ص) را برافراشته فریاد زد که سنت

(۱) شرح ابن ابی الحدید.

و رویه پیامبر خدا- صاحب این کفش- را ترک کرده‌ای! ...

۶- در همین جلد نوشتیم: عائشه وقتی رفتار عثمان را با عمار یاسر دید خشمگین گشته مقداری از موی پیامبر (ص) و جامه‌ای و کفشی از آن او را بدر آورده فریاد بر آورد که چه زود سنت پیامبرتان را ترک کردید در حالیکه هنوز موی و جامه و کفشش نفرسوده است! عثمان از سخنش بقدری عصبانی شد که حرف زدنش را نمی‌فهمید ...

«ابو الفداء» در تاریخش مینویسد: عائشه همراه کسانی که از عثمان انتقاد و کارهایش را نکوهش میکردند از او انتقاد و نکوهش میکرد، و پیراهن و موی پیامبر خدا (ص) را بر آورده میگفت: این پیراهن و موی او است که هنوز نفرسوده ولی آئینش متروک گشته است.

۷- نامه امیر المؤمنین سند دیگری است حاکی از سخن عائشه درباره عثمان، نامه‌ای که پیش از جنگ جمل در نزدیکی بصره به طلحه و زبیر و عائشه نوشته است: «تو ای عائشه! تو با سر پیچی از دستور خدا و پیامبرش از خانه‌ات بیرون آمدی بدنبال کاری که تو موظف بانجامش نیستی و بعهده‌ات واگذار نشده است. آنگاه ادعا میکنی که میخواهی جامعه مسلمین را اصلاح کنی! بمن جواب بده که زنان را با فرماندهی سپاه و رزم آوری با مردان چکار؟ با جنگ انداختن میان اهل قبله (مسلمانان) و ریختن خون بناحق؟! تو علاوه بر این ادعای خونخواهی عثمان را داری، این به تو چه ربطی دارد؟ عثمان از قبیله بنی امیه است و تو از قبیله تیمی. وانگهی تو همانی که دیروز در میان انبوه اصحاب پیامبر (ص) میگفتی: نعل را بکشید خدا او را بکشد، او کافر شده است، و اکنون بخونخواهی او برخاسته‌ای؟ بنابر این از خدا بترس و بخانه‌ات بر گرد، و حجاب بر خویشتن فرو آویز، و السلام».

۸- طبری و ابن قتیبه روایت میکنند که «نوجوانی از قبیله جهینه (در جنگ جمل) از محمد بن طلحه که مردی عابد بود پرسید: قاتلین عثمان چه کسانی هستند؟ گفت: خون عثمان سه قسمت میشود: یک قسمت بر عهده آن زنی است که بر کجاوه نشسته است یعنی عائشه، یکسوم دیگرش بگردن صاحب آن شتر سرخ مو است یعنی طلحه، و یک سومش بر عهده علی بن ابیطالب است.

نوجوان بخنده گفت: پس من در گمراهیم (چون در جبهه تجاوز کاران جمل قرار دارم). و سپس به سپاه علی (ع) پیوست، و در اینباره چنین سرود:

از پسر طلحه درباره مردی پرسیدم

که در داخل مدینه کشته شد و مدفون نگشت.

جواب داد: سه گروهند که عثمان را

کشتند و تو نیک بنگر که چه کسانی هستند

یکسوم خونس بگردن آن زن است

و یکسوم دیگرش بر دوش آن که سوار شتر سرخ است

و ثلث آخر بر عهده علی بن ابیطالب

و ما از قتل عثمان پاکدامنیم

گفتم: درباره دو نفر اولی راست گفتی

اما درباره سومی یعنی آن مرد تابناک بر خطا رفتی.

۹- طبری از دو طریق روایت کرده است که «عائشه رضی الله عنه چون در بازگشت از مکه به مدینه به سرف - شش میلی مکه - رسید به عبد بن ام کلاب که همان عبد بن ابی سلمه است - برخورد و از او اخبار مدینه را پرسید. گفت:

عثمان رضی الله عنه را کشتند و تا هشت روز پس از آن همانطور گذشت. پرسید

ص: ۱۶۲

بعد چکار کردند؟ گفت: مردم مدینه با اتفاق آراء خلافت را بدست آوردند و کارشان به بهترین نتیجه منتهی گشت، چون بر زمامداری علی بن ابیطالب هم رأی شدند. عائشه گفت: بخدا اگر کار خلافت بنفع دوست تو تمام شده باشد، بهتر است آسمان بر زمین فرود آید. زود مرا به مکه برگردانید، زود برگردانید و در حالیکه میگفت: بخدا قسم عثمان بناحق و مظلوم کشته شد، بخدا قسم حتما بخونخواهی او بر می خیزم، به طرف مکه روانه گشت. عبد بن ام کلاب به او گفت: چرا اینطور؟ بخدا قسم اولین کسی که علیه عثمان بتلاش برخاست تو بودی که میگفتی: نعل را بکشید چون کافر گشته است «۱» عائشه گفت: آنها او را توبه دادند و پس از این که توبه کرده او را کشتند. البته من آن حرف را زده‌ام، و آنها هم حرفهائی زده‌اند، ولی حرف آخرم بهتر از حرفی است که اول زده‌ام. عبد بن ام کلاب به عائشه چنین گفت:

کار از تو شروع شد و دگرگونی از تو سرزد

باد از سوی تو برخاست و هم باران از تو بارید

هم تو بودی که دستور کشتن حاکم را دادی

و بما گفتی: او کافر گشته است

ما برخاسته در اجرای فرمانت او را کشتیم

و بعقیده ما قاتلش کسی است که فرمان داده است

نه سقف آسمان فرود آمد و نه

خورشید و ماه تیره گشت و بگرفت

از این که مردم با آن ابر مرد پیمان حکومت بستند

(۱) ابن قتیبه قسمت آخر حرف عائشه را باین صورت آورده است: چون زشتکار گشته است.

ص: ۱۶۳

با آن که تیرگی را و کژی را میزداید

و جامه جنگ به تن میآراید و به نبرد بر میخیزد

و شک نیست که امین وفا دار و خیانتکار یکسان نیست

عائشه راه مکه گرفت تا بر در مسجد الحرام فرود آمده آهنگ حجر الاسود کرده و در آنجا خیمه زد تا مردم از هر سو به دورش گرد آمدند. پس به آنها گفت:

عثمان رضی الله عنه بنا حق و مظلوم کشته شده است و بخدا قسم به خونخواهی او برمی خیزم.

۱۰- «ابو عمر» نویسنده «استیعاب» میگوید: «احنف بن قیس مردی خردمند و پر حوصله و دیندار و هوشمند و سخور و سیاستمدار بود. وقتی عائشه به بصره رسید کسی را نزد او فرستاد تا بملاقات وی آید. او نپذیرفت. دوباره کسی را فرستاد، و احنف بن قیس نزد او رفت. عائشه به وی گفت: وای بر تو ای احنف! چه عذر و دلیلی در برابر خداداری که جهاد بر ضد کشدگان امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه را ترک کرده‌ای؟ آیا افرادت کم هستند، یا قبیله‌ات از تو اطاعت نمیکنند؟ گفت: ای ام المؤمنین! نه عمرم از حد گذشته و نه زمان درازی سپری گشته است، بلکه یکسال نمیگذرد که تو را دیدم از عثمان انتقاد میکردی و به او بد میگفتی! من دستور ترا در حالیکه (از کشتن عثمان) راضی بودی قبول میکنم و دستورت را در حالیکه از آن خشمگینی رد مینمایم!

۱۱- ابن عساکر از زبان ابو مسلم میگوید: که وی چون مردم شام را دید که به عائشه به خاطر رفتار و گفتارش نسبت به عثمان بد میگویند به آنها گفت ای مردم شام! برای شما مثالی میزنم که در مورد شما با این مادرتان (ام المؤمنین عائشه) صدق مینماید. او به چشم دردناکی میماند که در سر انسان است و صاحبش را میآزارد ولی صاحبش چاره‌ای جز این ندارد که با آن چشم درد آور با ملاطفت

ص: ۱۶۴

عمل کند.

۱۲- ابن ابی الحدید میگوید: تمام کسانی که در تاریخ و شرح حال نویسی تألیف کرده‌اند همداستانند بر این که عائشه از جمله تندروترین مخالفان عثمان بوده است، بجائی که جامه پیامبر خدا (ص) را در آورده در خانه‌اش آویخته بود و به هر که به خانه‌اش وارد میشد میگفت: این جامه پیامبر خدا (ص) است که هنوز نفرسوده و عثمان سنت او را فرسوده است. گفته‌اند: نخستین کسی که عثمان را «نعل» لقب داده عائشه بود، و میگفت: نعل را بکشید خدا او را بکشد.

۱۳- مدائنی در کتاب «جمل» مینویسد: «هنگامی که عثمان کشته شد عائشه در مکه بود، و خبر قتل او در «شراف» به او رسید، و هیچ شک نداشت در این که طلحه به حکومت خواهد رسید و میگفت: مرگ بر نعل، نابود باد نعل. خوشا بحال طلحه! خوشا بحال پسر عموم! گوئی الآن دارم به انگشتش نگاه میکنم که دارند با او بیعت میکنند. شتران را هی بزیند و به حرکت آورید! طلحه وقتی عثمان کشته شد کلیدهای خزانه عمومی را گرفته نزد خود نگهداشت و اسبهای اصیل و گرانبهائی را که در خانه عثمان بود نیز بر گرفت، بعد که کارش به جائی نرسید آنها را به علی بن ابیطالب تحویل داد.»

۱۴- ابو مخنف «۱» مینویسد: «عائشه چون در مکه خبر مرگ عثمان را دریافت از خوشحالی دوان شد و میگفت: خوشا بحالت ای طلحه! آنها جز او کسی را شایسته حکومت نمیابند. وقتی به شراف رسید عبید بن ابی سلمه لیشی به استقبال او آمد. عائشه پرسید: چه خبر؟ گفت: عثمان کشته شد. پرسید:

(۱) لوط بن یحیی الازدی.

ص: ۱۶۵

بعد چه شد؟ گفت: کار به بهترین صورتی خاتمه یافت، و با علی (ع) بیعت کردند. عائشه گفت: دلم میخواست اگر چنین کاری میشود آسمان بر زمین فرود آید. وای بر تو! درست فکر کن که چه میگوئی. گفت: واقعیت همان بود که برایت گفتم. در اینهنگام عائشه شروع به وای وای کرد! به عائشه گفت: ای ام المؤمنین! ترا چه میشود و چرا اینحال به تو دست داد؟ بخدا قسم من در دنیا کسی را نمیشناسم که بیش از علی (ع) شایسته خلافت باشد و نه کسی را می‌یابم که از لحاظ حالات و صفات شباهتی به او داشته باشد. بنابراین، تو چرا از خلافت او ناراحتی؟ هیچ جوابی نداد!

روایات متعدد دیگری هست که میگوید: عائشه وقتی خبر کشته شدن عثمان را در مکه دریافت گفت: خدا او را نابود سازد، این سرنوشت را خودش با کارهایش برای خویش فراهم آورد، و خدا به بندگان ظلم نمیکند.»

۱۵- قیس بن ابی حازم میگوید: سالی که عثمان کشته شد به حج رفتم هنگامی که خبر قتل عثمان به عائشه رسید نزد او بودم. بمحض شنیدن خبر بار سفر به مدینه بریستم. در راه مدینه شنیدم که میگفت: خوشا بحال طلحه! و چون از عثمان یاد میکرد میگفت: خدا او را از بین ببرد. تا وقتی که خبر بیعت با علی (ع) به او رسید. در اینوقت گفت: دلم میخواست آسمان بر زمین فرود میآمد. آنگاه دستور داد کاروانش را بسوی مکه برگردانند، من با او برگشتم و دیدم که در باز گشت با خود حرف میزد چنانکه پنداری با دیگری سخن میگوید و میگفت: عثمان بن عفان را بناحق و مظلوم کشتند. به او گفتم: ای ام المؤمنین! همین تازگی از تو شنیدم که میگفتی خدا او را از بین ببرد؟ و قبلا میدیدم تو از همه مردم بیشتر با او مخالفت میکردی و زشتترین حرفها را تو به او میزدی. گفت:

آری، همینطور بود. ولی بعدا درباره او مطالعه کردم دیدم آنها او را توبه

ص: ۱۶۶

دادند و بعد از این که توبه کرده و مثل نقره سپید و پاک گشت و در حالیکه روزه دار بود و در ماه مقدس، و آنگاه که جنگیدن و کشتن حرام است بر سرش تاخته او را کشتند.

۱۶- بطرق دیگر و از قول دیگران روایت شده که عائشه وقتی خبر قتل عثمان را شنید گفت: خدا او را از بین ببرد، او را گناهانش بکشتن داد، خدا انتقام کارهایش را از او گرفت. ای قبیله قریش! مبدا قتل عثمان چنانکه مرگ تبهکار قوم نمود آن قوم را به غم آورد شما را به غم و اندوه آرد و ناراحت کند.

شایسته ترین فرد برای تصدی حکومت، طلحه است. اما هنگامی که پیاپی خبر آمد که با علی (ع) بیعت شده است گفت: خاک بر سرشان! بهیچوجه نمیخواهند حکومت را به قبیله تیم- قبیله ابوبکر و عائشه- باز گردانند. طلحه و زبیر به عائشه که در مکه بود نامه ها نوشتند که از بیعت مردم با علی جلوگیری کن و شعار خونخواهی عثمان را بلند کن. این نامه ها را همراه پسر خواهرش یعنی عبد الله بن زبیر فرستادند عائشه وقتی نامه ها را خواند شعار خونخواهی عثمان را بلند کرد ام سلمه رضی الله عنها آنسال در مکه بود وقتی کارهای عائشه را دید به مقابله با آن برخاست و دوستی و طرفداری خود را از علی (ع) اعلام داشت و بیاری او کمر بست.

۱۷- ابو مخنف مینویسد: «عائشه نزد ام سلمه رفت تا او را بفریبد و به قیام برای خونخواهی عثمان وا دارد. به او گفت: تو پیش از سایر همسران پیامبر (ص) مهاجرت کردی و این افتخار را داری که در میان آنها نخستین مهاجر هستی. تو از همه همسران پیامبر (ص) سالخورده تر و بزرگتری. پیامبر (ص) سهمیه ما را از خانه تو تقسیم و توزیع میکرد. فرشته وحی در خانه تو بیش از هر جای دیگر بوده است. ام سلمه گفت: این حرفها را به چه منظور و برای چه

کاری میزنی؟ گفت: عبد الله (بن زبیر پسر خواهر عائشه) بمن گفته که مردم عثمان را توبه دادند و بعد از این که توبه کرده او را در حالیکه روزه داشت و در ماه حرام کشتند. من تصمیم گرفته‌ام به بصره بروم. طلحه و زبیر همراه منند.

بنابراین تو هم با ما بیا، شاید خدا کار حکومت را بدست ما و بوسیله ما اصلاح کند. گفت: من ام سلمه هستم! تو دیروز مردم را علیه عثمان می‌شوراندی و بدترین حرفها را به او میزدی، و همیشه او را به اسم نعل میخواندی، و تو بیقین میدانی که علی بن ابیطالب در نظر پیامبر (ص) چه مقام بلند و منزلتی داشت ...

۱۸- ابن عبد ربه مینویسد: «مردی از قبیله بنی لیث میگوید: زبیر را دیدم که (از مدینه) می‌آمد. از او پرسیدم: در چه حالی؟ گفت: تحت تعقیب و مغلوب. فرزندم بر من چیره است و گناه‌م مرا تعقیب میکند. آنگاه به مدینه در آمده سعد بن ابی وقاص را دیدم. از او پرسیدم: عثمان را که کشت؟ گفت شمشیری که عائشه بر آورد و طلحه تیزش کرد و علی به زهر آلودش. پرسیدم:

زبیر چه وضعی داشت؟ گفت: با دستش اشاره کرد ولی هیچ دم نزد.»

«ابن قتیبه» در کتاب «امامت و سیاست» مینویسد: «عمرو عاص در نامه‌ای از سعد وقاص درباره کشته شدن عثمان و قاتلینش پرسید. سعد به او نوشت: از من پرسیده‌ای چه کسی عثمان را کشت. به تو اطلاع میدهم که او با شمشیری کشته شد که عائشه از نیام بر آورد و طلحه تیزش کرد و علی بن ابیطالب به زهر آلودش و زبیر سکوت نموده با دست اشاره (به قتل عثمان) کرد، و ما دست روی دست گذاشتیم در صورتیکه اگر میخواستیم میتوانستیم از او دفاع کرده مانع قتلش شویم، ولی عثمان (رویه اسلامی را) تغییر داده و رویه‌ای دیگر پیش گرفت و کار خوب کرد و کار ناروا هم کرد. بنابراین، ما اگر کار خوبی کرده‌ایم که کار خوبی کرده‌ایم، و اگر کار بدی کرده‌ایم از خدا آمرزش می‌خواهیم

همچنین به تو اطلاع میدهم که زبیر مغلوب و در قبضه خانواده خود و در فشار گناه خویش است، و طلحه چنان مرده مقام حکومت است که از عشق حکومت ممکن است شکم خودش را هم پاره کند»

۱۹- ابن عبد ربه مینویسد: «مغیره بن شعبه نزد عائشه آمد. عائشه به او گفت: اگر مرا در جنگ جمل میدیدی، تیرها از دیواره کجاوه‌ام عبور کرده و بعضی به پوست بدنم نشسته بود. گفت: بخدا دلم میخواست یکی از آنها به تو اصابت کرده ترا میکشت. عائشه گفت: خدا خیرت بدهد، چرا این حرف را میزنی؟ گفت: بسزای کارهایی که علیه عثمان کردی. عائشه گفت:

بخدا سوگند منظورم از حرفهایی که به او می‌زدم این نبود که کشته شود. خدا میدانست که من می‌خواستم با عثمان بجنگد و بهمین سبب خدا چنان پیش آورد که با من بجنگد، خواستم که به عثمان تیر اندازی شود بطرف خودم تیر اندازی شد،

میخواستم از او اطاعت نکنند خود من مورد نافرمانی قرار گرفتم. اگر خدا میدانست که مقصودم این بود که عثمان به قتل رسد مرا به قتل میرساند.»

۲۰- ابن عبد ربه از ابو سعید خدری چنین روایت میکند: «در مکه عده‌ای بدور خیمه عائشه بودند از جمله من، عثمان از آنجا رد شد. همه آنها به او ناسزا گفتند جز من. یکی از آنها از مردم کوفه بود، و عثمان با مردم کوفه تندتر و دلیرتر از مردم سایر شهرها بود. به او گفت: آی کوفی! تو به من بد میگوئی؟ وقتی به مدینه رسید، عثمان شروع کرد به تهدید او. به آن مرد کوفی گفتند به طلحه متوسل شو. طلحه با آنمرد نزد عثمان رفتند. عثمان پرخاش کرد که بخدا قسم ترا صد تازیانه خواهم زد. طلحه گفت: بخدا نمیتوانی او را صد تازیانه بزنی مگر این که زنا کرده باشد. گفت: بخدا او را از سهمیه‌اش

ص: ۱۶۹

محروم می‌سازم. طلحه گفت: خدا روزیش را میرساند «۱».

۲۱- ابن اثیر و فیروز آبادی و ابن منظور و زبیدی میگویند: نعل یعنی پیر مرد احمق. و نعل یهودی‌بی ساکن مدینه بوده است. چنانکه در کتاب «تبصیر» آمده گفته‌اند عثمان را باو تشبیه کرده‌اند. نعل مرد ریش درازی از مردم مصر بوده است، و ابو عبید میگوید شبیه عثمان بوده و عثمان را برای شماتت و نکوهش بنام او میخوانده‌اند. در بحث مربوط به عثمان آمده که روزی او نطق میکرد مردی برخاسته به او بد گفت. عبد الله بن سلام به آنمرد پرخاش کرد، و او خاموش گشت. به وی گفتند اگر بملاحظه مقام عبد الله بن سلام به او هیچ نگفتی میخواستی به نعل فحش بدهی چون عبد الله بن سلام شیعه عثمان است. دشمنان عثمان او را نعل میخواندند، و در حدیث عائشه آمده که نعل را بکشید، خدا او را بکشد، و مقصودش از نعل عثمان است. و این سخن را عائشه وقتی گفت که از عثمان بخشم آمده راه مکه در پیش گرفت در «حياة الحيوان» اثر جاحظ آمده که نعل به درندگان نز میگویند، و دشمنان عثمان او را نعل میخواندند.

۲۲- بلاذری در «انساب الاشراف» مینویسد: «عائشه رضی الله عنها گریان از خانه بدر شد در حالیکه میگفت عثمان کشته شد خدا او را بیامزد! عمار یاسر به او گفت: تو دیروز مردم را علیه او می‌شوراندی و امروز در عزایش گریه میکنی؟!»

امینی گوید: اینها روایاتی است حاوی سخنان عائشه درباره عثمان،

(۱) طلحه عقلش نرسیده بگوید این کارهم مثل آن یک خلاف قانون الهی است! (فارسی)

ص: ۱۷۰

و حاکی از رویه و موضعی که در برابر داشته است، و همه از منابع تاریخی نقل شد «۱» در پرتو این روایات معلوم میشود که وی عثمان را شایسته مسند خلافت نمیدانسته و حتی او را جنایتکاری می‌شمرد که اگر دستش میرسیده او را از بین میبرد است دلش میخواست سنگی بپای عثمان می‌بسته و او را به قعر دریا می‌انداخته است یا در یکی از جوالهایش

مینهاد و سرش را محکم میبسته و به دریا میانداخته تا در اعماقش جان بسپارد، یا به نیزه کسانی که بر او شوریده و محاصره‌اش کرده بودند از پای در آید. بر اساس همین نظر، مردم را علیه او می‌شوراند، و در این تحریک و تشویق به موی و جامه و کفش پیامبر (ص) متوسل میشده است. در سفر و در اقامت یکدم از تبلیغ علیه او آسوده ننشسته تا به قتل رسیده است و پس از کشته شدن بر همان نظریه باقی بوده. اما وقتی دیده با قتل عثمان حکومت به تصرف «طلحه» در نیامده بر آشفته از این که حکومت به چنگ قبیله تیم نیفتاده ناراحت شده است. شاید سفر حجش نیز بمنظور همین تبلیغات و برای هموار ساختن زمینه حکومت «طلحه» بوده است، زیرا در همین سفر بارها از او شنیده و نقل کرده‌اند که «خوشا بحال طلحه! خوشا بتو ای پسر عمو! پنداری همین الان به انگشتش مینگرم که دارند با او بیعت میکنند.» خوشا بحال طلحه! آنها غیر از طلحه کسی را شایسته خلافت نمیابند!

(۱) طبقات ابن سعد ۵/ ۲۵ چاپ لیدن - انساب الاشراف، بلاذری ۵/ ۷۰، ۷۵، ۹۱ - الامامة و السياسة، ابن قتیبه ۱/ ۴۳، ۴۶، ۵۷ - تاریخ طبری ۵/ ۱۴۰، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۶ - عقد الفرید ۲/ ۲۶۷، ۲۷۲ - تاریخ ابن عساکر ۷/ ۳۱۹ - استیعاب، در شرح حال احنف صخر بن قیس - تاریخ ابو الفداء ۱/ ۱۷۲ - شرح ابن ابی الحدید ۲/ ۷۷، ۵۰۶ - تذکرة السبط ۳۸، ۴۰ - النهاية، ابن اثیر ۴/ ۱۶۶ - اسد الغابه ۳/ ۱۵ - ۹ تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۸۷ - قاموس ۴/ ۵۹ - حیاة الحیوان ۲/ ۳۵۹ - سیره حلبی ۳/ ۳۱۴ - لسان العرب ۱۴/ ۱۹۳ - تاج العروس ۸/ ۱۴۱.

ص: ۱۷۱

اما وقتی می‌بیند خلافت به چنگ قبیله‌اش - تیم - نیفتاد بلکه به تصدی خاندان پیامبر (ص) و به عهده علی بن ابیطالب (ع) واگذار گشت از آنجا که دوستدار علی (ع) نیست بر می‌آشوبد و آرزو میکند آسمان بر زمین فرود آید، و از کشتن عثمان اظهار تأسف و سوگواری مینماید و از نیمه راه مدینه به مکه بر میگردد و پرچم خونخواهی عثمان را بر میدارد شاید از اینطریق بتواند طلحه را به حکومت برساند. و گر نه او که از قبیله دیگری است حق خونخواهی عثمان را ندارد، و علاوه بر آن حق فرماندهی سپاه و لشکر کشی را هم ندارد، و خدا او و همه همسران پیامبر (ص) را از ظهور در میدان کشمکش و از گردش و خرامیدن منع فرموده است. پیامبر خدا (ص) او را مخصوصا از شرکت در قیام تجاوز کارانه جمل بر حذر داشته است. اما او با وجود تمام اینها بقیام مسلحانه علیه خلافت علی (ع) بر می‌خیزد و فرموده خدا و پیامبرش را نشنیده میگیرد هنگامی که در «حوأب» براه بصره صدای سگها را میشنود بیاد پیشگوئی نهی آمیز پیامبر (ص) میافتد و تصمیم به برگشت میگیرد، ولی دوباره تسلیم و سوسه دل میشود و تحت تأثیر حقه‌بازی سیاسی دیگران قرار میگیرد و به راه جنگ تجاوز کارانه داخلی میرود تا «طلحه» نامزدش برای حکومت به قتل میرسد و امیدش مبدل بی‌أس میگردد و اراده خدا بر خلاف تمنای او بتحقق می‌پیوندد و خلافت علی (ع) استوار میشود.

سخن عبد الرحمن بن عوف مجاهد بدری، رئیس شورای انتخاب حاکم، و یکی از ده نفری که - میگویند - مژده بهشت دریافته‌اند.

۱- بلاذری از «سعد» نقل میکند که «چون ابوذر در ربه در گذشت علی (ع) و عبد الرحمن بن عوف کار عثمان را بیاد آوردند. علی (ع) به او گفت:

ص: ۱۷۲

همه اینها نتیجه کار تو است (که در شورای شش نفره به او پیشنهاد حکومت دادی و با او بیعت کردی. عبد الرحمن گفت: اگر بخواهی من حاضرم تو شمشیرت را برداری و من شمشیرم را، زیرا او تعهداتی را که سپرده (دائر بر تبعیت از قرآن و سنت و ...) زیر پا نهاده است.»

۲- «ابو الفداء» مینویسد: «چون از عثمان رضی الله عنه کارهایی سر زد مثل این که حکومت بر شهرها و شهرستانها را به نوجوانانی از قبیله و خویشانانش سپرد، میگویند به عبد الرحمن بن عوف گفته اند: همه اینها نتیجه کار تو است.

او میگوید: فکر نمی کردم چنین کارهایی بکند. اما حالا با خدا عهد می بندم که هرگز با او سخن نگویم. عبد الرحمن بن عوف در حالی از دنیا رفت که با عثمان رضی الله عنه قهر بود و ترک سخن گفته بود. در بیماری منتهی بمرگش عثمان به دیدنش رفت اما او رویش را به طرف دیوار گردانید و یک کلمه با عثمان سخن نگفت.»

۳- بلاذری مینویسد: «پیش عبد الرحمن بن عوف که بیمار بود- بیماری منتهی به مرگش- اسم عثمان را آورند، گفت: پیش از اینکه به سلطنتش ادامه دهد کارش را بسازید. این سخن به گوش عثمان رسید. دستور داد نگذارند گله عبد الرحمن بن عوف از آب چاهی که تا آنوقت استفاده میکرد (و ملک عموم بود) استفاده کند. عبد الرحمن متقابلاً دعا کرد که آب آن چاه بخشکد، و خشکید.»

۴- بلاذری از قول دیگری مینویسد: «عبد الرحمن بن عوف قسم خورده بود که بهیچوجه با عثمان سخن نگوید.»

۵- از قول سعد بن ابی وقاص چنین نقل میکند: «عبد الرحمن بن عوف

ص: ۱۷۳

وصیت کرده که عثمان بر او نماز نگذارد «۱». بنابر همین وصیت زبیر یا سعد بن ابی وقاص بر او نماز گزارد او بسال سی و دو وفات یافته است.»

۶- ابن عبد ربه مینویسد: «چون از عثمان کارهایی سر زد از قبیل انتصاب نوجوانانی از قبیله و خویشانانش به استانداری و فرماندهی بر اصحاب بزرگ و عالیمقام محمد (ص)، به عبد الرحمن بن عوف گفتند: این نتیجه کار تو است. گفت: اینها را فکر نمی کردم. و سپس برخاسته نزد عثمان رفت و با لحن توییح آمیز به او گفت: ترا بر دیگران مقدم داشتم و پیش انداختم تا با ما به روش ابوبکر و عمر رفتار کنی، ولی تو روشی مغایر آنها پیش گرفته و با خویشاوندانت گرم گرفته و آنها را بر گردن مسلمانان سوار کرده ای. گفت:

عمر در راه خدا حرمت پیوند خویشاوندیش را نگه نمیداشت و من براه خدا حرمت خویشاوندانم را نگه میدارم. عبد الرحمن گفت: بخدا قسم یاد میکنم که هرگز با تو سخن نگویم. بر اثر عهدی که با خدا بست تا آخر عمر با عثمان سخن نگفت. در بیماریش عثمان بدیدنش رفت روی از او به دیوار گردانید و کلمه‌ای با او حرف نزد. «۲»

۷- طبری از قول مسور بن مخرمه مینویسد: رمه‌ای بابت صدقه (یکی از مالیاتهای اسلامی) به مدینه نزد عثمان آورده شد. آنها را به یکی از خانواده «حکم» بخشید. خبر به عبد الرحمن بن عوف رسید. عبد الرحمن، مسور بن مخرمه و عبد الرحمن بن اسود را مأمور کرد تا رفته آن رمه را آوردند و میان مردم تقسیم

(۱) چون مثل عمار یاسر و دیگران عثمان را عادل نمیدانست (فارسی).

(۲) انساب الاشراف، بلاذری ۵/ ۵۷- عقد الفرید ۲/ ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۷۲- تاریخ ابی الفدا ۱/ ۱۶۶

ص: ۱۷۴

کرد در حالیکه عثمان در خانه خویش بود» «۱».

۸- ابو هلال عسکری در کتاب «اوائل» مینویسد: «دعای علی (ع) در حق عثمان و عبد الرحمن بن عوف مستجاب گشت و آندو در حالی مردند که با هم دشمن و قهر بودند. عبد الرحمن پیغامی نکوهش آمیز به عثمان داد ... هنگامی که عثمان ساختمان یکی از کاخهایش را با تمام رسانید و ضیافت مفصلی بآنمناسبت ترتیب داد و مردم حضور یافتند عبد الرحمن بن عوف که در آنمیان بود وقتی چشمش به ساختمان و آنهمه غذا افتاد رو به عثمان کرد که ای پسر عفان! آنچه درباره تو میگفتند و قبول نمیکردیم امروز فهمیدیم که راست و درست است، من از این که با تو بیعت کرده‌ام (و وسیله بیعت دیگران را فراهم ساختم) به خدا پناه میبرم عثمان از سخنش خشمگین گشته به نوکرش دستور داد تا او را از مهمانی بیرون کردند. و به مردم امر کرد با او معاشرت نمایند. در نتیجه، هیچکس نزد او نمیرفت جز عبد الله بن عباس که میرفت از او علم قرآن و علم «فرائض» (یا فقه عملی) بیاموزد. عبد الرحمن بیمار گشت. عثمان بدیدنش رفته با او سخن گفت ولی جوابش نداد، تا مرد.» «۲»

اشاره ابو هلال عسکری به دعائی است که در سخن امیر المؤمنین علی (ع) به عبد الرحمن بن عوف آمده است در جلسه شورائی که بنا بوصیت عمر برای انتخاب حاکم تشکیل شده بود. به او پس از این که عثمان را به خلافت انتخاب کرد گفت:

«بخدا قسم این کار را فقط باین خاطر کردم که به او آن امیدی را داری که رفیق

(۱) تاریخ طبری ۵/ ۱۱۳- تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۷۰- شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۶۵.

شما دو نفر از رفیقش داشت. خدا میانه شما دو نفر را به دشمنی بکشانند!» «۱»

این حرف عبد الرحمن بن عوف که «آنچه درباره تو میگفتند و قبول نمیکردیم امروز فهمیدیم که راست و درست است» اشاره به گفته امیر المؤمنین علی (ع) در جلسه شورا است: «من میدانم که آنها - یعنی اعضای شورا و کسانی که عمر منصوب کرده بود - عثمان را به حکومت منصوب خواهند کرد و او بدعتها و کارهای سر خود پدید خواهد آورد، و اگر عمری باقی باشد بیادت خواهم آورد، و اگر عثمان کشته شود یا بمیرد. بنی امیه حکومت را میان خود دست بدست خواهند گردانید، و اگر زنده باشی مرا به وضعی خواهی دید که خوش نمداری». «۲»

شیخ محمد عبده در شرح نهج البلاغه مینویسد: «چون در دوره حکومت عثمان آن پیشامدها رخ داد از قبیل این که خویشاوندان نوجوان او به استانداری رسیدند، و اصحاب بزرگ پیامبر (ص) مخالف او شدند، میگویند در آنزمان به عبد الرحمن بن عوف گفته اند که این نتیجه کار تو است گفته است: این کارها را فکر نمیکردم از او سر بزند. ولی حالا با خدا عهد میکنم که هرگز با او سخن نگویم. و در حالی مرد که با عثمان قهر بود و حرف نمیزد. خدا آگاهتر است و او قضاوت و مجازات خواهد کرد و کارها بدست او است». «۳»

ابن قتیبه مینویسد: «عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف قهر بودند تا مردند» «۴»

امینی گوید: در اینجا باید سؤالاتی برای اینها مطرح ساخت، و از آنها

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۶۳.

(۲). ۱/ ۶۴.

(۳) نهج البلاغه، شرح محمد عبده ۱/ ۳۵.

(۴) المعارف ۲۳۹.

پرسید آیا روش ابوبکر و عمر که از عثمان بهنگام بیعت تعهد تبعیت از آن را گرفتند مطابق سنت پیامبر (ص) بوده است یا مخالف آن؟ اگر مطابق آن بوده ذکرش در تعهد بیعت، و آوردنش در کنار قرآن و سنت، زائد و بیهوده بوده است. تنها شرط

خلافت این است که خلیفه از قرآن و سنت در اداره جامعه پیروی کند. و اگر خلیفه‌ای را بخواهند بر کنار کنند باسناد تخلفش. از قرآن و سنت بر کنار میسازند نه باسناد این که از روش ابوبکر و عمر پیروی ننموده است.

بنابراین، آوردن روش ابوبکر و عمر در کنار قرآن و سنت کار لغو و بیهوده‌ای است. اما در صورتیکه روش ابوبکر و عمر، مخالف سنت پیامبر (ص) باشد، بر هر مسلمان واجب خواهد بود که از آن تخلف کند و تبعیت ننماید. بنابراین، بایستی مخالفت با عثمان بر اساس تخلفش از قرآن و سنت انجام میگرفت و باسناد تخلفش از سنت و نه تخلف از روش ابوبکر و عمر با او مخالفت میورزیدند. بهمین دلیل، امیر المؤمنین علی (ع) در آن شورا زیر بار تعهد به تبعیت از روش ابوبکر و عمر نرفت و فقط یک شرط را قابل قبول دانست که آن مطابقت حکومت و اداره‌اش از قرآن و سنت در پرتو اجتهاد خویش بود «۱»

کاش میدانستیم عبد الرحمن بن عوف وقتی با عثمان شرط میکرد که به روش ابوبکر و عمر عمل کند آنچه را گفتیم میدانست، یا نمیدانست که روش ابوبکر و عمر مطابق سنت یا مخالف آن است؟ در صورتیکه میدانست، آنچه را در مورد دو فرض ممکن گفتیم بر کارش مترتب خواهد بود. باین شرح که اگر آنرا مطابق سنت و جزئی از آن میدانست شرط کردن آن و تعهد گرفتن برای پیروی از آن که در کنار تعهد به عمل کردن به قرآن است، چیز زائد و بیهوده‌ای بود. و اگر

(۱) مسند احمد حنبل ۱/ ۷۵- تاریخ طبری ۵/ ۴۰- تمهید باقلانی ۲۰۹- تاریخ ابن کثیر ۷/ ۱۴۶.

ص: ۱۷۷

آنها مخالف سنت میدانست که هر کس به خدا و پیامبر (ص) و قرآن ایمان داشته باشد نه چنین تعهدی را می‌خواهد و نه آنها می‌پذیرد، در صورت دوم، و بفرض این که عبد الرحمن بن عوف نمیدانست که روش ابوبکر و عمر با سنت مطابقت دارد یا مخالفت و این فرض بعیدی است. می‌پرسیم چگونه چیزی را شرط انتصاب کسی بخلافت قرار میدهد که خود از آن بی‌خبر است و نمیداند چیست؟ و چگونه امر عظیم اداره جامعه اسلامی منوط و موکول به مطلب مجهولی میشود؟! وانگهی چه فائده‌ای دارد این شرط مجهول؟! چگونه میتواند به تخلف یا پیروی از آن پی ببرد و التزام به آن را مراقبت نماید؟!

باقلانی در کتاب «تمهید» توجیهی برای این شرط، آورده است «۱» که شأن هر درس خوانده‌ای را از مطرح کردن و بحث درباره آن بالاتر میدانیم تا چه رسد به اعتقاد بآن را برای دانشمندی مثل او!

آنگاه نوبت عثمان میرسد تا از او بپرسیم وقتی این شرط - شرط ملزم بودن به پیروی از روش ابوبکر و عمر - را پذیرفت آنچه را گفتیم میدانست، میدانست که روش ابوبکر و عمر چه ارتباطی با سنت پیامبر (ص) دارد یا نه؟ و آیا آنها با علم به این پذیرفت که با سنت مطابقت دارد و مخالف آن نیست یا نه؟ در صورتیکه نمیدانست چگونه شرطی را که نمیدانست چیست پذیرفت؟! وانگهی اگر میدانست چیست آیا میدانست که از عهده آن بر می‌آید یا نه؟ یا میدانست که از عهده آن بر نمی‌آید؟ بفرض اخیر، چرا کاری را تعهد کرده که میدانست از عهده‌اش بر نمی‌آید؟! و این تعهدی ناروا و دروغ است! بفرض دیگر، و در

صورتیکه نمیدانست از عهده آن بر میآید یا نه، چگونه بدون ارزیابی قدرت و امکانات شخصی و دقت در مسؤولیتی که میخواهد بپذیرد چنین مسؤولیت مهمی را که سرنوشت امت بزرگ اسلامی بدان وابسته است پذیرفت؟ باز باین فرض که از حقیقت شرط و تعهدش باخبر بود چرا بر خلاف

(۱) ص ۲۱۰.

ص: ۱۷۸

شرط و تعهدش عمل کرد بر خلاف آنچه شرط بیعت قرار داده شده بود و حاکمیتش مشروط بود به عمل کردن به آن؟ بعلاوه چرا بعدها و هنگامی که عبد الرحمن بن عوف به او میگوید شرط بیعت را زیر پا نهاده و بر خلاف روش ابوبکر و عمر رفتار کرده چنین عذر و بهانه می تراشد که من از عهده آن بر نمیآیم و من نمیتوانم روش ابوبکر و عمر را پیش گیرم؟! و این عذر و بهانه مضحک را احمد بن حنبل در مسندش ثبت کرده است، عثمان گفت: جواب عبد الرحمن بن عوف که میگوید چرا روش عمر را ترک کرده ام؟ این است که نه من توانائی بکار بستن آن روش را دارم و نه خود او «۱»! از عثمان می پرسیم: اگر توانائی حکومت طبق روش عمر را نداشتی و از عهده این مسؤولیت بر نمیآمدی چرا آنرا قبول کردی و چرا وقتی با تو شرط کردند پذیرفتی؟! و اگر میپنداری روش عمر همان سنت و رویه پیامبر اکرم است - و با علم به مطابقت آندو آن را پذیرفتی - معنی کار و سخت این است که توانائی حکومت طبق سنت پیامبر اکرم را هم نداری و در حکومت و اداره جامعه از سنت و قرآن تخلف کرده ای و آنها را زیر پا نهاده ای!

در جواب این سؤالات، آخرین نظریه عبد الرحمن بن عوف درباره عثمان و رویه حکومتش قرار دارد، نظریه ای روشنگر و عبرت آور که از سخنش به عثمان میدرخشد: «من از بیعتی که با تو کرده ام به خدا پناه میبرم»، و از سخنش به امیر المؤمنین (ع): «اگر بخواهی من حاضر تو شمشیرت را برداری و منم شمشیرم را بر میدارم...» که پیداست جنگیدن با عثمان را روا میدانند، و حتی قتلش را جایز دانسته دیگران را بآن تشویق میکند و میگوید:

«پیش از این که به سلطنتش ادامه دهد کارش را بسازید.» و چندان در ناروائی

(۱) مسند احمد حنبل ۱/ ۶۸ - تاریخ ابن کثیر ۷/ ۲۰۶.

ص: ۱۷۹

حکومت و ناشایستگی شخص عثمان پیش میرود که او را برای اقامه نماز میت صالح و شایسته نمیدانند، و وصیت میکند عثمان بر او نماز نگذارد و بهمین سبب زیبر بر او نماز میگذارد. و سوگند میخورد با عثمان سخن نگوید بطوریکه وقتی بدیدنش میآید روی خود را به دیوار میگرداند. کارهای عثمان را مطابق قرآن و قابل اجرا نمیدانند، و بنابر همین نظر دستور

میدهد رمه‌ای را که عثمان از اموال عمومی به یکی از خانواده «حکم» بخشیده بگیرند و بیاورند و آنرا میان مردم توزیع میکند. بخاطر همین نظریه و موضعی که در برابر عثمان داشت چنانکه ابن حجر میگوید «۱» او را منافق مینامید و متهم به کفر پنهان میکرد. ابن حجر پس از نقل اتهام عثمان، آنرا اینطور توجیه میکند که چون عبد الرحمن بن عوف زیاد پیش عثمان میآمد از او هراسان بود و چنین سخنی درباره او گفته است! و این توجیه خنده آوری است. «حلبی» در «سیره پیامبر اکرم» به توجیه ابن حجر اشاره کرده «۲» اما چون میدانسته خیلی مضحک است نقل نکرده است. گذشته از آنچه گفتیم و مطرح ساختیم، از این جماعت می‌پرسیم: تعهداتی که از عثمان گرفتند و بر اساس آن خلافت را به او سپردند آیا انجام و ایفایش واجب بود یا نه؟ آیا عثمان مجاز بود که این تعهدات را انجام ندهد و مثلاً در حکومت به دستورات قرآن و سنت و به روش ابوبکر و عمر پایبند و متعهد نماند؟ اگر ایفای تعهداتش واجب بود چرا بآن وفا ننمود و آنها را زیر پا گذاشت؟ چرا امیر المؤمنین علی (ع) که میراث بر علوم پیامبر (ص) بود و به سنت او و به مصالح امت آگاه‌تر از هر کس بود حاضر نشد آن شرایط را بپذیرد و متعهد شود؟ آیا این شرایط و تعهدات چیزی

(۱) الصواعق المحرقة، ۶۸.

(۲) سيرة الحلبیة ۸۷ / ۲.

ص: ۱۸۰

است که اگر خلیفه از انجامش سر پیچد بر کنار خواهد شد؟ پس چرا وقتی اصحاب پیامبر (ص) خواستند او را بدلیل عدم ایفای تعهداتش بر کنار سازند مقاومت کرد؟ اگر نه، آن تعهدات چیزی نیست که اگر انجام نداد بر کنارش سازند، پس چرا باستناد آن علیه او همداستان شدند و او را چون از خلافت بر کنار نمیرفت کشتند؟ در حالیکه میدانیم در نظر آن جماعت، همه آنها که در قتل عثمان شرکت کرده و بر عزل و خلع او پای میفشردند عادل و درستکارند! وانگهی اگر این شرایط، واجب نیست پس چرا وقتی علی (ع) در شورای انتخاب حاکم آن شرایط را نپذیرفت و حاضر نشد تعهد کند که به روش ابوبکر و عمر عمل نماید، خلافت را به او نسپردند؟ بنابراین فرض، او حاضر بقبول تعهداتی نشده بود که ایفایش واجب نیست! پس واگذار نکردن خلافت به او به استناد عدم قبول این شرایط از طرف او، خطا و نادرست بوده است، عذر عبد الرحمن بن عوف که چون علی (ع) حاضر بقبول این شرایط نیست و عثمان حاضر به قبول آن است عثمان را بر علی مقدم باید داشت پذیرفته نخواهد بود! باز اگر این شرایط واجب نبود چرا آنها را به عثمان عرضه کردند؟! و چرا عثمان پذیرفت و متعهد شد؟! و چرا آنها را بر اساس همین شرایط و تعهد با او بیعت کرد و او را بعنوان خلافت برسمیت شناخت؟! و بالاخره چرا وقتی تخلف او را از آن شرایط و تعهدات دیدند بر او شوریده بر عزل و خلعش همداستان شدند؟!

«در رستاخیز از آنها درباره حرفهای نارواشان حتما سؤال و باز خواست خواهد شد در آهنگام عذر آوری و بهانه‌تراشی برای ستمکاران سودی نخواهد داد و نه روی سخن بطرفشان گردانده خواهد شد!» «۱»

نظریه طلحه: عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری که - میگویند - مژده بهشت یافته‌اند

۱- مولای متقیان وضع طلحه را در برابر عثمان با طرح سه فرض ممکن، مشخص کرده است: «بخدا فقط باین سبب شتابان به خونخواهی عثمان برخاسته که ترسیده او را بجرم قتل عثمان مورد تعقیب قرار دهند، زیرا او در مظان اتهام به آن است. بعلاوه از جماعت مخالفان عثمان هیچکس بشدت او در شوراندن مردم نکوشیده است. بنابراین با تظاهر به خونخواهی عثمان خواسته مغلطه نماید و وضع خود را بیوشاند و دیگران را درباره خویش به شک و تردید دچار سازد. بخدا در مورد عثمان یکی از این سه وضع (شرعی) را داشته و وضعش نمیتوانسته از این سه صورت خارج باشد:

الف- در صورتیکه عثمان ظالم بوده است - چنانکه او مدعی است - بایستی قاتلینش را کمک میکرد یا به طرفدارانش حمله مینمود. ب- در صورتیکه مظلوم بوده است بایستی از او در برابر مخالفانش دفاع کرده بآنها میفهماند که از قتلش صرفنظر نمایند. ج- در صورتیکه در وضع عثمان شک میداشت و نمیدانست ظالم است یا مظلوم، بایستی کناره جسته هیچ طرف را نمیگرفت و مردم را با عثمان وا میگذاشت. اما طلحه هیچیک از این سه کار را نکرده و موضعی گرفته است که با هیچ وجه فقهی تطبیق ننماید و دلائلش در توجیه اتخاذ آن پذیرفتنی نیست» «۱»

ابن ابی الحدید در شرح این فرمایش میگوید: «اگر گفته شود طلحه نخست معتقد بود خون عثمان را میتوان ریخت ولی بعدها و پس از قتل عثمان

از این عقیده بگشت و معتقد شد قتلش حرام بوده و قاتلینش باید مجازات شوند.

در جواب میگوئیم: اگر طلحه گفته بود تغییر عقیده داده است علی (ع) این سه فرض را مطرح نمی‌ساخت، و این سه فرض را در باره‌اش باتکای این واقعیت مطرح ساخته که او بر یک اعتقاد ثابت مانده است. طرح این سه فرض درباره طلحه هر گاه تغییر عقیده نداده باشد طبعاً صحیح خواهد بود. از طرفی تاریخ گواه همین حقیقت است و در باره طلحه هرگز روایت نشده که گفته باشد از آنچه درباره عثمان کرده‌ام پشیمان شده‌ام!

همچنین اگر گفته شود چطور امیر المؤمنین (ع) هیچیک از سه کار نامبرده را نکرده است در حالیکه میدانیم طلحه وقتی عثمان در محاصره بوده قاتلینش را کمک کرده است! میگوئیم: مقصود امام این است که اگر عثمان ظالم بوده طلحه وظیفه داشته پس از قتل او قاتلینش را کمک کرده تحت حمایت خویش بگیرد و نگذارد کسی خونشان را بریزد، و بدیهی است که طلحه چنین نکرده است بلکه فقط در زمان حیات عثمان به آنها کمک میکرده است، و این در سه فرض نامبرده مطرح نیست» «۱».

۲- طبری روایت میکند: «علی (ع) در روزهایی که عثمان محاصره بود به طلحه گفت: ترا بخدا قسم میدهم که مردم را از عثمان دور کن.

گفت: نه، بخدا اینکار را نخواهم کرد تا بنی امیه کیفر خود را باز دهند. «۲» «۳»

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۵۰۶ / ۲.

(۲) ظاهراً اشاره‌اش به پس دادن کیفر قتلی است که بنی امیه در محاصره مرتکب گشته و یکی از محاصره کنندگان را که از اصحاب پیامبر اکرم بوده است کشته‌اند، و محاصره‌کنندگان مطالبه قصاص میکرده‌اند و چون عثمان حامی قاتلان بوده او را در جریان همین قصاص و باستناد آن کشته‌اند. (فارسی)

(۳) تاریخ طبری ۱۳۹ / ۵ - شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۶۸.

ص: ۱۸۳

ابن ابی الحدید پس از نقل این روایت میگوید: علی (ع) بهمین جهت میگفت:

خدا طلحه را سزا دهد که عثمان آنهمه چیز به او بخشید و او با وی چنین کرد!

۳- طبری در روایت دیگری میگوید: «عبد الله بن عباس بن ابی ربیعہ میگوید: به خانه عثمان رضی الله عنه در آمد. ساعتی با او و درباره‌اش سخن گفتیم. آنگاه دستم را گرفته ببرد تا سخن کسانی را که بر در خانه‌اش بودند شنیدیم. یکی میگفت: منتظر چه هستید؟ دیگری میگفت: تأمل کنید شاید از رویه خلافتش باز گردد. همینطور که دو نفری ایستاده و حرف آنها را گوش میکردیم طلحه بن عبید الله رسید و از مردمی که آنجا بودند پرسید پسر عدیس کجاست؟ او را نشان دادند. وقتی پسر عدیس آمد طلحه چیزی به گوش او گفت. آنگاه پسر عدیس بر گشته به رفقاییش گفت: هیچکس را نگذارید وارد خانه این مرد شود یا از خانه‌اش بیرون آید. عثمان به من گفت: این دستوری است که الآن طلحه به او داده. و افزود: خدایا! خودت طلحه را چاره کن چون اوست که اینها را تحریک کرده و علیه من شورانده است. بخدا امیدوارم که دستش بخلافت نرسد و به کشتن رود، چون اوست که مقدسات و حقوق مرا پایمال کرد و ریختن خون مرا روا شمرده است. در حالیکه از پیامبر خدا شنیدم که میگفت: خون هیچ مسلمانی را جز در سه مورد نمیتوان روا شمرد و ریخت: مردی که پس از مسلمان

شدن کافر شود کشته خواهد شد، مردی که با داشتن همسر زنا کند که سنگسار خواهد شد، بالاخره مردی که انسانی را بی‌آنکه قاتل باشد بکشد. بنابراین مرا باستناد کدامیک از این موارد می‌خواهند بکشند؟ در این هنگام عثمان به جایگاه خود برگشت، و من خواستم از خانه‌اش بیرون بیایم نگذاشتند و آنجا ایستاده بودم تا محمد بن ابو بکر سر رسید و به آنها دستور داد بگذارند بروم. بمن اجازه عبور دادند» «۱».

(۱) تاریخ طبری ۱۲۲/۵ - تاریخ الکامل ابن اثیر ۷۳/۳.

ص: ۱۸۴

۴- طبری از حسن بصری نقل می‌کند: «طلحه زمینی داشت که به عثمان بمبلغ هفتصد هزار (درهم) فروخت. وقتی پولها را تحویل گرفت گفت:

آدمی که چنین پولی در خانه نگهدارد با این که نمیداند چه از کار خدا بر سرش خواهد آمد در برابر خدای عزّ و جلّ مغرور خواهد بود. آنگاه با نماینده‌اش (یا نماینده عثمان که پول را برای طلحه آورده بود) شروع کردند به گردش در کوچه‌های مدینه و بخشیدن پول به این و آن، بطوریکه تا فردا صبح یکدرهم پیشش نماند. حسن بصری می‌گوید: بعدها هم او از پی درهم و دینار - یا سیم و زر - بر می‌خیزد (یعنی علیه عثمان و برای تصاحب مقامش)» «۱»

۵- ابن ابی الحدید از قول طبری چنین نقل می‌کند: «عثمان از طلحه پنجاه هزار (درهم) طلبکار بود. روزی طلحه به وی در راه مسجد گفت:

پولت حاضر است بیا بگیر. عثمان گفت: مال خودت باشد تا بتوانی به بخشش و جوانمردی‌ات ادامه دهی. عثمان وقتی در محاصره بود - اشاره به اینگونه خویهایش با طلحه - می‌گفت: سزای معکوس می‌دهد!» «۲»

ابن ابی الحدید می‌گوید: «طلحه بیش از هر کس در تحریک و شوراندن مردم علیه عثمان میکوشید، و زیر در مرتبه بعد از او قرار داشت. می‌گویند عثمان گفته است: مرگ بر طلحه که اینهمه زر و سیم به او بخشیدم و حالا می‌خواهد مرا بکشد و مردم را بکشتن من بر میانگیزد. خدایا! نگذار از کارهایش بهره ببرد و به خلافت دست یابد، و بگذار عواقب تجاوز کاریش را بچشد. کسانی که درباره محاصره عثمان کتاب نوشته‌اند گفته‌اند که طلحه

(۱) تاریخ طبری ۱۳۹/۵ - تاریخ ابن عساکر ۸۱/۷.

(۲) این روایت را طبری در تاریخش ۱۳۹/۵ آورده ولی در تاریخ طبری موجود این قسمت که «عثمان وقتی در محاصره بود می‌گفت سزای معکوس می‌دهد!» حذف شده است!

روز قتل عثمان صورت خود را پوشیده بود تا مردم او را نشناسند، و به طرف خانه عثمان تیر اندازی میکرد. و گفته‌اند وقتی محاصره کنندگان نتوانستند به درون خانه عثمان درآیند طلحه آنها را از بام خانه یکی از انصار به آنجا راهنمایی کرد تا به درون خانه رفته عثمان را کشتند» ۱».

۶- مدائنی در کتاب «کشته شدن عثمان» مینویسد: «طلحه تا سه روز نگذاشت او را بخاک بسپارند. علی (ع) تا پنج روز از کشته شدن عثمان نگذشت با مردم بیعت نکرد. حکیم بن حزام- یکی از قبیله بنی اسد- و جبیر بن مطعم برای دفن عثمان از علی (ع) کمک خواستند. طلحه عده‌ای را مأمور کرد در کمین جنازه عثمان بنشینند و آنرا سنگباران کنند. جز تنی چند از خانواده‌اش کسی در تشییع جنازه شرکت نداشت و میخواستند او را در کنار دیواری در مدینه که به «حش کوکب» معروف بود و یهودیان مرده‌هاشان را آنجا دفن میکردند دفن کنند. چون جنازه به آنجا رسید تابوتش را سنگباران کرده خواستند آنرا سرنگون سازند. پس علی (ع) به مردم پیام داده که دست از آن بدارند، و دست برداشتند و جنازه را برده در «حش کوکب» بخاک سپردند.» و مینویسد: «عثمان را اوائل شب دفن کردند. در تشییع او جز مروان بن حکم و دختر عثمان و سه تن از نوکرانش هیچکس حضور نداشت. دخترش بصدای بلند میگریست. طلحه عده‌ای را به کمین جنازه نشاند بود تا آنرا سنگباران کردند و فریاد میزدند: نعل! نعل! و بعد داد زدند: بطرف دیوار! بطرف دیوار! در نتیجه، او را همانجا در کنار دیوار (که قبرستان یهودیان مدینه بود) دفن کردند».

۷- واقدی مینویسد: وقتی عثمان کشته شد راجع به دفنش بحث شد.

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۲/ ۴۰۴.

طلحه گفت: باید در «دیر سلع» دفن شود یعنی در قبرستان یهود. طبری همین را در تاریخش نقل کرده اما بجای طلحه مینویسد «یکنفر» گفت ... ۱»

۸- طبری مینویسد: «هنگامی که عثمان به محاصره در آمد علی (ع) در خیبر بود (در مزرعه‌اش). چون به مدینه باز آمد عثمان او را خواست، کسی که ماجرا را نقل کرده میگوید، چون علی (ع) روانه خانه عثمان شد با خود فکر کردم بروم ببینم چه میگویند: ابتدا عثمان خدا را سپاس و ستایش برده گفت: من بگردن تو حقوقی دارم که عبارتست از حق مسلمانی (حقوقی که مسلمان بر گردن همه مسلمانان دارد) و حق برادری، زیرا میدانی وقتی پیامبر خدا (ص) میان اصحابش (دو به دو) پیمان برادری بست میان من و تو پیمان برادری بست، و حق خویشاوندی و دامادی را بیان کرد، و نیز حقوقی که بر اثر عهد و پیمان بوجود میآید. بعلاوه بخدا اگر هیچیک از اینها نبود و ما در جاهلیت می‌زیستیم برای قبیله عبد مناف (که علی

(ع) و عثمان از آن بشمار می‌آیند) خیلی بد بود که یکی از قبیله تیم (قبیله ابوبکر و عایشه و طلحه) حکومت را از دستشان برگیرد. آنگاه علی (ع) خدا را سپاس و ستایش برده گفت:

حقوقی که بر شمردی بر عهده من است. اما اینکه گفתי اگر در جاهلیت بودیم برای قبیله بنی عبد مناف خیلی بد بود که یکی از قبیله تیم حکومت را از دستشان بگیرد ... درست گفתי و بزودی خبرش بتو خواهد رسید. بعد، از خانه عثمان بیرون آمده وارد مسجد شد. اسامه را آنجا دید او را صدا زده در حالیکه بدستش تکیه داده بود از مسجد به طرف طلحه و اطرافیانش بیرون رفت. با هم وارد خانه طلحه بن عبید الله که پر از جمعیت بود شدیم. طلحه با احترام برخاسته نزد او آمد. علی (ع) به او گفت: ای طلحه! این چه کاری است که برای خودت

(۱). ۵/ ۱۰۳.

ص: ۱۸۷

درست کرده‌ای؟ گفت: ای ابو الحسن! این را وقتی کردم که کارد به استخوان رسیده بود. علی (ع) از آنجا بیرون آمده بسرعت خود را به خزانه عمومی رسانده دستور داد: در آن را باز کنند. کلیدها را نیافتند. دستور داد تا در خزانه را شکستند و اموال عمومی را بیرون آوردند، آنگاه شروع کرد به تقسیم آنها میان مردم، چون خبر به کسانی رسید که در خانه طلحه جمع بودند دسته دسته آهسته از آنجا بدر شده نزد علی (ع) آمدند تا طلحه تنها ماند.

خبر به عثمان رسید، شاد شد. در اینوقت طلحه بطرف خانه عثمان براه افتاد بعنوان دیدن او. با خود گفتم بخدا باید همراه این بروم بینم چه میگوید.

دنبالش براه افتادم. از عثمان اجازه ملاقات خواست و وارد خانه‌اش شده گفت: ای امیر المؤمنین! از خدا آمرزش می‌خواهم و بدرگاهش توبه می‌برم.

بدنبال چیزی بودم ولی خدا مانع وصول من به آن شد. عثمان گفت: بخدا تو نیامدی توبه کنی بلکه چون شکست خوردی آمدی. خدا به حساب تو ای طلحه خواهد رسید! «۱»

امینی گوید:

این عبارتی است که در تاریخ طبری چاپ شده و موجود هست، اما با آنچه طبری خود نوشته فرق دارد تبهکاران در نوشته او دست برده و مطلب برادری عثمان با علی (ع) را که همه مسلمانان در نادرستی آن متفقند افزوده‌اند.

گوئی این جماعت با خود عهد کرده‌اند که هر حدیث و روایت تاریخی را یافتند تحریف کنند و آن را از صورت اصلی بگردانند. ابن ابی الحدید همین روایت را از تاریخ طبری نقل کرده و در شرح نهج البلاغه آورده است «۲». و در آن

(۱) تاریخ طبری ۱۵۴/۶ - تاریخ الکامل ابن اثیر ۷۰/۳ - شرح ابن ابی الحدید ۱۶۵/۱ - تاریخ ابن خلدون ۳۹۷/۲.

(۲). ۵۰۶/۲.

ص: ۱۸۸

اثری از مسأله برادری عثمان با علی (ع) نیست و معلوم میشود که تا زمان ابن ابی الحدید هنوز در این روایت تاریخ طبری دست نبرده بودند. اینک روایت طبری در شرح ابن ابی الحدید:

«طبری در تاریخش مینویسد: هنگامی که عثمان به محاصره در آمد علی (ع) در خیبر بود. چون به مدینه باز آمد عثمان او را خواست. وقتی وارد خانه عثمان شد به او گفت: من به گردن تو حقوقی دارم که عبارتست از حق مسلمانی و حق خویشاوندی و حقوقی که بر اثر عهد و پیمان بوجود میآید.

بعلاوه بخدا اگر هیچیک از اینها نبود و ما در جاهلیت می‌زیستیم برای قبیله عبد مناف ننگ بود که یکی از قبیله تیم حکومت را از دستشان برباید (یعنی طلحه) علی (ع) به او گفت: خبرش بتو خواهد رسید...»

در جلد سوم «الغدیر» حدیث برادری را مشروحا آورده و ثابت نمودیم که پیامبر گرامی (ص) پیمان برادری را میان خود و علی (ع) بست نه میان علی (ع) و دیگری.

۹- بلاذری مینویسد: «طلحه به عثمان گفت: تو کارهای بدعت آمیزی کرده‌ای که برای مردم بیگانه و غریب مینماید. عثمان گفت: من کارهای بدعت آمیز نکرده‌ام. این شما هستید که رابطه مردم با مرا خراب کرده آنها را بر من می‌شورانید» «۱».

۱۰- بلاذری از قول ابو مخنف و دیگران میگوید: «مردم عثمان را تحت نظر گرفته نمی‌گذاشتند کسی به خانه‌اش درآید. سعد بن عاص به او توصیه کرد احرام بپوشد و بقصد حج بیرون آید، کسی جرأت تعرض او را نخواهد کرد. خبر به محاصره کنندگان رسید، گفتند: بخدا اگر بیرون آید او را

(۱) انساب الاشراف ۴۴/۵.

ص: ۱۸۹

رها نخواهیم کرد تا خدا کار ما و او را فیصله دهد. و طلحه محاصره را تنگ‌تر و شدیدتر ساخت و رساندن آب به خانه‌اش را ممنوع کرد، بطوریکه علی بن ابیطالب از آن بخشم آمد و در نتیجه به او آب رساندند» «۱»

۱۱- بلاذری در روایت دیگر میگوید: «زبیر و طلحه بر اوضاع مسلط شدند. طلحه نگذاشت به عثمان آب آشامیدنی برسانند پس علی (ع) به طلحه - که در مزرعه‌اش در یک میلی مدینه بود - پیغام داد که بگذار این مرد از آب خویش و از آب چاه خویش یعنی چاه رومه بنوشد، و او را از تشنگی نکشید. طلحه نپذیرفت. علی (ع) گفت: بخدا اگر آتروز عهد نکرده بودم که تا به سفارشاتم عمل نکند هیچکس را از او باز ندارم باو آب میرساندم» «۲».

در کتاب «الامامة و السياسة» چنین آمده: «مردم کوفه و مصر شبانه روز در اطراف و بر در خانه عثمان پاس میدادند و طلحه هر دو دسته را علیه عثمان تشویق میکرد. بالاخره طلحه به آنها گفت: عثمان تا وقتی غذا و آب به او میرسد از اجتماع و محاصره شما بیمی بخود راه نمیدهد، بنابر این آب را بر او ببندید و نگذارید آب به او برسد» «۳».

۱۲- بلاذری مینویسد: «گفته‌اند: مجمع که از انصار بود به طلحه برخورد. طلحه از او پرسید: رفیقت (یعنی عثمان) چه خواهد کرد؟ گفت:

بخدا فکر میکنم شما او را خواهید کشت. طلحه گفت: اگر کشته بشود نه فرشته مقربی است که اهمیتی داشته باشد و نه پیامبر مرسل است» «۴».

۱۳- بموجب روایتی که بلاذری آورده: «عثمان به عده‌ای که طلحه

(۱). ۷۱ / ۵.

(۲). ۹۰ / ۵.

(۳). ۳۴ / ۱.

(۴) انساب الاشراف ۷۴ / ۵.

ص: ۱۹۰

در میانشان بود سلام میکند. جوابش را نمیدهند. به طلحه میگوید: ای طلحه! فکر نمی‌کردم روزی را در عمرم ببینم که بتو سلام کنم و جوابم را ندهی» «۱»

این غیر از ماجرای مشابهی است که در دومین محاصره عثمان رخ داده و دیار بکری آنرا در تاریخ الخميس آورده است: «روزی عثمان از پنجره خانه‌اش رو به مردم نموده سلام کرد. هیچکس جوابش را نداد همه بجای سلام به او به خود سلام گفتند!» «۲»

جریان جبله بن عمرو انصاری و این که به مردم دستور داده بود اگر عثمان به آنها سلام کرد جوابش را ندهند بعدا خواهد آمد.

۱۴- بلاذری مینویسد: «در روزهای محاصره، طلحه اداره جنبش مردم را بدست گرفت. در اینوقت عثمان، عبد الله بن حارث (از خانواده عبد المطلب) را با این بیت شعر نزد علی (ع) فرستاد:

اگر قرار است خورده شوم تو مرا بخور

و گر قرار نیست، مرا پیش از آنکه قطعه قطعه شوم دریاب

ابو مخنف میگوید: آنروز علی (ع) امامت مردم را در نماز بعهدہ گرفت. عثمان آن بیت را بعنوان پیغام توسط عبد الله بن حارث برای او فرستاد.

بر اثر آن، علی (ع) مردم را از دور و بر طلحه پراکند. طلحه چون وضع را چنان دید نزد عثمان رفته پوزش خواست. عثمان به او گفت: ای پسر زن حضرمی! مردم را علیه من شوراندی و به قتل من خواندی، اما حالا که فرصت و امکان از دستت رفته آمده‌ای عذر خواهی میکنی؟! خدا عذر آن را نپذیرد که عذر ترا بپذیرد! «۳»

(۱). ۷۶ / ۵.

(۲) تاریخ الخميس ۲ / ۲۶۰.

(۳) انساب الاشراف ۵ / ۷۷.

ص: ۱۹۱

۱۵- بلاذری از «ابن سیرین» نقل میکند که: «از اصحاب پیامبر (ص) هیچکس بیش از طلحه علیه عثمان تندروی نمیکرد» «۱» و همین روایت را ابن عبد ربه در «عقد الفرید» نوشته است «۲».

۱۶- ابن سعد و ابن عساکر مینویسند: «در جنگ جمل، طلحه میگفت:

ما در کار عثمان آلوده شدیم، بنابر این هیچ وسیله‌ای بهتر از این نیست که در راه او خون خویش نثار کنیم. خدایا! امروز قصاص عثمان را از من بگیر تا از من خشنود شود» «۳».

۱۷- ابن عساکر مینویسد: «در جنگ جمل، مروان بن حکم در لشکر (طلحه و عائشه) بود. گفت: پس از امروز بدنبال خونخواهی عثمان نخواهم بود. زیرا او بود که طلحه را به تیر زده کشت، و به ابان پسر عثمان گفت:

بجای تو بعضی از قاتلین پدرت را بکیفر رساندم. تیری که مروان زد به زانوی طلحه اصابت کرده بود. بیرون کشیدن آن تیر و بحال خود گذاشتنش هر دو مایه زحمت او بود. خودش گفت: آنرا بحال خود واگذارید، زیرا آن تیری است که خدا فرستاده است» (۴).

ابو عمر در «استیعاب» مینویسد: «دانشمندان مورد اعتماد در این اختلافی ندارند که طلحه را مروان در جنگ جمل و در حالیکه در حزب و سپاه او بوده کشته است. آورده‌اند که طلحه در جنگ جمل اظهار پشیمانی میکرد و میگفت:

خدایا! انتقام عثمان را از من بگیر تا از من خشنود شود». هم او از قول ابن ابی سبره مینویسد: «مروان در جنگ جمل به طلحه نگریسته گفت: پس از

(۱) انساب الاشراف ۵ / ۸۱.

(۲). ۲ / ۲۶۹.

(۳) طبقات ابن سعد - تاریخ ابن عساکر ۷ / ۸۴ - تذکره سبط بن جوزی ۴۴.

(۴) تاریخ ابن عساکر ۷ / ۸۴.

ص: ۱۹۲

امروز بدنبال انتقامم نخواهم بود. و سپس طلحه را به تیر زد و کشت».

و بنا بروایتی دیگر مینویسد: «مروان، طلحه را به تیر زده رو به ابان پسر عثمان گردانده گفت: تو را از انتقام بعضی از قاتلین پدرت آسوده کردیم».

سپس چندین روایت تاریخی دیگر بهمین مضمون نقل کرده است.

ابن حجر مینویسد: «ابن عساکر از چندین طریق روایت کرده «۱» کسی که طلحه را به تیر زد و کشت مروان بن حکم بود. این روایت را ابو القاسم بغوی با سند صحیح از جارد بن ابی سبره نقل کرده و میگوید: در جنگ جمل مروان به طلحه نظر انداخته گفت: انتقامم را بعد از امروز نخواهم گرفت. آنگاه تیری بر گرفته او را هدف قرار داده کشت. روایات دیگری همین را حکایت میکند و میگوید: مروان بن حکم، طلحه را در میان سواره نظام یافته گفت:

این همان است که به قتل عثمان کمک کرده است. آنگاه او را به تیر زد که بر زانویش نشست و خون همچنان از آن میریخت تا مرد. این را حاکم نیشابوری در «مستدرک» ثبت کرده است «۲». این روایات حاکی است که مروان بن حکم را دیده‌اند که در آنروز طلحه را به تیر زده و تیر بر زانویش نشسته و چندان خون از او رفته تا مرده است» «۳».

(۱) شیخ عبد القادر بن بدران در چاپهای اخیر تاریخ ابن عساکر بعنوان «مصحح» به تحریف و کم و زیاد کردن کتاب پرداخته و بجای این که تحریفهای سابق و خطاها و تصحیف آنرا بزدايد در بسیاری از احادیث آن دست برده و هر متن یا سندی را که به مذاقش خوش نیامده حذف کرده است و چیزها از خود افزوده و «توضیحات» غرض آلود و خطا بر آن تحمیل نموده است، و او که در نقش «مصحح» باید امانتدار و پاسدار گنجینه‌های علمی و دینی میبود راهزن و رباینده‌اش گشته است!

(۲) مستدرک ۳/ ۳۷۰.

(۳) اصابه، ابن حجر ۲/ ۲۳۰.

ص: ۱۹۳

حاکم نیشابوری در «مستدرک» این روایت را ثبت کرده است: «همراه طلحه با علی می‌جنگیدیم و مروان همراه ما بود. سپس شکست خورده فراری شدیم. در اینهنگام مروان گفت: امروز اگر بگذرد به طلحه دست نخواهم یافت تا انتقامم را از او بگیرم. و تیری بطرفش پرتاب کرد که او را کشت.» «۱».

محب الدین طبری مینویسد: «چنین معروف است که طلحه را مروان بن حکم کشته است، او را به تیر زده و گفته: پس از امروز بدنبال انتقامم نخواهم بود. زیرا چنانکه ادعا کرده و پنداشته‌اند طلحه از محاصره کنندگان عثمان بوده و کار را بر او سخت گرفته است» «۲».

بنا به نوشته بلاذری، روح بن زباع گفته است که «طلحه را مروان به تیر زد تا انتقام خون عثمان را از او بستاند» «۳».

این مطلب که مروان بن حکم، طلحه را بانتقام خون عثمان کشته است در کتب تاریخ و شرح حال و حدیث آمده است «۴».

۱۸- «ابن سعد» مینویسد که پیر مردی از قبیله کلب میگوید از عبد الملک بن مروان شنیدم که میگفت: اگر امیر المؤمنین مروان بمن اطلاع نداده بود که طلحه را کشته است هر که از اولاد طلحه می‌یافتم بقصاص خون عثمان میکشتم.

(۱). ۳/ ۳۷۰.

(۲) ریاض النضرة ۲/ ۲۵۹.

(۳) انساب الاشراف ۵/ ۱۳۵.

(۴) رجوع کنید به: مروج الذهب ۱۱ / ۲ - عقد الفرید ۲ / ۲۷۹ - مستدرک، حاکم نیشابوری ۳ / ۳۷۰ - تاریخ الکامل، ابن اثیر ۳ / ۱۰۴ - صفة الصفوة، ابن جوزی ۱ / ۱۳۲ - اسد الغابه ۳ / ۶۱ - دول الاسلام، ذهبی ۱ / ۱۸ - تاریخ ابن کثیر ۷ / ۲۴۷ - تذکره سبط بن جوزی ۴۴ - مرآة الجنان، یافعی ۱ / ۹۷ - تهذیب التهذیب ۵ / ۲۱ - تاریخ ابن شحنة در حاشیه تاریخ الکامل ۷ / ۱۸۹.

ص: ۱۹۴

۱۹ - حمیدی در کتاب «نوادر» از قول عبد الملک بن مروان نقل میکند که «موسی پسر طلحه نزد ولید آمد، ولید به او گفت: هر وقت نزد من میآئی تصمیم به قتلت میگیرم و آنچه مرا از انجامش باز میدارد این است که مروان بمن گفته که طلحه را کشته است» «۱».

۲۰ - طبری مینویسد: «طلحه و زبیر - در بصره - بنطق ایستاده گفتند:

مردم بصره! برای گناهی بزرگ باید توبه کرد. ما فقط میخواستیم امیر المؤمنین عثمان را مؤاخذه کنیم نه این که او را بکشیم، اما مردم نادان بر افراد پر حوصله و شکیبیا چیره گشته او را کشتند. مردم به طلحه گفتند: ولی در نامه‌هائی که برای ما میفرستادی چیز دیگری نوشته‌ای» «۲».

۲۱ - مسعودی در جریان جنگ جمل مینویسد: «علی رضی الله عنه پس از بازگشت زبیر، طلحه را صدا زده پرسید: علت این که قیام کرده‌ای چیست؟ گفت: خونخواهی عثمان. علی گفت: خدا هر کدام از ما دو نفر را که مسؤول قتل او است بکشد» «۳» «۴».

۲۲ - طلحه و زبیر چون به «سبخه» - محلی در بصره - رسیدند عبد الله بن حکیم تمیمی نامه‌هائی را که قبلاً آنها به او نوشته بودند پیششان آورد. از طلحه پرسید: آیا اینها نامه‌های تو نیست؟ گفت: آری. گفت دیروز این نامه را نوشتی و ما را دعوت به خلع و قتل عثمان کردی، و وقتی او را کشتی آمده‌ای که برای گرفتن انتقام خویش قیام کرده‌ام. بخدا قسم میدانم که این نظریه تو نیست.

بلکه با این اظهار نظرها میخواهی به دنیا - ثروت و مقام و امثال آنها - دست

(۱) تهذیب التهذیب ۵ / ۲۲.

(۲) تاریخ طبری ۵ / ۱۷۹.

(۳) دعای امام (ع) فوراً مستجاب گشت و طلحه همان روز کشته شد.

پیدا کنی. اندکی بهوش باش! اگر براستی این، نظریه تو است پس چرا وقتی علی (ع) به تو پیشنهاد بیعت کرد پذیرفتی و با آزادی کامل و با شادی با او بیعت کردی، و سپس پیمان بیعتش را گسستی، و بعد آمده‌ای میخواهی مرا در انحراف به کفرت و در آشوبت شرکت دهی؟! «...» «۱»

۲۳- «ابن قتیبه» مینویسد: «آورده‌اند که وقتی طلحه و زبیر و عائشه وارد بصره شدند مردم در دو طرف راه صف بستند و می‌پرسیدند: ای ام المؤمنین! چرا از خانه‌ات بدر آمده قیام کردی؟! چون این سؤال و ایراد را زیاد تکرار کردند او که از افراد سخور بود با بیانی رسا به سیاس و ستایش خدا پرداخته گفت: مردم! بخدا گناه عثمان به آن اندازه نرسیده بود که قتلش را واجب سازد و او مظلومانه و بناحق کشته شده است. ما بخاطر این که شما را (بناحق) با تازیانه و چوبدستی میزدند بر آشفتم (در حکومت عثمان)، چگونه بخاطر این که عثمان را کشته‌اند بر نیاشویم؟!»

نظریه درست این است که قاتلین عثمان را پیدا کرده بقصاص خونش بکشید، و بعد کار انتخاب حاکم به شورائی بدانگونه که عمر بن خطاب تعیین کرد واگذار شود. از مردم یکی میگفت: راست میگوید. و دیگری میگفت:

نادرست میگوید. همینطور جار و جنجال بود تا کار بجائی رسید که بچهره هم میزدند. در این اثنا یکی از اشراف بصره نامه‌ای از نامه‌های طلحه را آورد که در آن بکشتن عثمان بر انگیزته بود. و به طلحه گفت: این، نامه تو نیست؟! گفت: آری. گفت: حالا جواب و توجیه تو در باره نظر و حرفها و وضع قبلات چیست؟ درباره این که دیروز ما را تشویق میکردی که عثمان را بکشیم و امروز ما را دعوت میکنی به انتقام خون او برخیزیم؟! وانگهی ادعا میکنید

علی (ع) از شما دعوت کرده که چون کهنسال تر از او هستید پیش از خود برای شما بیعت گرفته شود ولی شما نپذیرفته و او را بخاطر خویشاوندی نزدیکش با پیامبر خدا و سابقه‌اش (و سبقتش در ایمان) مقدم دانسته‌اید. بنابراین چگونه پس از این که پیشنهاد بیعت با شما کرده پیمان بیعتی را که با او بسته‌اید نقض میکنید؟! طلحه جوابداد: او هنگامی پیشنهاد بیعت به ما کرد که خلافت را غصب و تصاحب کرده و مردم نیز با او بیعت نموده بودند. وقتی به ما پیشنهاد کرد برای ما بیعت بگیرد فهمیدیم اگر قبول هم بکنیم او پیشنهادش را عملی نخواهد کرد و اگر هم عملی کند مهاجران و انصار زیر بار نخواهند رفت، و ترسیدیم اگر از بیعت با او خودداری نمائیم ما را بکشند، باین جهت بدون اینکه مایل باشیم با او بیعت کردیم. از آنها پرسید: نظرتان درباره عثمان چیست؟

طلحه گفت: گفتیم که ما به او انتقاداتی داشتیم و حمله میکردیم و او را در برابر مخالفانش خوار گذاشتیم، در نتیجه برای رهائی از آنچه نسبت به او کرده بودیم جز یک راه ندیدیم و آن این که بخونخواهی او برخیزیم. پرسید:

حالا دستور چه کاری بما میدهید؟ طلحه گفت: با ما باین مضمون بیعت کنید که با علی بجنگید و پیمان بیعتش را لغو نمائید. پرسید: اگر بعد از شما کسی آمده ما را بهمین کار دستور داده چه کنیم؟ طلحه و زبیر گفتند: با او بیعت نکن. گفت: سخن منصفانه نگفتید. بمن دستور میدهید که با علی بجنگم و بیعتش را بیعتی که بر گردن و بعهدہ شما است نقض کنم. و میگوئید با کسی که شما پیمان بیعت با او نبسته‌اید بیعت نکنم. بدانید که ما با علی (ع) بیعت کرده‌ایم و اگر شما میخواهید حاضریم با دست چپ با شما بیعت کنیم! مردم بر اثر این گفتگو پراکنده شدند، جماعتی با عثمان بن حنیف (استاندار علی (ع) در بصره) شدند و دسته‌ای با طلحه و زبیر.

ص: ۱۹۷

آنگاه جاریه بن قدامه آمده به عائشه گفت: ای ام المؤمنین! این که از خانه‌ات در آمده و سوار این شتر لعنتی شدی برای ما ناگوارتر از کشته شدن عثمان است. خدا برای تو احترام و حفاظتی مقرر داشته بود که تو آنرا دریدی و حرمت را آلودی. و هر که جنگیدن با تو را روا بشمارد چنان است که قتل ترا روا شمرده باشد. اگر باراده خودت آمده‌ای به خانه‌ات باز گرد، و اگر تو را به آن وا داشته‌اند آنها را که تو را بآن وادار کرده‌اند مؤاخذه کن» «۱».

۲۴- بنابر روایت «ابو مخنف»، امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) در نطقی میفرماید: «خدایا! طلحه پیمان بیعتش با من را گسسته، و آنقدر علیه عثمان تحریک کرد تا او را کشت و بعد مرا متهم ساخت. خدایا! به او مهلت و مجال نده. خدایا! زبیر پیوند خویشاوندیش با مرا گسست و پیمان بیعتش را نقض کرد و از دشمنم پشتیبانی نمود، بنابراین امروز بدانوسیله و بدانگونه که میخواهی شرس را از من دفع فرما! «۲» «۳»

۲۵- طبری مینویسد: «علقمه بن وقاص لیشی گفته است: وقتی طلحه و زبیر و عائشه رضی الله عنهم قیام کردند با طلحه ملاقات کردم و بهترین جلسه با او جلسه‌ای است محرمانه و تنها. ریشش به سینه‌اش آویخته بود. به او گفتم:

بعقیده من بهترین جلسه‌ای که با تو میتوان تشکیل داد جلسه‌ای است که تو تنها باشی و تو ریشت به سینه‌ات آویخته است. بمن گفت: ما پس از این که در برابر اغیار قدرتی یگانه و متحد بودیم به دو کوه آهنین تقسیم شدیم که هر دسته در پی

(۱) الامامة و السياسة ۱ / ۶۰.

(۲) چه زود این دعا مستجاب گشته و خدا به آندو مهلت حیات و مجال دسترسی به حکومت نداد.

(۳) رجوع کنید به شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۰۱.

جان دسته‌ای دیگر است. از من در حق عثمان کارهائی سر زده است که بهیچوجه نمیتوانم آن را جبران و از آن توبه کنم مگر این که خونم در راه خونخواهی او ریخته شود» «۱».

طلحه اگر برآستی میخواست توبه کند راه صحیحش این بود که خود را تسلیم اولیای مقتول یا امام وقت کند تا از او انتقام گرفته شود، نه این که شورش بزرگی پیا کرده علیه امام بیعت شده قیام مسلحانه کند و باعث شود خون دهها هزار مسلمانی که دخالتی در قتل عثمان نداشته‌اند به خاک بریزد و به یک سلسله کشت و کشتار و اختلافات خونین بیانجامد.

نظریه زیر بن عوام: عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری که - میگویند - مزده بهشت یافته‌اند

۱- طبری در شرح جنگ جمل مینویسد: «علی (ع) سوار بر اسب از میان سپاه پیش آمده زیر را فرا خواند، و او آمده در برابرش ایستاد.

علی (ع) از زیر پرسید: چه باعث شد که آمدی؟ گفت: تو باعث شدی، نه ترا شایسته حکومت میدانم و نه ذیحق تر از ما. علی (ع) گفت: برای حکومت، بعد از عثمان رضی الله عنه شایسته نیستم؟! ما ترا از اولاد (و قبیله) عبد المطلب می‌شمریم تا آنوقت که پسر، همان پسر بدت بزرگ شد و ترا از ما جدا کرد. سپس برخی کارهای ناروایی را که کرده بود بر شمرده آنگاه بیادش آورد که پیامبر (ص) به او و زیر برخورده به او (یعنی علی ع) گفته است: پسر عمه‌ات (زیر) چه میگوید که ستمکارانه و بناحق با تو خواهد جنگید؟ «۲»

(۱) تاریخ طبری ۵/ ۱۸۳.

(۲) بطوریکه در جلد سوم گذشت گروهی از حافظان حدیث این حدیث را آورده‌اند.

در این هنگام، زیر در حالیکه میگفت بنابر این با تو نمی‌جنگم بازگشت نزد پسرش عبد الله و به او گفت: شرکت خود در این جنگ را خردمندانه و روا نمی‌بینم. پسرش به او گفت: تو در حالی قیام کردی که آنرا بروشنی روا میدانستی ولی حالا که چشم‌ت بر پرچمهای پسر ابی طالب افتاد و فهمیدی زیر آنها مرگ کمین کرده ترسیدی. زیر از این سخن بخشم آمده گفت: وای بر تو! من در برابر او سوگند خوردم که با او ن‌جنگم. گفت:

کفاره قسم بده، غلامت «سرجیس» را آزاد کن. زیر آن برده را بعنوان کفاره قسم آزاد کرد و رفته در کنار آنها در صف نبرد ایستاد. علی (ع) به زیر گفت: تو قصاص خون عثمان را از من می‌خواهی در حالیکه خودت او را کشتی؟! خدا امروز برای هر کدامان که با عثمان تندتر بود ناگواری پیش آورد» «۱».

سخن علی (ع) را به زبیر: «تو قصاص خون عثمان را از من میخواهی در حالیکه خودت او را کشتی ...» حافظ العاصمی نیز در کتاب «زین الفتی» ثبت کرده است. مسعودی آنرا باین عبارت آورده: «وای بر تو ای زبیر:

چه باعث شد قیام کنی؟ گفت: خون عثمان. علی (ع) گفت: خدا هر کدامان را که در قتل عثمان دست داشته بکشد».

زبیر از آنجهت سوگند خورد با علی (ع) نجنگد که حدیث پیامبر گرامی را بیادش آورد و با یاد آوری این حدیث حجت بر او تمام گشت و برایش مسلم و یقینی شد که جنگیدنش با امیر المؤمنین و ظالمانه و ناحق است کسیکه با دلیل عقلی یقین کرده باشد جنگ با امیر المؤمنین ناروا و ظالمانه است هرگز با آزاد کردن برده یا هیچ کار دیگر نمیتواند آنرا روا بشمارد و بچنان گناه و جنایتی دست بیالاید. ولی چه میتوان کرد که عبد الله پسر زبیر با ساختن

(۱) تاریخ طبری ۵/ ۲۰۴ - مروج الذهب ۲/ ۱۰ - تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۱۰۲.

ص: ۲۰۰

آن باصطلاح کلاه شرعی سبب جدائی زبیر را از آل عبد المطلب فراهم ساخت و باعث شد که با امام خویش بجنگد و فرمایش پیامبر اکرم را بتحقیق رساند!

۲- مسعودی مینویسد: «مروان بن حکم - در جنگ جمل - گفت:

زبیر روی از جنگ گردانید، طلحه نیز دارد رو بر میتابد. نمیدانم به این طرف تیر اندازی کنم یا به آن طرف. آنگاه طلحه را به تیر زد و کشت» «۱».

۳- ابن ابی الحدید مینویسد: «علیه عثمان، طلحه بیش از هر کس فعالیت میکرد، و زبیر در مرتبه پس از او قرار داشت. آورده‌اند که زبیر میگفته: او را بکشید، چون دینتان را دگرگون کرده است. به او گفتند:

پسرت بر در خانه‌اش ایستاده و از او حمایت میکند. گفت: بدم نمی‌آید که عثمان کشته شود گرچه کارکشتنش با کشتن پسرش آغاز گردد. زیرا عثمان فردا (ی رستاخیز) لاشه‌ای بر صراط خواهد بود» «۲».

۴- بلاذری باستناد روایت ابو مخنف مینویسد: «زبیر نزد عثمان آمده گفت: در مسجد پیامبر (ص) عده‌ای هستند که از ستم تو جلوگیری مینمایند و میخواهند قانون اسلام را باجرا گذاری، بنابر این بیا و داوری خویش با آنها نزد همسران پیامبر (ص) ببر. عثمان قبول کرده با او از خانه در آمد. مردم با اسلحه بر او تاختند. به زبیر گفت: ای زبیر! من کسی را نمی‌یابم که خواستار حق و اجرای قانون اسلام باشد و نه کسی که بخواهد از ظلم جلوگیری کند. آنگاه به درون خانه‌اش در آمد و زبیر به خانه خویش رفت» «۳».

(۱) مروج الذهب ۲ / ۱۱.

(۲) شرح نهج البلاغه ۲ / ۴۰۴.

(۳) انساب الاشراف ۵ / ۷۶.

ص: ۲۰۱

۵- بلاذری مینویسد «در نوشته‌ای متعلق به عبد الله بن صالح عجلی دیدم چنین آمده است: عثمان با زبیر دعوا کرد. زبیر به او گفت: اگر بخواهی حاضرم با تو نبرد کنم. پرسید چگونه؟ گفت: با شمشیر و تیر و کمان» «۱».

رابطه طلحه و زبیر با عثمان

۱- مولای متقیان درباره این دو میفرماید: «بخدا هیچ کار ناروایی برای من نیافته و از آن نهی نکرده‌اند، و نه در رابطه خویش با من انصاف داده‌اند. حق را مطالبه مینمایند که خود رها کرده‌اند و قصاص خونی را میخواهند که خود ریخته‌اند. اگر در ریختن آن شریکشان بوده‌ام آنها هم ذیسه‌م خواهند بود، و در صورتیکه خودشان بدون شرکت من ریخته‌اند قصاص را باید از خویشان بگیرند. بنابر این، نخستین کار عادلانه و بر حق که از آنان ممکن است سر بزند محکوم کردن خودشان است. من روشن رأیم، و هرگز رأی مبهم و تاریک نداشته‌ام و نه کسی توانسته کار یا وضعی را بر من پوشیده بدارد و دگرگونه نماید. و قطعا آنها گروه تجاوزکار داخلی هستند که مایه فساد و شرارت در آن جمع است» «۲».

ابو عمر این سخن را با اندک اختلافی در لفظ آورده است. باین صورت:

«من با چهار نفر روبرو و گرفتار شده‌ام: زیرک‌ترین و دست و دلبازترین فرد که طلحه باشد، و شجاع‌ترین فرد که زبیر است، و کسی که مردم در برابرش بیش از هر کسی مطیعند و او عائشه است، و بالاخره کسی که بیش از همه افراد برای بپا کردن شورش کفر آمیز شتابزده است و او یعلی بن منیه است. بخدا قسم هیچیک از کارهای مرا بعنوان منکر و ناروا نشناخته و از آن نهی نکرده‌اند، و نه بولی را بخود یا دیگری بناروا اختصاص داده‌ام، و نه از روی هوس

(۱). ۱۴ / ۵.

(۲) نهج البلاغه ۱ / ۲۵۴.

ص: ۲۰۲

به کاری روی آورده‌ام. حقیقت این است که آنها حقی را مطالبه مینمایند که خود رها کرده‌اند و قصاص خونی را میخواهند که خود ریخته‌اند، و بدون شرکت من ریخته‌اند هر گاه منم در تقبیح قتل عثمان شرکت می‌جستم آنها آنرا تقبیح نمینمودند. مسؤولیت قتل عثمان بر عهده هیچکس غیر از آنها نیست. قطعاً آنها گروه تجاوز کار داخلی هستند ... (تا آنجا که میفرماید): بخدا قسم طلحه و زبیر و عائشه بطور یقین میدانند که من بر حق هستم و خودشان بر باطل و ناحق‌اند» «۱».

۲- امیر المؤمنین در نامه‌ای به مردم کوفه میفرماید: «من درباره قضیه عثمان اطلاعاتی بشما میدهم که با شنیدن آن مثل این باشد که شما شاهد ماجرایش بوده‌اید. مردم به او انتقاداتی داشتند. من یکی از مهاجران بودم که او را درباره کارهایش زیاد مؤاخذه میکردم و کمتر او را میکوبیدم. طلحه و زبیر، ساده‌ترین کارهایی که نسبت به او میکردند تندروی و خشونت بود و ملایم‌ترین حملاتشان خشونت بار. و عائشه شرار خشم بر او میبارید. جماعتی فرا رسیده او را کشتند. و مردم بدون اینکه ناراضی یا تحت فشار باشند و در کمال آزادی و اختیار با من بیعت کردند» «۲»

۳- بلاذری مینویسد: «علی (ع) از کنار خانه یکی از افراد خانواده ابو سفیان میگذشت صدای دایره‌ای را شنید که دختران آن خانه میزدند و ترانه‌ای بدین مضمون با‌آواز می‌خواندند:

مسؤولیت ظلمی که به عثمان شده به گردن

زبیر است و ظالمتر از او در نظر ما طلحه است

ایندو بودند که آتش شورش را شعله ور

ساختند و در رسوائی او کوشیدند

(۱) استیعاب، شرح حال طلحة بن عبید الله.

(۲) نهج البلاغه ۲/ ۲- الامامة و السياسة ۵۸ / ۱.

ص: ۲۰۳

علی (ع) گفت: خدا آن دخترها را بکشد! چه خوب میفهمند انتقامشان را باید از که بستانند «۱»!

۴- طبری مینویسد: «عبد الله بن عباس میگوید: پنج روز بعد از قتل عثمان رضی الله عنه از مکه به مدینه آمده به خانه علی (ع) رفتم. بمن گفتند مغیره بن شعبه در حضور او است. ساعتی بر در خانه نشستم تا مغیره بیرون آمده بمن سلام کرد و پرسید: کی آمدی؟ گفتم: الآن. نزد علی (ع) رفته سلام کردم. از من پرسید: زبیر و طلحه را دیده‌ای؟ گفتم: آری، در «نواصف» بودند. پرسید: چه کسانی با آنها بودند؟ گفتم: ابو سعید بن حارث بن هشام با عده‌ای از قریش. گفت: آنها از قیام

منصرف نخواهند شد، و با شعار خونخواهی عثمان هم قیام خواهند کرد. در حالیکه بخدا قسم میدانیم آنها خودشان قاتل عثمان هستند» «۲».

۵- طبری مینویسد: «سعید بن عاص، مروان بن حکم و دارو دسته‌اش را در «ذات عرق» دیده به آنها گفت: کجا می‌روید؟ خونداران شما سوار این شترانند، آنها را بکشید و بعد به خانه‌تان برگردید و خودتان را بکشتن ندهید. گفتند: نه، می‌رویم شاید همه قاتلین عثمان را بکشیم. سعید بن عاص سپس با طلحه و زبیر ملاقات کرد از آنها پرسید: در صورت پیروزی، حکومت را به که وا می‌گذارید؟ راست بگوئید. گفتند: به هر یک از ما دو نفر که مردم انتخاب کنند. گفت: آنرا به فرزندان عثمان بسپارید، مگر نه این است که برای خونخواهی او قیام کرده‌اید؟ گفتند: مهاجران سالخورده را دعوت کرده خلافت را به فرزندان آنها وامی‌گذاریم. گفت: نه، کوشش من این

(۱) انساب الاشراف ۵ / ۱۰۵.

(۲) تاریخ طبری ۵ / ۱۶۰.

ص: ۲۰۴

است که خلافت از قبیله عبد مناف بیرون آید. سعید بن عاص برگشت و عبد الله بن خالد بن اسید نیز برگشت. مغیره بن شعبه گفت: نظریه صحیح همان است که سعید بن عاص گفت: بنابر این هر که از قبیله ثقیف در اینجا است باید کناره گیرد.

و آنها بدستورش برگشتند...» «۱»

۶- ابن عباس به معاویه مینویسد: «درباره طلحه و زبیر باید بگویم که آنها برای عثمان شرّ بپا کرده او را سخت در فشار گذاشتند. بعد بیعت خود را با علی (ع) شکسته برای رسیدن به حکومت و سلطنت قیام کردند.

با آنها بدلیل نقض بیعتشان جنگیدیم، چنانکه با تو باستناد این که به تجاوز مسلحانه داخلی دست زده‌ای می‌جنگیم» «۲».

۷- «پسر عموی حابس بن سعد - رئیس قبیله طی - برای او خبر می‌آورد که در مدینه منوره شاهد چگونگی قتل عثمان بوده و از آنجا همراه علی (ع) به کوفه آمده است. چون مردی با شکوه و زبان آور بود حابس بن سعد او را نزد معاویه برده گفت: این پسر عموی من است که از کوفه آمده و همراه علی (ع) بوده و در مدینه کشته شدن عثمان را دیده و مردی مورد اعتماد و راستگو است.

معاویه از او خواست جریان عثمان را تعریف کند. گفت: محمد بن ابی بکر، و عمار یاسر عهده‌دار آن بودند و سه نفر تمام هم خود را صرف کار (سرنگونی و قتل) عثمان میکردند که عبارتند از عدی بن حاتم، اشتر نخعی، و عمرو بن حمق.

و دو نفر در کار (سرنگونی و قتل) عثمان سخت تلاش مینمودند که عبارتند از طلحه و زبیر. آن که از همه مردم در قتل عثمان پاکدامن‌تر و بیگانه‌تر بود علی بن ابیطالب است. بعد از قتل عثمان، مردم با اشتیاق و پروانه‌وار برای بیعت علی هجوم آوردند بطوریکه در هجوم مشتاقانه آنها کفش‌ها گم شد و عباها

(۱) تاریخ طبری ۵ / ۱۶۸.

(۲) کتاب صفین، ۴۷۲ - شرح ابن ابی الحدید ۲ / ۲۸۹.

ص: ۲۰۵

از دوش افتاد و پیر مردها لگدمال شدند و نام عثمان هیچ برده نشد و هیچکس از او یاد نکرد» (۱).

۸- حاکم نیشابوری در «مستدرک» از قول حسن بصری میگوید:

«طلحه و زبیر به بصره آمدند. مردم از آنها پرسیدند: چرا آمدید؟ گفتند:

برای خونخواهی عثمان. (حسن بصری) میگوید: سبحان الله! مردم اینقدر عقل نداشتند که به آنها بگویند: بخدا قسم عثمان را کسی غیر از شما نکشته است» (۲).

۹- «چون عائشه و طلحه و زبیر نزدیک بصره رسیدند عثمان بن حنیف - فرماندار علی (ع) در بصره - «ابو اسود دوئلی» را نزد آنها فرستاد. او از عائشه پرسید چرا به بصره آمده است؟ جوابداد: برای خونخواهی عثمان. گفت:

هیچیک از قاتلین عثمان در بصره نیستند. عائشه گفت: راست میگوئی. ولی در مدینه همراه علی بن ابیطالب هستند، و من آمده‌ام اهالی بصره را برای جنگ با علی بسیج کنم. آیا میشود بخاطر شما علیه تازیانه عثمان بخشم آئیم ولی بخاطر عثمان علیه شمشیرهای شما بر نیاشویم؟ گفت: ترا به تازیانه و شمشیر چکار؟ تو بدستور پیامبر اکرم (ص) باید در خانهات بنشینی و مطابق حکمش تو خانه نشین شده‌ای و بایستی در خانهات قرآن بخوانی و مطالعه کنی، و زنان موظف به جنگ نیستند و نه حق خونخواهی دارند. وانگهی علی (ع) از لحاظ خویشاوندی نزدیک‌تر از تو به عثمان است زیرا او و عثمان از اولاد عبد مناف هستند، بنابر این اگر پای خونخواهی بمیان بیاید او ذیحق‌تر از تو است. عائشه گفت: تصمیمی را که گرفته‌ام اگر بانجام نرسانم برگشتنی نیستم.

(۱) الامامة و السياسة ۱ / ۷۴ - صفین، ابن مزاحم ۷۲ - شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۲۵۹.

(۲) مستدرک ۳ / ۱۱۸.

تو ای ابو اسود فکر میکنی کسی جرأت میکند به جنگم بیاید؟ گفت: بخدا قسم با تو بشدت خواهند جنگید، جنگی سخت. آنگاه نزد زبیر رفته گفت: مردم روزی که برای ابو بکر بیعت گرفته میشد ترا دیده‌اند که دست بقبضه شمشیر گرفته بودی و میگفتی: هیچکس برای خلافت لایق‌تر و ذیحق‌تر از علی بن ابیطالب نیست. این وضعی که اکنون بخود گرفته‌ای کجا و آن وضع کجا؟

زبیر سخن از خون عثمان بمیان آورد. ابو اسود گفت: بطوریکه باطلاع ما رسیده تو و رفیقت (طلحه) آن را ریخته‌اید و مسؤول آن هستید. سپس به طرف طلحه روانه شد و او را دید که در گمراهی خویش غوطه‌ور است و بر جنگ و آشوب پافشاری دارد...» «۱».

۱۰- عثمان بن حنیف با دوستانش نزد طلحه و زبیر رفته آنها را به خدا سوگند داد تا مصالح اسلام را حفظ نمایند، و بیعتشان را با علی (ع) بیادشان داد. گفتند: می‌خواهیم انتقام خون عثمان را بگیریم. گفت: انتقام خون عثمان به شما چه ربطی دارد؟! فرزندان کجایند؟ پسر عموهایش کجایند.

آنها که برای خونخواهی او ذیحق‌تر از شما و مقدم‌اند؟ نه، بخدا چنان نیست که می‌گوئید. حقیقت این است که چون مردم را دیده‌اید متفقا با علی (ع) بیعت کرده‌اند بر او حسد برده‌اید. برای رسیدن به حکومت تلاش میکردید و همه آرزو و آمالتان رسیدن به حکومت بود که آنهم از دستتان رفت. آیا کسی بود که بیش از شما به عثمان پرخاش کند؟ طلحه و زبیر به او دشنام داده دشنامهای زشت، و فحش مادر! ...» «۲»

۱۱- «وقتی طلحه و زبیر و عائشه - پس از قیام مسلحانه و حرکت

(۱) الامامة و السياسة ۱/ ۵۷- عقد الفرید ۲/ ۲۷۸- شرح ابن ابی الحدید ۲/ ۸۱.

(۲) شرح ابن ابی الحدید ۲/ ۵۰۰.

بطرف بصره - به خیبر رسیدند سعید بن عاصی همراه مغیره بن شعبه سواره بطرف آنها رفت و در برابر جمعیت پیاده شد و در حالیکه به کمان سیاه خویش تکیه میکرد نزد عائشه رفته پرسید: ای ام المؤمنین به کجا میروی؟ گفت: به بصره.

پرسید: در بصره چکار داری؟ گفت: برای خونخواهی عثمان. گفت:

قاتلین عثمان اینها هستند که با تواند. بعد رو به مروان کرد که تو کجا میروی؟

گفت: بصره. پرسید: بصره میروی چه کنی؟ گفت: در تعقیب قاتلین عثمانم.

گفت: قاتلین عثمان اینها هستند که همراه تواند، این دو تا: طلحه و زبیر عثمان را کشتند، کشتند تا خودشان به حکومت برسند، و چون نرسیدند این شعار را سر داده‌اند که خون را باید با خون شست، و گناه را با توبه زدود! آنگاه مغیره بن شعبه با سپاه عائشه و طلحه و زبیر چنین گفت: مردم! حالا که با مادرتان بیرون آمده و قیام کرده‌اید اگر او را به خانه‌اش برگردانید به خیر و مصلحت شما خواهد بود. در صورتیکه برای کشته شدن عثمان بخشم آمده و شوریده‌اید رؤسا و فرماندهانتان عثمان را کشته‌اند. اگر نه، از یکی از کارهای علی ناراضی هستید (و آنرا منکر و خلاف رویه اسلامی میدانید) باید توضیح دهید که چه کاری است و باید آنرا نام ببرید. خدا را بیاد آورید، آیا سزااست که در یکسال دو آشوب بپا شود؟ نپذیرفتند، و اصرار ورزیدند که مردم را به راه شورش ببرند «۱».

۱۲- چون طلحه و زبیر در بصره اردو زدند عثمان بن حنیف به یارانش گفت: دو نفر را برای اتمام حجت می‌فرستیم. بهمین منظور عمران بن حصین را که از اصحاب رسول اکرم (ص) بود و ابو اسود دوئلی را فرا خوانده نزد آنها فرستاد. و آن دو، طلحه را ببانگ بلند پیش خواندند. چون فرا آمد،

(۱) الامامة و الساسة. ۵۵ / ۱.

ص: ۲۰۸

ابو اسود دوئلی گفت: شما بدون اینکه با ما مشورت کرده موافقت ما را جلب کنید عثمان را کشتید، و بهمین ترتیب با علی (ع) بیعت کردید. ما نه از این که عثمان کشته شد بخشم آمدیم و نه از این که با علی (ع) بیعت شد. آنگاه شما تغییر رأی داده از پی خلع علی (ع) بر آمدید در حالیکه ما بر عقیده دیرین خویشیم.

بنابر این، شما باید برای رهائی از وضعی که برایتان پیش آمده راهی پیدا کنید، و این به ما مربوط نیست. بعد، عمران شروع به سخن کرده گفت:

ای طلحه! شما عثمان را کشتید و ما از این کار خشمگین نشدیم چنانکه شما نیز نشدید. بعد با علی بیعت کردید و ما نیز با آن که شما بیعت کرده بودید بیعت کردیم. اکنون اگر کشتن عثمان کار درستی بوده چرا براه افتاده‌اید؟

و اگر نادرست بوده شما در این کار خطا بیش از هر کس سهیم هستید و بیشتر کیفر آن نصیب شما خواهد شد. طلحه گفت: آهای! با شما دو تا هستیم! رهبر شما (یعنی علی ع) عقیده دارد که هیچکس را در حکومتش شرکت ندهد، و پیمان بیعت ما چیز دیگریست. بخدا قسم حتما باید او را بقتل برسانیم.

ابو اسود دوئلی رو به رفیقش کرده گفت: عمران! این مرد اعتراف کرد که برای وصول به سلطنت بر آشفته است. آنگاه نزد زبیر رفته گفتند: ما قبلا نزد طلحه رفتیم. زبیر گفت من و طلحه بمنزله یک روح هستیم در دو بدن.

با شما دو تا هستیم! بدانید که از ما نسبت به عثمان کارهایی سر زده که باید از آن عذر بخواهیم و سزا ببینیم، و اگر چرخ زمانه بآن هنگام باز میگشت به یاری عثمان بر می‌خاستیم ... «۱»

۱۳- عمار یاسر در نطفی که در کوفه ایراد کرده میگوید: مردم کوفه! اگر حوادث و کارهای ما را بچشم ندیده‌اید خبرش حتما بشما رسیده است.

(۱) الامامة و السياسة ۵۶ / ۱.

ص: ۲۰۹

قاتلین عثمان نه منکر قتل او هستند و نه بهیچوجه در برابر مردم از قتل او توبه و عذر خواهی میکنند. آنان قرآن را داور خویش ساخته‌اند و حاضرند آنرا با کسانی که ادعائی در مورد قتل عثمان علیه آنها دارند در میان گذارند. خدا زنده بدارد آنکس را که قرآن و تعالیمش را احیا میکند و بکشد آنکس را که آنرا می‌میراند. طلحه و زبیر اولین کسانی بودند که به عثمان حمله تبلیغاتی کردند و آخرین کسانی که دستور قتل عثمان را دادند. و اولین کسانی بودند که با علی (ع) بیعت کردند. اما وقتی دیدند به آرزوی خود (شرکت در حکومت بمنظور چپاول و اظهار مقام) نرسیدند پیمان بیعتشان را بدون این که از علی (ع) بدعتی سر زده باشد گسستند «۱» ...

۱۴- بلاذری بنقل از مدائنی میگوید: «عبد الملک، علقمة بن صفوان را به استانداری مکه منصوب کرد، و او در مکه از فراز منبر طلحه و زبیر را دشنام گفت. چون فرود آمد از ابان پسر عثمان پرسید: از این که کسانی را که در قتل امیر المؤمنین عثمان دست داشتند دشنام گفتم خوشحال شدی؟ گفت:

نه بخدا، بلکه بدم آمد، چون ترا در قتل او شریک میدانم» «۲».

۱۵- بموجب روایتی، امیر المؤمنین علی (ع) میفرماید: «این دو نفر جزء نخستین کسانی بودند که با من بیعت کردند، و این را شما اطلاع دارید. سپس بیعت خود را گسسته و خیانت ورزیده و عائشه را برداشته بطرف بصره براه افتادند تا اتحاد شما را بر هم زده شما را بهم بیندازند. خدایا! آن دو را بخاطر کارهایشان بچنگ انتقامت در آور و هیچ مهلت زندگی و عشرت نده، زیرا حتی را مطالبه مینمایند که خودشان آنرا رها کرده‌اند و

(۱) الامامة و السياسة ۵۹ / ۱.

(۲) انساب الاشراف ۵ / ۱۲۰.

ص: ۲۱۰

از پی انتقام خونی برخاسته‌اند که خود آنرا ریخته‌اند. خدایا از تو می‌خواهم که بوعده‌ات وفا کنی، این وعده راست که فرمودی حق با کسی است که علیه او قیام تجاوز کارانه شده باشد و خدا قطعا از او پشتیبانی خواهد کرد. بنابراین، ای خدا وعده‌ات را بتحقیق رسان و مرا به خویشتن وامگذار، زیرا تو بر هر کاری توانائی» «۱».

۱۶- در نطق دیگری که «کلبی» روایت کرده می‌فرماید: «طلحه و زبیر چه می‌گویند؟ آنها هیچ ایرادی به حکومت نمی‌توانند گرفت و هیچ حقی به شرکت در آن ندارند. حتی اینقدر صبر نکردند که یکسال یا چند ماه از حکومت بگذرد، و بسرعت سر از فرمانم پیچیده و بر آشفتند و بر سر حکومت با من بکشمکش برخاستند در حالیکه پس از بیعت آزادانه و اختیاری با من هیچ حق شرعی برای سرپیچی و نقض بیعت ندارند. از پی محال برخاسته‌اند، و می‌خواهند بدعتی را که از بین برده شده دوباره باز جای آورند. آیا مدعی خونخواهی عثمان هستند؟ بخدا قسم مسؤولیت خون او فقط بگردن خود آنها است نه دیگری، و مهم‌ترین دلائلی که می‌آورند علیه خودشان نتیجه می‌بخشد. من همینقدر خوشنودم که خدا آنها را محکوم کرده و مجرم شناخته است...» «۲»

۱۷- مالک اشتر می‌گوید: «ای امیر المؤمنین! بخدا، کار طلحه و زبیر و عائشه برای ما مسلم و روشن است و هرگز ما را به توهیم و تصور ناصواب نخواهد انداخت. آن دو با بیعت تحت فرمان تو در آمدند و بدون این که کاری از تو سر زده باشد یا ستمی کرده باشی از فرمانت سر پیچیده‌اند،

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۰۲.

(۲) شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۰۲.

ص: ۲۱۱

و ادعا مینمایند که به خونخواهی عثمان برخاسته‌اند. اگر چنین است باید خود را به کیفر برسانند و انتقام از خویشتن بگیرند، زیرا آنها نخستین کسانی بودند که علیه عثمان تبلیغ کرده مردم را به ریختن خونس و داشتند. خدا را شاهد می‌گیرم که اگر تحت فرمانت در نیامده به تعهد بیعتی که کرده‌اند ملتزم نگردند آنها را بدنبال عثمان خواهیم فرستاد. چون شمشیرهامان بر دشمنان قرار دارد و دلهای بیتابمان در سینه‌مان، و امروز بهمان حال و سیرتیم که دیروز بودیم» «۱».

امینی گوید:

مطالعه در این روایات تاریخی که تعدادش به پنجاه میرسد روشن میدارد که طلحه و زبیر در رأس کسانی قرار داشتند که مردم را علیه عثمان تحریک می‌کرده‌اند. بعقیده آنها ریختن خون او روا بوده است، یعنی چیزی را در حق عثمان جایز میدانسته‌اند که درباره هیچ مسلمانی نمیتوان جایز دانست مگر در چند مورد خاص. بنابر همین عقیده، کار را به قتل او کشانده‌اند. وضع طلحه در ماجرای قتل عثمان کاملا آشکار است و اقدامات صریح داشته است، مثلا آب را که هر مسلمانی

حق خوردنش را دارد بر او بسته و جواب سلامش را نداده در حالیکه میدانیم جواب سلام مسلمان واجب است. مانع دفنش در گورستان مسلمانان شده، در حالیکه اسلام اقدام به دفن مسلمان را واجب ساخته است. دستور داده جنازه عثمان را سنگباران کنند در حالیکه اسلام همان احترام و حقوقی را که برای مسلمان زنده قائل شده برای مرده او نیز فرض کرده است. طلحه سرانجام راضی بآن شده که عثمان را در «حش کوب» یعنی قبرستان یهودیان دفن کنند. آیا با توجه باین که طلحه و زبیر صحابی

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۰۳.

ص: ۲۱۲

پیامبر (ص) بوده‌اند و جماعتی معتقدند اصحاب همگی عادل و راستروند، و عقیده دارند پیامبر اکرم آندو را در ردیف ده نفری که مژده بهشت داده یاد کرده است - با توجه به اینها - کار طلحه و زبیر را چگونه میتوان توجیه کرد؟! آیا جز بدین گونه که گفته شود طلحه و زبیر خلیفه را «غیر مسلمان» میدانسته‌اند.

و گر نه، و در صورتیکه او را مسلمان می‌شمردند «صحابی بودن» و عادل بودن و مژده بهشت داشتن آنها مانع از ارتکاب این کارها در حق وی میشد.

در اینجا، ما بیطرفی اختیار می‌کنیم و هیچ در صدد این نیستیم که یکی را بحساب دیگری محکوم نمائیم، و فقط می‌خواهیم نظریات اصحاب طراز اول را درباره عثمان ثبت و بررسی کنیم. نظریات طلحه و زبیر درباره او در همان زمان کاملاً روشن و صریح بوده و در قرنهای بعد چنین بوده و اکنون نیز برای کسی که آنها را از منابع مطمئن و مآخذ اساسی و بیغرضانه پژوهش نماید واضح است.

اظهار توبه‌ای را که ایندو پس از نقض بیعت خویش با امام، کرده‌اند قبلاً بررسی و ارزیابی نمودیم، درباره طلحه گفتیم که گناه را بر خلاف ادعایش نه با توبه بلکه با گناه خواسته بشوید. و آنچه درباره طلحه گفتیم درباره شریکش زبیر نیز صادق است. گناهی که آنها بعنوان توبه و زدودن گناه خویش مرتکب شده‌اند در نظر خداوند سهمگین‌تر از گناهان سابق آنها و کاری است که مدعی توبه از آن شده‌اند. توبه کاریشان عبارت بوده است از ریختن خون هزاران مسلمانی که در دو سپاه متخاصم در جمل جنگیده‌اند و همگی از خون عثمان پاکدامن و بری بوده‌اند، و نیز عبارت بوده از این که همسر پیامبر خدا را از حالت احترام و حالی که پیامبر (ص) برایش تعیین فرموده بدر آورده و به میدان جنگ و میان سپاهیان کشانده‌اند، و این که علیه

ص: ۲۱۳

امام خویش و پیشوای برحق و مطاع بجنگ برخاسته‌اند. بدیهی است آنها بدروغ اظهار توبه مینموده‌اند، زیرا کارشان هیچ شباهتی که به توبه نداشته سهل است جنایتی مسلم و محرز بوده است. «چیزی که در دل نمی‌پرورند و قصدش را ندارند بزبان می‌آورند. و خدا بر آنها مسلط است» «۱».

سخن عبد الله بن مسعود صحابی و بدری عالمقام

در این جلد، احادیث و روایات تاریخی‌یی را آوردیم حاکی از نظریه عبد الله بن مسعود درباره عثمان. و دیدیم که از مخالفین عثمان بوده و به او انتقادات سخت داشته و بارها بر او تاخته است و با شرح کارهای خود سرانه و بدعت آمیز عثمان برای مردم عراق آنانرا علیه حکومت او شورانده است.

عثمان بهمین سبب او را بشدت مؤاخذه و تبعید و زندانی نموده و مواجهی را که از خزانه عمومی داشته برای سالها قطع کرده و دستور داده او را با خشونت از مسجد پیامبر (ص) بیرون اندازند بطوریکه مأمورانش او را بر زمین زده و دنده‌اش را شکسته‌اند، و خود عثمان به او چهل تازیانه زده است.

ابن مسعود چون عثمان را آدم بد و زشتکار و منحرفی میدانسته تا آخرین لحظه زندگی از او خشمگین بوده و وصیت کرده که وقتی درگذشت عثمان بر او نماز نگذارد، زیرا او را عادل و در خور اقامه نماز میت نمیدانسته است. طه حسین مینویسد: «آورده‌اند که عبد الله بن مسعود زمانی که در کوفه بود خون عثمان را حلال و مهدور میدانست، و برای مردم نطق کرده میگفت:

بدترین کارها، کارهای نو در آورده و ساخته است، و هر رویه نو در آورده‌ای

(۱) آیه قرآن.

ص: ۲۱۴

بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است، و هر گمراهی در آتش (دوزخ). و با این سخن به عثمان و استاندارش ولید اشاره داشت» «۱».

این، نظریه یک صحابی عظیم الشان درباره عثمان است. بعد از این که شخصیتی مثل عبد الله بن مسعود، مردی که «از لحاظ اعتقاد و روش و حرکات شبیه‌ترین فرد به پیامبر اکرم (ص) است» چنین اظهار نظری درباره عثمان کرده چگونه بعضی به خود اجازه میدهند که عثمان را تقدیس نموده و حرمت دارند؟!

سخن و نظریه عمار یاسر بدری عظیم الشان، و انسانی که قرآن و پیامبر (ص) او را ستوده‌اند

۱- عمار در اثنای جنگ صفین در نطقی میگوید: «خدا پرستان، با من بجنگ با کسانی برخیزید که ادعا میکنند به خونخواهی مردی که ظالمانه و بناحق کشته شده برخاسته‌اند. حقیقت این است که او را مردم صالح و نیکو کار و مخالفان تجاوز و ستم، و کسانی که به نیکو کاری میخوانند و دستور میدهند کشته‌اند. آنوقت این آدمهائی که اگر دنیا به کامشان باشد و این دین (یعنی اسلام) متروک گردد ککشان هم نمیگزد آمده میگویند: چرا او را کشتید؟

در جواب میگوئیم: بخاطر کارهای بدعت آمیزش. میگویند: از او کارهای بدعت آمیز سر نزده است. این را از آنجهت میگویند که (در دوره حکومتش) دستشان را در ثروت و لذت دنیا باز گذاشت تا لفت و لیس کردند و چریدند و در آن حال اگر کوهها (بر سر مردم) فرو میریخت اهمیتی نمیدادند. بخدا فکر نمیکنم اینها در پی قصاص خون عثمان باشند، بلکه چون لذت ثروت و مقام زیر دندانیشان مزه انداخته از پی چنگ انداختن بر آن برخاسته‌اند، و نیز

(۱) الفتنة الكبرى ۱۷۱.

ص: ۲۱۵

بدان سبب که دریافته‌اند اگر صاحب حق (علی (ع) یا کسی که معتقد به اسلام و اجرای قانون و برقراری نظامش میباشد) بر آنها حکومت پیدا کند مانع این خواهد شد که بخورند و بچرند و لفت و لیس کنند. اینها چون نه سابقه و تقدیمی در اسلام داشتند که بموجب آن شایستگی حکومت و فرمانروائی پیدا کنند در صدد فریب مردم و اتباعشان بر آمده این شعار را بر آورده‌اند که امام ما (یعنی عثمان) مظلومانه و بناحق کشته شده است، تا بدینوسیله بتوانند دیکتاتور و پادشاه شوند. این حیلۀ سیاسی است که بوسیله آن باین قدرت و امکان رسیده‌اند، و اگر این حیلۀ سیاسی نبود حتی یکتا از این جماعت از آنها پیروی و اطاعت نمینمود...».

نطق عمار را نصر بن مزاحم باین عبارت آورده است: «خدا پرستان! با من بجنگ با کسانی برخیزید که ادعا میکنند به خونخواهی مردی که بر خویشتن ستم روا داشته برخاسته‌اند آن که مطابق چیزی غیر قرآن بر مردم حکومت میکرد. حقیقت این است که او را مردم صالح و نیکو کار و مخالفان تجاوز و ستم ... کشته‌اند ...» هم او بعبارت دیگری نیز روایت کرده است که خواهد آمد.

طبری بدین عبارت آورده است: «مردم! بسوی این جماعتی روانه شویم که بدنبال قصاص خون عثمانند و ادعا میکنند او مظلومانه و بناحق کشته شده است ...» «۱»

۲- در گفتگویی که میان هیئت اعزامی امیر المؤمنین علی (ع) با معاویه

(۱) رجوع کنید به: صفین، نصر بن مزاحم ۳۶۱، ۳۶۹- تاریخ طبری ۶/ ۲۱- تاریخ الکامل، ابن اثیر ۳/ ۱۲۳- شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۵۰۴- تاریخ ابن کثیر ۷/ ۲۶۶- جمهرة الخطب ۱/ ۱۸۱.

ص: ۲۱۶

انجام گرفته نظریه و رفتار عمار یاسر نسبت به عثمان توضیح داده شده است.

معاویه میگوید: «شما مرا به اطاعت و حفظ اتحاد دعوت میکنید. اتحادی که بآن دعوت میکنید، ما خود داریم. اطاعت از رهبرتان را نیز نمی‌پذیریم چون رهبرتان خلیفه ما را کشته و اتحاد ما را برهم زده است و قاتلین افراد ما را پناه داده‌است. رهبر شما ادعا میکند که عثمان را نکشته است. ما حرفش را رد نمیکنیم. آیا شما قاتلین دوست ما (یعنی عثمان) را ندیده‌اید؟ آیا نمیدانید که آنها دوست و همراه رهبر شما نیستند؟ بنابر این باید آنها را تحویل ما بدهد تا بقصاص قتل عثمان بکشیم، و آنوقت دعوت شما را دائر بر اطاعت (از علی ع) و اتحاد بپذیریم.»

شبث بن ربیع یکی از اعضای هیئت اعزامی در جواب معاویه میگوید:

«آیا تو ای معاویه از اینکه به عمار یاسر دست پیدا کرده او را بکشی خوشحال خواهی شد؟» معاویه میگوید: «چه دلیلی دارد که او را بقصاص خون عثمان نکشم؟! بخدا اگر پسر سمیه (یعنی عمار یاسر) به چنگم بیفتد نه تنها او را در ازای قتل عثمان خواهم کشت بلکه حتی حاضرم در ازای قتل «ناتل» برده آزاد شده عثمان بکشم!» شبث بن ربیع میگوید: «سوگند به خدای زمین و سوگند به خدای آسمان که عادلانه و بر حق سخن نگفتی. نه، بخدای یگانه قسم که تا خونها بر زمین نریزد و از کشته‌های پشته‌ها ساخته نشود و زمین و آسمان بر تو تنگ نگردد دستت به عمار یاسر نخواهد رسید...» ۱»

۳- علی (ع) فرزندش امام حسن را با عمار یاسر بسوی کوفه فرستاد هنگامی که وارد کوفه شدند اولین کس که بر آنان وارد شد مسروق پسر اجدع

(۱) صفین، ۲۲۳- تاریخ طبری ۶/ ۳- تاریخ الکامل، ابن اثیر ۳/ ۱۲۴- شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۳۴۴- تاریخ ابن کثیر ۷/ ۲۵۷- جمهرة الخطب ۱/ ۱۵۸.

ص: ۲۱۷

بود پس از ورود بر ایشان سلام گفت سپس رو بعمار کرد و گفت ای ابا یقظان به چه سبب عثمان را کشتید عمار گفت: او را بدین سبب کشتیم که به اعراض ما ناسزا میگفت و بر سر ما میکوفت. مسروق گفت بخدا سوگند که بآن کیفری که سزاوار بودید نرسیدید (و اگر صبر پیشه میکردید نیکو عملی بود برای صابران) پس ابو موسی وارد شد و به حسن (ع)

برخورد کرد و او را بسینه چسبانید و سپس رو بعمار کرد و گفت ای ابا یقظان به همراه کسانی که بر امیر المؤمنین (عثمان) تجاوز کردند بودی و خود را در میان بدکاران قرار دادی؟ عمار گفت:

من این کار نکردم ولی از آنهم بدم نیامد، در این بین حسن (ع) سخن این دو را برید سپس رو بابوموسی نمود و گفت: ای ابو موسی چرا مردم را از دور ما می پراکندی، بخدا سوگند که ما جز اصلاح قصدی نداریم و شخصی چون امیر المؤمنین (عثمان) از چیزی ترس نداشت ابو موسی گفت راست میگوئی پدر و مادرم فدایت باد، ولی یک موضوع هست کسی که مورد مشورت قرار گیرد باید امین باشد، از رسول خدا شنیدم که میفرمود: بزودی فتنه‌ای بر پا خواهد شد که در این فتنه آنکه نشسته بهتر از آنست که بر خواسته و آنکه بر پا ایستاده بهتر است از آنکه راه میرود و آنکه راه میرود بهتر است از آنکه سواره است و خداوند عزیز ما را برادر نمود و تعدی به اموال و خونهایمان را حرام کرد و فرمود: ای کسانی که ایمان آورده‌اید اموالتان را در بین خویش به باطل مسرف نکنید و خرد هایتانرا نکشید که هر آینه خداوند به شما رحیم است و همچنین خداوند میفرماید: هر که مؤمنی را از روی عمد بکشد جزایش جهنم خواهد بود (تا آخر آیه) در این هنگام عمار غضبناک شد و از این سخن بدش آمد برخاست و گفت ای مردم بدانید که این سخن رسول خدا شامل حال این شخص است، توئی که اگر در این فتنه نشسته باشی بهتر است تا ایستاده باشی

ص: ۲۱۸

مردی از طائفه تمیم برخاست و به عمار گفت: ساکت باش ای بنده تو دیروز در جمع شورندگان بودی و امروز امیر ما را بی خرد میشمیری در این هنگام بود که زید بن صوحان از جای خود پرید. (تا آخر حدیث)

۴- باقلانی میگوید: «روایت شده است که عمار یاسر میگفته:

عثمان کافر است. و پس از کشته شدن عثمان میگفته: عثمان را کشتیم و آنروز که او را کشتیم کافر بود. این زیاده روی خطرناکی است که هر کس مرتکب کمتر از آن شود مستحق آن است که حاکم وقت او را ادب کند. شاید عثمان، او را بخاطر این که زیاد میگفته من عثمان را از خلافت و بيعتش خلع کرده و از او بیزاری جسته‌ام، ادب کرده و مورد پرخاش قرار داده و این تأدیپ به شکافتن شکمش انجامیده است. هر گاه او در تأدیپ، تلف هم میشد عثمان نه گناه کرده بود و نه مستوجب خلع و برکناری میبود. زیرا دو صورت بیش نیست: کتک زدن عمار یا خلاف شرع است، یا مطابق آن است. در صورت اخیر، کتک زدن او نوعی تأدیپ و بر حذر داشتن از زیاده روی و تند روی است بنابر این کار عثمان صحیح و بجا بوده و بعکس کار عمار بیجا بشمار میآمده است» «۱».

امینی گوید:

توجیهات و سخنان «باقلانی» مخالف احادیثی است که از پیامبر اکرم (ص) در حق عمار یاسر رسیده است، احادیثی که خودشان «صحیح» و ثابت و مسلم شمرده‌اند. بدیهی است ما حق نداریم برای تبرئه کسی و توجیه خطاهایش احادیث پیامبر امین و راستگوی اسلام را تکذیب نموده نشنیده بگیریم، تا

چه رسد به این که آن کس که می‌خواهیم تبرئه‌اش کنیم از نسل خانواده‌ای باشد که خدا در قرآن لعنت فرستاده و ملعون و ناستوده شمرده است.

۵- ابو مخنف از کسی نقل میکند که «با حسن (بن علی ع) و عمار یاسر از ذی قار براه افتادیم تا به قادسیه رسیدیم. آنجا حسن و عمار پیاده شدند و ما نیز پیاده شدیم. عمار شروع کرد به پرس و جو از مردم کوفه و احوالشان سپس این سخن را از او شنیدم: دریغی جانکاه‌تر از این در دل نمیابم که چرا جسد عثمان را از قبرش بیرون نکشیده به آتش نسوزانیم!» «۱»

۶- نصر بن مزاحم این گفتگو را که میان عمار یاسر و عمرو بن عاص صورت گرفته نقل کرده است: «عمرو عاص از عمار پرسید: نظرت در باره قتل عثمان چیست؟ عمار گفت: راه هر گونه کار بد را برویتان هموار ساخت! عمرو عاص گفت: بنابر این علی (ع) او را کشته است. عمار گفت: نه، خدای یگانه که پروردگار علی است او را کشت و علی با او بود. عمرو عاص پرسید: تو جزو قاتلینش بودی؟ گفت: من همراه کسانی بودم که او را کشتند و امروز همراهشان می‌جنگم. پرسید: چرا او را کشتید؟ گفت:

خواست دینمان را تغییر دهد او را کشتیم. عمرو عاص رو به اطرافیان کرد که نشنیدید؟ به قتل عثمان اعتراف کرد! عمار گفت: این حرفت را قبلاً فرعون زده است آنهنگام که رو به هموطنانش کرده گفت: نشنیدید؟...» «۲»

۷- عمار یاسر در جنگ صفین «۳» به بانگ بلند دعوت کرد که کجایند

کسانی که در پی خشنودی پروردگارند و دل از ثروت و فرزند برکنده‌اند؟

جماعتی آمدند. به آنان گفت: مردم! با من بجنگ با کسانی بر خیزید که در پی خونخواهی عثمانند و ادعا میکنند مظلومانه و بنا حق کشته شده است. بخدا قسم او بر خود ستم کرده و مطابق چیزی غیر از آنچه خدا الهام کرده حکومت میکرد «۱».

طه حسین مینویسد: «آورده‌اند که عمار یاسر، عثمان را کافر شمرده ریختن خونس را جایز میدانست و او را نعل می‌خواند»
«۲».

امینی گوید:

این است عقیده صحابی عالمقامی که قبلاً شناختیم و به عظمتش پی بردیم، قهرمان و مؤمنی که چندین آیه قرآن در مدح و تمجیدش فرود آمده، و پیامبر اکرم او را ستوده است، و از جمله اشاره به وی فرموده: «او سر تا پا ایمان است» و «با حق (یا عقیده و قانون اسلام) است و حق با او است و حق بهر سو برگردد بهمانسو می‌گردد» و هر گاه میان دو کار مخیر شود آن را که به هدایت (و موازین اسلام) نزدیکتر باشد بر میگزیند» و «از جمله کسانی است که بهشت مشتاق آنها است» و «او میانه دو دیده پیامبر (ص) است» و «او را دار و دسته تجاوز کاران داخلی خواهند کشت». عمار یاسر، با این عظمت و فضائل و تمجیدها که از خدا و پیامبرش در حق او هست عقیده دارد که عثمان بر خود ستمکار بوده و مطابق چیزی غیر از آنچه الهام شده - یعنی قرآن - حکومت میکرده، و چون میخواست دین خدا را تغییر دهد و بجای آن رویه و قانون

(۱) صفین ۳۶۹.

(۲) الفتنة الكبرى ۱۷۱.

ص: ۲۲۱

دیگری بر گزیده و اجرا نماید کشتنش روا گشته است، و او را مردم صالح و نیکو کار و کسانی که مخالف تجاوز و ستم‌اند و به نیکوکاری میخوانند کشته‌اند ... عقیده دارد و بر عقیده‌اش ثابت قدم است و از این که بمقتضای عقیده‌اش عمل کرده خوشحال و سرافراز است و اعتراف مینماید که با قاتلین عثمان بوده و متأسف است که چرا نعلش او را از گور بیرون نیاورده و نسوزانده است، و بر عقیده‌اش تا آنجا می‌رود که همراه کشتندگان و مخالفان عثمان بر ضد خونخواهانش می‌جنگد و خونخواهانش را بر باطل و نقض کننده قوانین اسلام شمرده جنگیدن بر ضدشان را واجب میدانند و در جنگ با آنها و با اسلحه آنها که بفرموده پیامبر اکرم «دار و دسته تجاوز کاران داخلیند» شهید میشود، بدست دار و دسته معاویه. و بنا بفرمایش پیامبر گرامی مسلم است که قاتلین عمار یاسر و هر که اسلحه و جامه‌اش را بغنیمت برداشته و هر که دشمنش بوده و با او جنگیده همگی در آتش دوزخ خواهند بود.

سخن مقدار یگانه سواره جنگ بدر

یعقوبی در فصل بیعت و خلافت عثمان مینویسد: «جماعتی طرفدار علی بن ابیطالب (ع) بودند و به عثمان حملات تبلیغاتی میکردند. یکی میگوید:

به مسجد پیامبر خدا در آمدم، دیدم مردی دو زانو نشسته است و دریغ می‌خورد و آه میکشد پنداری همه دنیا از او بوده و از دست داده است، و میگوید: از قریش در شگفتم که حکومت را از خاندان پیامبرشان دور ساختند، در حالیکه اولین کسی که ایمان آورد و پسر عموی پیامبر (ص) است، داناترین و دینشناس‌ترین فرد، کسی که بیش از همه در راه اسلام زحمت کشیده و راه دین را بهتر از

ص: ۲۲۲

هر کس میداند و خود از هر کس بهتر بر راه راست دین روان است در میان همین خانواده است. بخدا قسم حکومت را از کسی دور ساخته‌اند که راهنما و راه یافته و پاکدامن و منزّه است. با این کار نخواسته‌اند امت به صلاح آید و نه مذهب و روش حکومت و اداره درست شود بلکه دنیا را بر آخرت ترجیح داده‌اند (و در اینکار ملاکهای مادی شخصی دنیوی را در نظر گرفته‌اند و نفع خویش را و نه ملاکهای اسلامی را که بیشتر بدرد آخرت می‌خورد).

بنابر این، مرگ و نابودی بر جماعت ستمکار! نزدیک او رفته گفتم: خدا ترا رحمت کند، تو کیستی و این مرد کیست؟ گفت: من مقداد بن عمرو هستم و آن مرد علی بن ابیطالب (ع) است. گفتم: آیا برای برقراری حکومتش بیا نمی‌خیزی تا من هم به تو کمک کنم؟ گفت: برادر جان! این کار با یکنفر دو نفر به انجام نمیرسد.

آنگاه از آنجا رفته ابوذر را دیدم و برایش جریان را گفتم. گفت:

برادرم مقداد درست گفته است. بعد نزد عبد الله بن مسعود آمده جریان را برایش شرح دادم، گفت: خبر یافته‌ایم (توسط پیامبر اکرم ص) که باین هدف نمی‌رسیم» «۱».

ابن عبد ربه در فصل بیعت عثمان میگوید: عمار یاسر (به عبد الرحمن بن عوف) گفت: اگر می‌خواهی بین مسلمانان اختلاف نیفتد با علی (ع) بیعت کن.

مقداد بن اسود به عبد الرحمن گفت: راست می‌گوید عمار، اگر با علی (ع) بیعت کنی همه اطاعت کرده و فرمانبردار خواهیم بود. عبد الله بن ابی سرح گفت:

اگر می‌خواهی بین قریش اختلاف پیدا نشود با عثمان بیعت کن. اگر با عثمان بیعت کنی مطیع و فرمانبردار خواهیم بود. عمار، پسر ابی سرح را دشنام داده

(۱) تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۴۰.

ص: ۲۲۳

بر او پرخاش کرد که از چه وقت دلسوز و خیر خواه مسلمانان شده‌ای! بنی هاشم و بنی امیه نطقها کرده سخنها راندند. عمار یاسر چنین گفت: مردم! خدا بوسیله پیامبران ما را به افتخار نائل آورد و با دیشش به قدرت رسانید. بنابراین، حکومت را از خاندان پیامبرتان دور میسازید که به چه کسی بسپارید؟

یکی از قبیله بنی مخزوم به او گفت: ای پسر سمیه! تو از حد خودت تجاوز کرده‌ای، ترا چه به انتخاب حاکم برای قریش؟!

سعد بن ابی وقاص (به عبد الرحمن بن عوف) گفت: پیش از این که آشوبی میان مردم بر پا شود برای تعیین حاکم عجله کن. و (خطاب به طرفداران علی ع) گفت: ای جماعت! کاری نکنید که اقدام علیه شما لازم شود! (عبد الرحمن بن عوف) علی (ع) را خوانده گفت: با خدا پیمان ببند که به قرآن و سنت پیامبر (ص) و روش دو خلیفه بعد از او عمل کنی. علی (ع) گفت بمقدار علم و توانائیم عمل میکنم. آنگاه عثمان را خوانده به او گفت: با خدا پیمان ببند که به قرآن و سنت پیامبر (ص) و روش دو خلیفه بعد از او عمل کنی.

گفت: قبول میکنم. پس با او بیعت کرد. در این هنگام علی (ع) گفت:

دوستی و رفیق بازی باعث شد با عثمان بیعت کند. این اولین باری نیست که علیه ما همداستان و متحد شده‌اید. بخدا فقط باین سبب حکومت را به عثمان سپردی که بعدا حکومت را به تو واگذارد. ولی خداوند هر روز حالت و وضعی پیش خواهد آورد. عبد الرحمن بن عوف گفت: ای علی! کاری نکن که اقدام علیه تو روا باشد. زیرا من مطالعه کرده و با مردم مشورت نمودم و دیدم هیچکس را همطراز و همانند عثمان نمی‌دانند! علی (ع) در حالیکه میگفت: حکم خدا و تقدیرش به تحقق خواهد رسید، از آنجا بیرون رفت.

مقداد (خطاب به عبد الرحمن بن عوف) گفت: بخدا حکومت را از کسی

ص: ۲۲۴

دور ساختی که مطابق حق و قانون اسلام حکومت و داوری میکند و بوسیله آن عدالت را میگیراند. عبد الرحمن بن عوف گفت: ای مقداد! بخدا قسم من برای مسلمانان تلاش خودم را کردم. گفت: اگر حسن نیت داشته و خدا را در نظر گرفته بودی خدا پاداش انسان نیکوکار را به تو خواهد داد. و چنین افزود: من از پیامبرشان که بگذریم هیچکس را همتای این خاندان، ندیده و ندیده‌ام، که چنین فضل و علمی داشته باشد یا کسی که در داوری، عادلانه‌تر از آنها عمل کند و یا قانون و عقاید اسلامی را بهتر از ایشان تشخیص بدهد.

بخدا اگر مددکاران و همزمانی پیدا کنم بیدرنگ برای برقراری حکومت خاندان پیامبر (ص) اقدام خواهم کرد. عبد الرحمن بن عوف گفت: مقداد! از خدا بترس، من از عواقب آشوب بر تو بیمناکم! «۱»

مسعودی این جریان را چنین آورده: عمار یاسر در مسجد به نطق برخاسته گفت: ای قبیله قریش! حال که حکومت اسلامی را از خاندان پیامبرتان دور داشته یکبار به این فرد (یا قبیله) میسپارید و بار دیگر به آن یک، من از این بیمناکم که خدا

حکومت را از شما سلب کرده به دیگران (یعنی غیر مسلمان، و کفار!) منتقل سازد همانگونه که شما آنرا از صاحب و لایقش سلب کرده به غیر صاحب و نالایقش دادید! و مقداد بنطقی ایستاده گفت: ندیده‌ام کسی یا خانواده‌ای چنان که این خاندان پس از پیامبرشان آزار دیدند آزار دیده باشد.

عبد الرحمن بن عوف به او گفت: بتو مربوط نیست مقداد! گفت:

من بخدا قسم بخاطر عشقی که به پیامبر خدا دارم دوستشان میدارم، و حق (عقاید و قانون اسلام) با ایشان و متعلق به ایشان است ای عبد الرحمن!

(۱) عقد الفرید ۲/ ۲۶۰- بهمین مضمون در تاریخ طبری ۵/ ۳۷ آمده است، همچنین تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۲۹ و ۳۰ و شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۶۵.

ص: ۲۲۵

من از قریش- که تو آنها را بر این خاندان مسلط کرده‌ای- در شگفتم که برای ربودن حاکمیت پیامبر خدا (ص) از دست خاندانش همدست و متحد شده‌اند.

بخدا سوگند میخورم ای عبد الرحمن که اگر کسانی را پیدا کنم که مرا بر ضد قریش یاری دهند حتما و بیدرنگ با آنها خواهیم جنگید چنان جنگی که همراه پیامبر خدا (ص) در (بدر) علیه آنها کردم. و نطقهای مفصل شد و سخنها رفت که در کتاب «اخبار الزمان فی اخبار الشوری و الدار» نوشته‌ام. «۱»

قبلا نوشتیم که مقداد از جمله کسانی است که نامه‌ای به عثمان نوشته در آن خلافتکاریها و بدعتهایش را بر شمرده و او را از خدا ترسانند و خاطر نشان ساختند که اگر دست از آنها نکشد بر او خواهند تاخت «۲».

امینی گوید:

مقداد صحابی بزرگی است با فضیلت و عظیم الشان و سخت دیندار.

ابو عمر در شرح حالش مینویسد: «از فاضلان و شخصیت‌های عالی و بزرگان نیکو کردار است. در هر دو هجرت شرکت جسته و در نخستین جهاد که بدر باشد و در همه نبردهای اسلامی حضور یافته است. نخستین مسلمانانی است که سواره جنگیده است، زیرا در جنگ بدر سواره بود و ثابت نشده که اسبش از دیگری بوده است». اهل سنت، او را یکی از هفت تنی میدانند که اظهار اسلام نموده و از آن حمایت کرده‌اند و یکی از چهارده معاون و هم‌رزم و همراه پیامبر خدا (ص) «۳». بنابر روایتی که ابو عمر در «استیعاب» آورده پیامبر اکرم (ص) لقب «شب زنده‌دار» به او داده است.

(۱) مروج الذهب ۱/ ۴۴۰.

(۲) رجوع کنید به روایت بلاذری در این زمینه.

(۳) مستدرک، حاکم ۳/ ۳۴۸ و ۳۴۹- استیعاب ۱/ ۲۸۹- اسد الغابه ۴/ ۴۱۰- اصابه ۳/ ۴۵۵.

ص: ۲۲۶

کجا میتوان پی به فضائل و کمالات مردی که پیامبر اکرم (ص) وی را به مرتبه‌ای بلند ارتقا داده و بر فراز بشریت نهاده است با این فرمایش که «خدا بمن دستور داده چهار نفر را دوست بدارم، و بمن اطلاع داده که آنها را دوست میدارد: علی، مقداد، ابوذر و سلمان «۱»» و «بهشت مشتاق چهار نفر است: علی، عمار، سلمان و مقداد» «۲».

مرد عالیمقامی که خدا دوستش میدارد و به پیامبرش دوستی او را توصیه مینماید مخالف عثمان بوده و در نخستین روز حکومتش چنان ناراحتی و بیتابی مینموده که گوئی همه دنیا را داشته و از دست داده است، و مردم را از دور عثمان می‌پراکنده و از پشتیبانی او باز میداشته و در تضعیف او میکوشیده است و حکومت عثمان را حکومتی بد فرجام و مایه بدبختی و فلاکت میدانسته و معتقد بوده که واگذاری حکومت به عثمان یک عمل ناحق و ظلمی به خاندان پاک پیامبر (ص) شمرده میشود، و در پی این بود که یار و یاورانی پیدا کند تا بمددشان با کسانی که حکومت عثمان را بر قرار کرده‌اند بجنگد چنان جنگی که در «بدر» با آنان کرده است. این عقیده او درباره عثمان روز تشکیل شورا و انتصاب عثمان و پیش از ارتکاب بدعتها و خلافتکاریهای او است. با اینحال پیداست که پس از آن چه عقیده و نظری با عثمان داشته است.

نظر حجر بن عدی پارسای مشهور کوفه

مورخان میگویند: معاویه هنگامی که مغیره بن شعبه را در جمادی سال ۴۱ هجری به استانداری کوفه گماشت او را بحضور خواسته گفت:

(۱) جامع، ترمذی- استیعاب ۱/ ۲۹۰- اسد الغابه ۴/ ۴۱۰- اصابه ۳/ ۴۵۵.

(۲) حلیه الاولیاء، ابو نعیم ۱/ ۱۴۲.

ص: ۲۲۷

«... می‌خواستم خیلی چیزها به تو سفارش کنم ولی صرفنظر کردم چون به خرد و هوشیاریت اطمینان داشته میدانم آنچه را مایه خرسندی من میشود و بر قدرتم می‌افزاید و به حال رعایای من مفید است میدانی. با اینحال یک چیز هست که

نمی‌توانم از آن صرف‌نظر کنم و آن اینست که تا می‌توانی از بد گوئی علی و حمله به او فرو گذار نمائی و نیز از رحمت و آمرزش خواستن برای عثمان، و نکوهش طرفداران علی و طرد آنها و خودداری از مصاحبت آنها و نشنیدن سخن (و شهادت) آنها، و تعریف و تمجید از طرفداران عثمان رضوان الله علیه، و نزدیک کردن آنها به خود و شنیدن سخن آنان. مغیره گفت: تو طرز کار مرا به تجربه دیده‌ای و من مورد تجربه قرار گرفته‌ام و پیش از تو برای دیگران استانداری و کار دولتی کرده‌ام و بر هیچیک از کارهایم خرده نگرفته‌اند. حالا هم تو کارم را به تجربه خواهی دید، یا آنرا می‌ستانی یا مذمت می‌کنی. معاویه گفت:

نه، انشاء الله ستایش خواهم کرد.

مغیره هفتسال و چند ماه استاندار کوفه بود. در تمام این مدت یکدم از دشنام علی و حمله به او، و نکوهش قاتلین عثمان و لعنت کردن آنها، و دعا و ثنای عثمان و طرفدارانش فرو گذار نکرده. هر وقت حجر بن عدی حرفهای مغیره را میشنید میگفت: خدا شما را نکوهش و لعنت کرده است! و برخاسته میگفت: خدای عز و جل میفرماید: بر قرار کننده عدالت و نمونه عملی راه خدا باشید و شهادت برای خدا بر زبان آورید. و من شهادت میدهم کسانی که شما آنها را نکوهش مینمائید بایستی مورد تجلیل قرار گیرند و کسانی که شما آنها را پاک شمرده تمجید مینمائید بایستی مورد نکوهش و مذمت قرار گیرند. مغیره به او پرخاش میکرد: اگر من استاندار باشم ترا بسزایت میرسانم. وای بر تو! از پادشاه بترس، و از خشم و حمله‌اش بر حذر باش،

ص: ۲۲۸

زیرا آتش خشم پادشاه گاهی بسیاری مثل تو را از بین میبرد! و سپس دست از او برداشته چشم پوشی مینمود. و این وضع تا روزهای آخر استانداری مغیره ادامه داشت. در این وقت مغیره برخاسته طبق معمول همان حرفهای سابق را علیه علی و در مدح عثمان بر زبان آورد و چنین گفت: خدایا! عثمان بن عفان را بیامرز و از او در گذر و او را جزائی مطابق بهترین کارهایش عطا کن، زیرا او به قرآن عمل نمود. و از سنت پیامبر (ص) پیروی کرد و ما را متحد ساخت و از خونریزی جلوگیری کرد و بنا حق کشته شد. خدایا! پیروان عثمان و دوستداران و خونخواهانش را قرین رحمت خویش گردان. و بعد قاتلین عثمان را نفرین کرد در این وقت. حجر بن عدی برخاسته چنان فریادی بر سر مغیره کشید که هر کس در مسجد و بیرون آن بود شنید، و گفت: آی آدم! تو از پیری چنان خرف شده‌ای که نمیفهمی چه میگوئی و به که بد میگوئی! سهمیه ما را از خواربار و اموال عمومی به ما بده. تو آنها را نگهداشته و ما را از آن محروم کرده‌ای در حالیکه حق چنین کاری را نداری، و استانداران پیش از تو هیچیک طمع در مال ما نبستند. و کار را بجائی رسانده‌ای که به امیر المؤمنین دشنام میدهی و تبهکاران را می‌ستانی. بیش از دو سوم مردمی که در مسجد بودند (یعنی دو سوم مردان کوفه) بندای او و در تأیید سخنش برخاسته فریاد بر آوردند: بخدا حجر راست میگوید و خوب کاری میکند. سهمیه خواربار و مواجب ما را بده. حرفهای تو درد ما را دوا نمیکند. و از اینگونه سخنها بسیار گفتند و به گفته ادامه دادند.

مغیره در سال ۵۱ مرد. کوفه ضمیمه قلمرو استانداری زیاد بن ابی سفیان استاندار بصره شد. زیاد وارد کاخ استانداری کوفه شد، و بعد به منبر رفته نطق کرد تا رسید به عثمان و پیروانش، آنها را ستود و قاتلین

ص: ۲۲۹

عثمان را لعنت فرستاد. در این هنگام، حجر بن عدی برخاسته همان کاری را کرد، که با مغیره میکرد.

محمد بن سیرین میگوید: روز جمعه‌ای زیاد خطبه را طول داد و نماز را به تأخیر انداخت. حجر بن عدی فریاد زد: نماز! زیاد به نطق ادامه داد.

حجر دوباره فریاد زد: نماز! زیاد به خطبه نماز ادامه داد. چون حجر ترسید نماز قضا شود دستش را محکم بر مشتی ریگ زده و بشتاب به نماز برخاست، و مردم با او به نماز برخاستند. زیاد وقتی وضع را چنین دید از منبر فرود آمده به نماز ایستاد. چون نمازش را تمام کرد جریان را به معاویه نوشت و تا توانست علیه حجر بن عدی قلمفرسائی نمود. معاویه دستور فرستاد که او را به زنجیر ببند و نزد من بفرست. وقتی دستور کتبی معاویه به کوفه رسید قبیله حجر خواستند از او دفاع کرده نگذارند او را بگیرند، ولی خودش به آنها گفت: نه، اطاعت میکنیم. پس وی را به بند و زنجیر بسته سواره بطرف معاویه فرستادند، او را و دوستانش را که عبارت بودند از:

۱- ارقم بن عبد الله کندی.

۲- شریک بن شداد.

۳- صیفی بن فسیل شیبانی.

۴- قبیصة بن ضبیعه.

۵- کریم بن عقیف.

۶- عاصم بن عوف.

۷- و رقاء بن سمی بجلی.

۸- کدام بن حیّان.

۹- عبد الرحمن بن حسان.

ص: ۲۳۰

۱۰- محرز بن شهاب.

۱۱- عبد الله بن حویه سعدی.

زیاد بدنبال آنها دو نفر دیگر یعنی عتبه بن اخنس، و سعید بن نمران را نیز فرستاد. آنها را بردند تا مرج عذراء، دوازده میلی دمشق، و در آنجا زندانی کردند تا دستور معاویه دائر بر اعدام هشت نفر از آنها و آزادی شش نفر دیگر رسید. فرستاده‌ای که این دستور را آورده بود به آنها گفت: ما دستور داریم به شما پیشنهاد کنیم از علی بیزاری بجوئید و او را لعنت کنید. هر گاه این کار را انجام دهید شما را آزاد خواهیم کرد، و در صورتیکه از آن امتناع نمائید شما را خواهیم کشت. و امیر المؤمنین (یعنی معاویه) ادعا میکند که باستناد شهادتی که اهالی شهرتان علیه شما داده‌اند شما محکوم به اعدامید، ولی او شما را مورد عفو قرار داده است. بنابراین از این مرد (یعنی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع) اظهار بیزاری کنید تا شما را آزاد کنیم. گفتند: خدایا! ما هرگز چنین کاری نمیکنیم. بدستور مأموران قبرشان کنده شد و کفنهاشان آماده گشت. آتشب را سراسر به نماز و دعا بسر آوردند. وقتی صبح بر آمد مأموران معاویه گفتند: آهای! شما را دیشب دیدیم که نمازتان خیلی طول کشید و خیلی خوب دعا خواندید. بما بگوئید نظرتان درباره عثمان چیست؟

گفتند: او اولین کسی است که در حکومت از رویه اسلامی منحرف گشته بجیزی جز حق (یعنی قانون اسلام) عمل کرد. پیروان معاویه گفتند: امیر المؤمنین (معاویه) شما را بهتر میشناخته است. و نزدیک آنها آمده پرسیدند: از آن مرد (یعنی علی ع) اظهار بیزاری میکنید؟ گفتند: نه، بعکس اظهار عشق میکنیم و از کسانی بیزاری می‌جوئیم که از او بیزارند. آنگاه هر مأموری یکتن از آن مردان را برگرفت تا بکشد، و آنان را یک بیک سر بریدند تا شش نفر:

ص: ۲۳۱

۱- حجر ۲- شریک ۳- صیفی ۴- قبیضه ۵- محرز ۶- کدام «۱»

امینی گوید:

این، نظریه «حجر» صحابی عالیمقام و یاران بزرگوار و پاک و صالح او درباره عثمان است. بعقیده آنان عثمان اولین کسی است که در حکومت از رویه اسلامی منحرف گشته و بجیزی جز قانون اسلام عمل کرده است، و در شمار تبهکاران است - چنانکه از سخنش به مغیره معلوم میشود - و چندان بر این عقیده استوار بوده و پایمردی نشان داده‌اند که جان بر سر آن نهاده و حاضر نشده‌اند دست از آن بردارند، و با این عقیده سر فرازان به محل اعدام رفته شهید گشته‌اند.

سخن عبد الرحمن بن حسان:

وقتی حجر بن عدی و پنج تن از دوستانش - سلام الله علیهم - کشته شدند عبد الرحمن بن حسان عنزی کوفی و کریم بن عقیف (که از دوستان حجر بودند) به مأموران گفتند: ما را نزد معاویه ببرید تا درباره آن مرد (یعنی علی ع) همان عقیده‌ای را اظهار کنیم که خود او اظهار میدارد. از معاویه کسب تکلیف کردند، و او دستور داد آندو را به دمشق اعزام دارند. آندو رو به

جسد حجر نمودند، و عبد الرحمن گفت: ای حجر! دور از ما نباشی، و نه آرامگاهت از ما بر کنار ماند، چه برادر مسلمان خوبی بودی! و کریم نیز سخنی مشابه آن گفت. بعد آنها را بردند نزد معاویه. کریم بن عقیف همینکه وارد شد

(۱) نقل به تلخیص از: اغانی، ابو الفرج اصفهانی ۱۶/ ۲- ۱۱- تاریخ طبری ۶/ ۱۴۱- ۱۶۰- تاریخ ابن عساکر ۲/ ۳۷۰- ۳۸۱- تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۲۰۲- ۲۱۰- تاریخ ابن کثیر ۸/ ۴۹- ۵۵.

ص: ۲۳۲

گفت: خدایرا! خدایرا! ای معاویه! تو از این دنیای رفتنی به سرای جاودانی خواهی رفت و آنجا از تو خواهند پرسید چرا ما را کشتی و به چه مجوزی خون ما را ریختی؟ معاویه پرسید: درباره علی چه میگوئی؟ گفت: درباره او سخنی میگویم که تو میگوئی. مگر میتوانی از دین علی و روشی که در خدا پرستی داشت بیزاری بجوئی؟! شمر بن عبد الله که همقبیله کریم بن عقیف بود از معاویه خواست که او را به وی ببخشد. معاویه گفت: او را به تو میبخشم ولی قبلاً یکماه زندانش خواهم کرد. پس از یکماه او را باین شرط آزاد کرد که تا پایان حکومت معاویه به کوفه نرود. در موصل اقامت کرد و انتظار مرگ معاویه را میکشید تا به کوفه در آید ولی یکماه پیش از مرگ معاویه، در گذشت.

معاویه آنگاه از عبد الرحمن بن حسان نظرش را درباره علی (ع) پرسید. گفت: شهادت میدهم او از کسانی بود که خدا را فراوان بیاد میآورند و امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و از مردم در میگذرند. پرسید: درباره عثمان چه میگوئی؟ گفت: او اولین کسی است که در ستم را بگشود و در حق (و قانون اسلام) را بیست! معاویه گفت: خودت را بکشتن دادی. گفت:

از آنجهت به کشتن میروم که کسی از قبیله ام در اینجا نیست. معاویه او را نزد زیاد فرستاد با این دستور که او از همه کسانی که فرستاده ای بدتر است، بنابراین او را بکیفری که سزای آن است برسان و به بدترین شکلی بکش. وقتی او را نزد زیاد بردند به قیس ناطف دستور داد تا او را زنده بگور کرد. «۱»

امینی گوید:

ملاحظه کنید تا چه حد در عقیده اش درباره امیر المؤمنین علی (ع)

(۱) اغانی، ابو الفرج اصفهانی ۱۶/ ۱۰- تاریخ طبری ۶/ ۱۵۵- تاریخ ابن عساکر ۲/ ۳۷۹- تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۲۰۹.

ص: ۲۳۳

و عثمان استوار است و اظهارش را واجب میشمارد که حاضر نیست یک لحظه از آن دست بردارد یا بر خلافتش اظهار نماید، و جان خویش بر سر آن میبازد.

سخن هاشم المرقال

در جنگ صفین، جوانی جنگجو از سپاه معاویه در حالی بیرون تاخت که این شعر رزمی را میخواند:

من پسر ارباب پادشاهان غسانم*

و امروز بر دین و آئین عثمانم

خویشان ما به ما از ماجرا خبر داده و*

گفته‌اند که علی، عثمان را کشته است

آنگاه حمله آورده بهر سو شمشیر میزد، و سپس شروع کرد به ناسزا گوئی به علی (ع). هاشم بن عتبّه (المرقال) به او گفت: حرفی که تو میزنی باز خواست و محاکمه دارد و این جنگ تو حساب و کتاب بدنبال دارد. بنابراین از خدا بترس و بدان که تو را به نزد او میبرند و از تو درباره این حال و کردارت بازخواست خواهد کرد. جوان جنگجو گفت: من باین دلیل با شما می‌جنگم که رهبر شما چنانکه به من گفته‌اند نماز نمیخواند و شما هم نماز نمیخوانید، و باز باین دلیل با شما می‌جنگم که رهبر شما خلیفه ما را کشته است و شما به او در قتلش کمک کرده‌اید. هاشم المرقال گفت: ترا چه به عثمان! او را اصحاب محمد و اساتید قرآن کشتند وقتی دیدند بدعتها از او سر زده و بر خلاف حکم قرآن عمل کرده است. و اصحاب محمد همان اصحاب دین و دیندارانند و از هر کس برای نظر دادن در کار مسلمانان شایسته‌تر و ذیحق‌ترند. و فکر نمیکنم حتی یک لحظه به سرنوشت امت اسلام یا اسلام اعتنا و اهتمام کرده باشی.

ص: ۲۳۴

جوان جنگجو گفت: بله، بله، بخدا قسم اعتنا و اهتمام داشته‌ام. من دروغ نمیگویم، زیرا دروغ مایه خوشبختی نیست مایه بدبختی است. هاشم المرقال گفت: چون علم و اطلاعی در این باره نداری بهتر است از آن درگذری و به دانشمندان واگذاری. گفت: بخدا فکر میکنم تو خیر خواه من باشی.

هاشم گفت: این که گفتی رهبر ما نماز نمیخواند. بدان که او اولین کسی بود که همراه پیامبر خدا نماز خوانده، و از همه خلق دینشناس‌تر است و از همه به پیغمبر (ص) نزدیک‌تر. اما درباره اینها که همراه او هستند، همه‌شان استاد قرآنند و قرآن خوان، و شب از نماز و دعا نمی‌آرامند. مبدا افراد سبکسر و بدبخت و بد دل ترا از دین بدر برند. جوان جنگجو گفت: ای خدا پرست! من فکر میکنم تو آدم خوب و صالحی هستی و من آدم گناهکار گمراهی.

بگو ببینم راهی برای توبه‌ام هست؟ گفت: آری. توبه کن و به خدا باز گرد تا توبهات را بپذیرد و رو به تو گرداند، زیرا او توبه بندگان را میپذیرد و از کارهای بدشان در میگذرد و توبه کاران را دوست میدارد و به پاکی گرایان مهر میورزد «۱».

امینی گوید:

این، هاشم المرقال صحابی مقدس پیامبر اکرم (ص) و قهرمان عالیقدر اسلام است، و این هم عقیده‌اش درباره عثمان که آنرا در جنگی که بر اثر قتلش رخ داده اظهار کرده است و میگوید قاتلینش حق داشته‌اند و آنان اصحاب محمد (ص) و مردمی دیندار و حافظ و نگهبان قرآن بوده‌اند که وقتی بدعتهای عثمان و انحرافش را از حکم قرآن دیده‌اند به قتلش کمر بسته و او را کشته‌اند.

(۱) صفین ۴۰۲ - تاریخ طبری ۲۳/۶ - شرح ابن ابی الحدید ۲/۲۷۸ - تاریخ الکامل، ابن اثیر ۳/۱۳۵.

ص: ۲۳۵

سخن جهجاه غفاری از بیعت کنندگان بیعت رضوان «۱»

ابو حبیبه میگوید: عثمان برای مردم نطق میکرد. جهجاه غفاری برخاسته در حالیکه بطرف او میرفت فریاد زد آی عثمان! این ستوری است با عبا و دستبندی که آورده‌ایم. بیا پائین تا تو را در عبا پیچیم و بند بر تو گذاریم و بر ستور نشاندۀ ترا به کوه دخان (دماوند) بیندازیم. عثمان گفت:

خدا تو را و آنچه را آورده‌ای بزوال آورد! این، در برابر چشم همه مردم رخ داد. دور و بریها و طرفداران اموی عثمان برخاسته اطرافش را گرفته و او را برده تا به خانه رساندند.

عبد الرحمن بن حاطب میگوید: من به عثمان نگاه میکردم که بر عصای پیامبر (ص) تکیه کرده سخن میراند، عصائی که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیز در موقع نطق بر آن تکیه میدادند. جهجاه غفاری به عثمان گفت: برخیز ای نعل! و از این منبر بیا پائین! و عصا را گرفته و بر زانوی راستش نهاده شکست. پرزه‌ای از آن عصا به زانوی او فرو رفت و آنرا زخم کرده و چندان باقی ماند که تبدیل به خوره شد، و دیدم که کرم زده بود. عثمان از منبر پائین آمد و او را به خانه بردند. و دستور داد تا آن عصای شکسته را بسته ترمیم کردند. از آن روز بیش از یکی دو بار از خانه بیرون نیامده بود که محاصره و کشته شد.

بلاذری ماجرا را باین عبارت آورده است: روزی عثمان برای مردم نطق میکرد که جهجاه بن سعید غفاری به او گفت: آی عثمان! بیا پائین تا عبا

(۱) استیعاب - اسد الغابه - اضافیه.

ص: ۲۳۶

بر تنت پیچیده ترا بر ستوری نشانده به کوه دخان (دماوند) بفرستیم همانطور که مردان پاکدامن را به آنجا تبعید کردی. عثمان به او گفت: خدا ترا و آنچه را آورده‌ای بزوال آورد. جهجاه اصولاً از دست عثمان عصبانی بود. چون روز تسخیر خانه عثمان فرا رسید به خانه او در آمده عصای پیامبر (ص) را که به آن تکیه میداد از او گرفته بر زانوی خویش شکست، و بر اثر آن زانویش دچار خوره گشت «۱».

امینی گوید:

در پرتو روایات تاریخی فوق روشن میشود که جهجاه از کسانی است که زیر درخت با پیامبر اکرم (ص) پیمان بیعت بستند و بموجب آیه کریمه قرآن خدا از آنان خشنود گشته است خلع عثمان و تبعید و اهانت او را روا میشمارد و میگوید باید او را در عبائی پیچیده بند بر او نهاده به کوه دماوند تبعید کرد.

عصای پیامبر (ص) را که عصای او بوده از او میگیرد و میشکند و با این عمل نشان میدهد که عثمان ربطی به پیامبر (ص) نداشته حق انتساب به آن حضرت را ندارد. این کارها را در حضور مهاجران و انصار و همه صاحب نظران جامعه انجام میدهد و هیچکس از کارش جلوگیری نکرده اعتراض نمینماید گوئی از ته دلشان سخن میگوید و بمقتضای اراده‌شان عمل میکند.

این که میگوید پره‌ای از چوب عصا در موقع شکستن به زانوی جهجاه رفته تبدیل به خوره شد توسط علم پزشکی تکذیب میشود، زیرا پره چوب هرگز تولید خوره نمیکند. و اگر برآستی زخم حادّی ایجاد کرده باشد

(۱) انساب الاشراف ۴۷/۵ - تاریخ طبری ۱۱۴/۵ - استیعاب، شرح حال جهجاه - تاریخ الکامل، ابن اثیر ۷۰/۳ - شرح ابن ابی الحدید ۱۶۵/۱ - ریاض النضره ۱۲۳/۲ - تاریخ ابن کثیر ۱۷۵/۷ - اصابه ۲۵۳/۱ - تاریخ الخمیس ۲۶۰/۲.

ص: ۲۳۷

امری تصادفی بوده است نه از کرامات عثمان. چنانکه از اسب افتادن عبد الله مخزومی استاندار عثمان در یمن و مرگش بر اثر این حادثه نمیتواند ربطی باین داشته باشد که برای کمک به عثمان و نجاتش از دست محاصره کنندگان آمده است. ابو عمر و بعضی دیگر نوشته‌اند: «عبد الله مخزومی به کمک عثمان آمد بهنگامی که در محاصره بود ولی نزدیکی مکه از اسبش بزیر غلطید و بر اثر آن مرد» «۱» بلاذری نیز مینویسد: «عبد الله مخزومی که استاندار عثمان بود برای کمک به عثمان آمد، ولی چون به بطن نخله رسید از اسبش بزیر افتاد و پایش شکست، و ناچار نزد خانواده‌اش برگشت» «۲».

نظریه: سهل بن حنیف انصاری بدری، رفاعه بن رافع انصاری بدری، و حجاج بن غزیه انصاری

بلاذری مینویسد: «ابو مخنف روایت کرده که زید بن ثابت انصاری گفت: ای جماعت انصار! شما خدا و پیامبرش را یاری نمودید، بنابراین خلیفه پیامبرش را یاری دهید. عده‌ای از انصار به او پاسخ دادند. سهل بن حنیف گفت: ای زید! عثمان شکم

ترا با نخلستانهای تازه به ثمر نشسته مدینه پر کرده است! زید گفت: این پیر مرد (یعنی عثمان) را نکشید و او را که چیزی به آخر عمرش نمانده بگذارید خودش بمیرد. حجاج بن غزیه انصاری گفت:

بخدا قسم اگر نصف روز هم از عمرش بیش نمانده باشد او را میکشیم تا با قتلش به خدا تقرب جوئیم. رفاعه بن مالک انصاری آتشی همراه هیزم آورده

(۱) استیعاب ۱/ ۳۵۱- اسد الغابه ۳/ ۱۵۵- اصابه ۲/ ۳۰۵.

(۲) انساب الاشراف ۵/ ۸۷.

ص: ۲۳۸

آنها بر یکی از دو درب خانه عثمان افروخته آتش زد تا فرو غلطید، و مردم درب دیگر را گشوده به خانه در آمدند. «۱»

بنا به روایت دیگری که بلاذری آورده است: «زید به انصار گفت:

شما پیامبر خدا (ص) را یاری داده‌اید و «انصار» یعنی یاری دهندگان خدا لقب گرفتید، بنابراین خلیفه (جانشین) او را یاری دهید تا دوبار «انصار» باشید.

حجاج بن غزیه گفت: بخدا این گاو پر صدا نمیداند چه میگوید. بخدا قسم اگر نصف روز هم از عمرش بیش نمانده باشد او را میکشیم تا با قتلش به خدا تقرب جوئیم «۲».

ابن حجر مینویسد: «حجاج بن غزیه، حدیثی را که از پیامبر اکرم (ص) درباره حج شنیده برای مؤلفان حدیث و سنت نقل کرده است. ابن المدینی میگوید: او همان شخصی است که روز تسخیر خانه عثمان، مروان بن حکم را آنقدر زده که بر زمین افتاده است» «۳».

سخن ابو ایوب انصاری از اصحاب پیش کسوت، و از مجاهدان بدر

در نطقی چنین میگوید: «از امیر المؤمنین (علی بن ابیطالب)- که خدایش گرامی بدارد- کسی سخن می‌شنود که گوشی پند نبوش و دلی حق نگهدار داشته باشد. خدا شما را با وجود او به افتخاری بزرگ نائل آورده که چنانکه بایسته است پذیرای آن نشده‌اید، این افتخار که پسر عموی پیامبر (ص) و بهترین و سر آمد مسلمانان و کسی که پس از پیامبر (ص) آقای مسلمانان است

(۱) انساب الاشراف ۵/ ۷۸.

(۲) انساب الاشراف ۵/ ۹۰.

(۳) اصابه ۱/ ۳۱۳.

ص: ۲۳۹

در میان شما حضور پیدا کرده که شما را درس دین می‌دهد و دینشناس میگرداند و به جهاد بر ضد کسانی که عهد دین فرو گذاشته‌اند دعوت میکند. چنانکه بخدا می‌پندارم شما کرید و نمیشنوید و بر دلها تان حجاب است و مهر جهالت که پاسخ مثبت نمیدهید. بندگان خدا! مگر همین دیروز شاهد تجاوز و انحراف از اسلام نبودید، بطوریکه آن تجاوز و انحراف بر همه بندگان خدا سایه گسترده و در جامعه اسلامی شیوع پیدا کرده بود و حقدار از حقش محروم گشته مقدساتش مورد اهانت قرار گرفته و خودش تازیانه خورده بود یا سیلی بر صورتش زده بودند یا شکمش را لگد کوب کرده یا او را بر خاک افکنده بودند.

وقتی امیر المؤمنین آمد حق و قانون اسلام را بر قرار ساخت و عدل و داد بگسترانید و طبق قرآن کار کرد. بنابراین، نعمتی را که خدا به شما ارزانی داشته شکر کنید و چون تبهکاران روی از خدا و سپاسش نگردانید، و مثل کسانی نباشید که گفتند فرمان را بگوش میگیریم و بگوش نگرفته بودند. شمشیرهای تان را تیز کنید و ابزار جنگ را نو سازید و برای جهاد آماده شوید، تا همینکه دعوت شدید نبرد را فراهم آئید و چون بشما فرمان داده شد اطاعت نمائید تا بدینگونه از راستگویان باشید» «۱».

امینی گوید:

ابو ایوب انصاری بزرگترین صحابی است و خدا از میان انصار خانه او را برای اقامت پیامبرش برگزید و این افتخار بزرگ را به او بخشید و همین افتخار برایش کافی است، و از مجاهدان بدر است و در همه جنگهای اسلامی شرکت داشته، و پیامبر (ص) در حقش چنین دعا کرده است: «ای ابو ایوب! بد نبینی!» و این دعا همه مصائب جسمی و عقلی را شامل میشود از مرگ بذلت و اسارت و زندانی شدن ذلیل وار گرفته تا امراض خفت آوری چون جذام

(۱) الامامة والسياسة ۱/ ۱۱۲ - جمهرة الخطب ۱/ ۲۳۶.

ص: ۲۴۰

و پیسی و اختلال حواس، و بیماری معنوی مثل تزلزل ایمان و سستی عقیده و انحراف از دین. بنابر دعای مستجاب پیامبر گرامی، ابو ایوب انصاری از همه این مصائب و معایب بری بوده است. هم او با این سلامت نفس، دوره حکومت عثمان را روزگار تجاوز و انحراف از اسلام میداند و مظالم و جنایاتی را که در آن بر نیکمردان عالیمقامی چون ابوذر و عمار و ابن مسعود رفته بر شمرده است. اگر جز شهادت ابو ایوب علیه عثمان وجود نمیداشت و در اختیار ما نمیبود برای محکومیت

عثمان کافی مینمود و حجتی قاطع بشمار میرفت، تا چه رسد به اینکه شهادتش توسط توده انبوه مهاجران و انصار پیامبر (ص) تأیید و تحکیم شده است.

سخن قیس بن سعد انصاری رئیس قبیله خزرج، و مجاهد بدری

۱- در مصر برای دعوت مردم به بیعت با علی بن ابیطالب (ع) نطقی ایراد کرده گفت: «سپاس خدایا که حق را آورد و باطل را بمیراند، و ستمکاران را درهم کوبید. مردم! ما با کسی که میدانیم پس از پیامبرمان محمد (ص) بهترین شخص است بیعت کردیم. بنابر این شما این مردم بیائید و با او بر این اساس که مطابق کتاب خدا و سنت پیغمبرش حکومت کند پیمان بیعت ببندید» «۱».

۲- قیس بن سعد پیش از جنگ صفین این نامه را از معاویه دریافت میدارد: «... شما اگر این اعتراض را به عثمان بن عفان - رضی الله عنه - داشتید که تبعیض اقتصادی قائل شده یا کسی را بناحق تازیانه زده یا به کسی ناسزا گفته

(۱) تاریخ طبری ۵/ ۲۲۸ - تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۱۱۵ - شرح ابن ابی الحدید ۲/ ۲۳.

ص: ۲۴۱

یا دیگری را تبعید کرده یا نوجوانان را به مقامات مهم دولتی گماشته است میدانید - اگر فکر و درک داشته باشید - که باستناد این کارها ریختن خونس برای شما روا نمیشود. بنابراین شما با قتل او مرتکب گناه بزرگی شده‌اید. پس ای قیس بن سعد! چون تو جزء کسانی بودی که عثمان بن عفان را به این سرنوشت دچار کردند باید توبه کنی، تازه در صورتیکه توبه از قتل مؤمن فایده‌ای در بر داشته باشد! در مورد رهبرت، برای ما یقین حاصل شده که او مردم را علیه عثمان تحریک نموده و به کشتنش وا داشته تا او را کشته‌اند.

و دامن قوم تو (یعنی انصار و قبیله خزرج) از خون عثمان پاک نمانده است.

بنابراین ای قیس! اگر میتوانی به خونخواهی عثمان برخیزی اقدام کن، تو مطیع حکومت ما بشو و درازای آن حاکمیت بر دو عراق در صورتیکه پیروز گشتم تا آخر عمرم از آن تو باشد و حاکمیت حجاز برای هر کس از خانواده‌ات که تو پسندی و نیز هر چیز دیگر که تو بخواهی بی‌چون و چرا به تو خواهم داد. نظرت را در مورد آنچه برایت نوشته‌ام بنویس. و السلام».

در جواب او مینویسد: «... نامه‌ات رسید. از مضمونش آگاه شدم.

از قتل عثمان نوشته‌ای. این کاری است که در آن شرکت نداشته‌ام. درباره رهبرم نوشته‌ای که او مردم را علیه عثمان تحریک کرده و واداشته تا او را بکشند.

این چیزی است که من اطلاع ندارم. نوشته‌ای دامن قبیله من از خون عثمان پاک نمانده است. در این باره باید بگویم اولین کسانی که به این کار قیام کرده‌اند قبیله من بوده‌اند...» به لفظ دیگری هم روایت شده، باین صورت: «بجان خودم برای اقدام به آنچه در مورد عثمان شده قبیله من ذیحق تر و موظف تر از همه مردم بودند. بهمین سبب، اولین کسانی که به این کار قیام کردند قبیله

ص: ۲۴۲

من بودند و با این عمل راهنما و نمونه عملی برای مردم گشتند» ۱.

۳- قیس بن سعد در اثنای جنگ صفین با نعمان بن بشیر گفتگویی میکند باین شرح: «نعمان به او میگوید: آیا کسی که شما را به کاری دعوت کند که خود انجام داده دعوتی بانصاف نکرده است؟ شما ای جماعت انصار! در این که روز تسخیر خانه عثمان او را خوار گذاشتید و یاری ننمودید خطا کرده‌اید و نیز در این که طرفدارانش را در جنگ جمل کشتید و مردم شام را در صفین مورد حمله قرار داده‌اید. حالا اگر همانطور که عثمان را خوار گذاشتید علی را رها کرده خوار سازید این یک تلافی آن یک را میکند. اما شما حق را خوار ساختید و باطل را مدد رساندید، و بعد حاضر نشدید مثل مردم باشید، و آمده آتش جنگ را بر افروختید و دعوت به جنگ تن بتن میکنید.

بخدا دیدید که مردان جنگجوی شام بیدرنگ به نبردتان میشتابند و روی از هم‌اوردیتان بر نمیتابند ... قیس بن سعد خندید و گفت: بخدا هیچ فکر نمیکردم ای نعمان که تا این حد گستاخ شوی و جرأت این کار و حرف را بخود بدهی.

اما در جواب این که دم از دعوت منصفانه و آدم بر حق و با انصاف زدی باید بگویم کسی که با خودش دغلی کند هرگز برادرش را ارشاد خیر خواهانه نخواهد کرد، و تو بخدا همان با خود دغلبازی هستی که بعنوان راهنمایی دیگران حرف مفت میزند! در مورد عثمان، اگر به مختصر بسنده‌ای، بشنو که عثمان را کسانی کشتند که تو از آنها برتر نیستی و کسانی بخواری واگذاشتند که از تو بهتر و برترند. در مورد سپاه جمل، ما بااستناد این که پیمان بیعت را بناحق گسسته‌اند با آنها جنگیدیم. در مورد معاویه، بدان که اگر همه اعراب متفقا

(۱) تاریخ طبری ۵/ ۲۲۷- تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۱۱۶- شرح ابن ابی الحدید ۲/ ۲۳- النجوم الزاهرة ۱/ ۹۹- جمهرة الرسائل ۱/ ۵۲۴.

ص: ۲۴۳

با او بیعت کنند باز انصار حتما با آنان خواهند جنگید» ۱. در مورد این که گفتی ما مثل مردم نیستیم و کاری را که آنها کرده‌اند نمی‌کنیم، بدان که وضع ما در این جنگ همانگونه است که در جنگ همراه پیامبر خدا بود، با چهره از شمشیر خصم استقبال نمودیم و با سینه از نیزه‌اش تا حق فرا آمد و حکم خدا در حالیکه از آن متنفر بودند پیروز گشت. اینک بیا ای نعمان

و بین که همراه و در سپاه معاویه جز برده آزاد شده‌ای که از بیابانگردان بی‌شعور است یا یمنی‌یی که بنوعی کشانده شده است کسی می‌بینی؟ و به مهاجران و انصار نگاه کن و مردانی که بنیکوئی پیروی کرده‌اند و خدا از ایشان خشنود گشته و آنان از خدا. آنگاه بین همراه معاویه (از مهاجران و انصار) کسی جز خودت و رفیقت «۲» کسی هست؟ و شما دو تا هم بخدا نه از مجاهدان بدر هستید و نه از بیعت کنندگان عقبه و نه سابقه افتخار آمیزی در اسلام دارید و نه آیه‌ای از قرآن در ستایش شما هست» «۳».

۴- قیس بن سعد به مدینه آمد. حسان بن ثابت که طرفدار عثمان بود برای سرزنش نزد او رفته گفت: «علی بن ابیطالب ترا بفریفت تا عثمان را کشتی، برای سپاس اینکارت هیچ خوبی بتو نکرده و گناه کارت بر گردنت ماند.

قیس گفت: ای کور دل نابینا! بخدا میان جماعت من با جماعت تو حالت جنگ نیست و گر نه گردنت را می‌زدم. برو گمشو!» «۴»

(۱) چون بیعت خلافت با معاویه که از «طلاق» یا آزادشدگان فتح مکه می‌باشد روا نبوده باطل است (فارسی).

(۲) اشاره به عمرو عاص.

(۳) صفین ۵۱۱- الامامة و السياسة ۱/ ۹۴- شرح ابن ابی الحديد ۲/ ۲۹۸- جمهرة الخطب ۱/ ۱۹۰.

(۴) تاریخ طبری ۵/ ۲۳۱- شرح ابن ابی الحديد ۲/ ۲۵.

ص: ۲۴۴

این جوانمرد انصاری که رئیس قبیله خزرج- آن مردم پیشتاز راه ایمان و اسلام- و فرزند رئیس آن است، قیس بن سعد که فضائل و مکارمش را در جلد دوم شرح دادیم در نامه‌اش به معاویه بصراحت اعلام میدارد که قبیله‌اش یعنی انصار نخستین کسانی بوده‌اند که برای ریختن خون عثمان بپا خواسته‌اند.

و در نطقش میگوید حق با مولا امیر المؤمنین است و او است که قانون و نظام اسلام را احیا و دوباره برقرار کرده است. و باطلی که از بین برده شد در دوره عثمان برقرار بوده و با مرگش از میان رفته است و عثمان و هر که روز تسخیر خانه‌اش بکشتن رفته ستمکار بوده است. در گفتگو با نعمان بن بشیر همین حقایق را تأکید مینماید و در همه آنها یک منطق فرمانرواست و یک بینش که بینشی اسلامی از دین و زندگی و رویدادهای جامعه اسلامی است.

سخن فروة بن عمرو انصاری «۱» مجاهد بدری

مالک در کتاب «موطأ» فصل «روش قرائت» حدیثی از این صحابی نقل میکند با ذکر لقبش - البیاضی - و بدون ذکر نامش. ابن وضاح و ابن مزین «۲» میگویند: مالک از آنجهت نامش را ذکر نکرده که او از کسانی بوده که کمک به قتل عثمان کرده‌اند. ابو عمر در «استیعاب» توضیح میدهد که حرف آنها بی‌معنی است و کسی که چنین حرفی بزند معلوم میشود از نقش و موضع انصار در قضیه تسخیر خانه عثمان و کشتنش بی‌خبر است «۳».

(۱) فروة بن عمرو ابن ودقة البیاضی.

(۲) در استیعاب و اسد الغابه و شرح زرقانی بر موطأ بدینگونه است ولی در «اصابه»، «ابن سیرین» آمده.

(۳) استیعاب، شرح حال فروة - اسد الغابه ۴ / ۱۷۹ - اصابه ۳ / ۲۰۴ - شرح زرقانی بر موطأ ۱ / ۱۵۲.

ص: ۲۴۵

کاری را که برای فروة بن عمرو انصاری جرم شمرده‌اند هر گاه گناه باشد و مرتکبش را از عدالت خارج سازد نمیتوان از مرتکبش حدیث نقل کرد، چه با ذکر نامش و چه بدون آن. در صورتیکه جرم و مایه سلب عدالت نباشد فروة بن عمرو انصاری مشمول فضائل و عدالتی که آن جماعت برای همه اصحاب پیامبر (ص) قائلند خواهد بود و حدیثی که او نقل میکند برای آن جماعت صحیح و حجت خواهد بود و عدم ذکر نامش اثری در صحت و اصالت آن ندارد. وانگهی اگر این کار، جرم و جنایت بشمار آید شامل همه انصار خواهد شد نه شامل فروة بن عمرو انصاری بتنهایی. و این مطلبی است که ابو عمر. بآن اشاره کرده میگوید: «کسی که چنین حرفی زده معلوم میشود از نقش و موضع انصار در قضیه تسخیر خانه عثمان و کشتنش بی‌خبر است».

پس یا باید هیچیک از روایاتی را که توسط انصار نقل شده صحیح ندانست یا نام هیچیک از آنان را در نقل روایتشان ذکر ننمود.

بهر حال، این انصاری بدری از کسانی است که به قتل عثمان کمک کرده‌اند، و در موضع‌گیری و رفتارشان در قبال عثمان اختلافی با انصار یا سایر اصحاب پیامبر گرامی (ص) نداشته و با ایشان همداستان بوده است.

سخن محمد بن عمرو بن حزم انصاری

از کسانی است که پیامبر خدا (ص) وی را «محمّد» نامیده است و این از افتخارات بشمار می‌آید. ابو عمر مینویسد: «میگویند: از جمله تندروترین و سختگیرترین مخالفان عثمان تئی چند بودند که نام «محمد» داشتند: محمد پسر ابوبکر، محمد پسر ابو حذیفه، و محمد پسر عمرو بن حزم». «۱»

(۱) استیعاب، شرح محمد بن عمرو ابن حزم ابی سلیمان انصاری.

ص: ۲۴۶

سخن جابر بن عبد الله انصاری و جمعی از اصحاب پیامبر (ص)

حجاج بن یوسف چون از جنگ عبد الله بن زبیر پرداخت مسجد الحرام را از سنگ و خون پاک کرد، و فرمان استانداری مکه و مدینه برایش در رسید.

عبد الملک بن مروان وقتی حجاج را به جنگ عبد الله بن زبیر میفرستاد فرمان استانداری مکه را برای او نوشت، ولی پس از چیرگی او بر ابن زبیر خواست فرمان استانداریش را تجدید نماید. در این هنگام حجاج راهی مدینه شد و در مکه عبد الرحمن بن نافع را جانشین خویش ساخت. چون به مدینه رسید یکی دو ماه در آن اقامت کرد و با مردمش سخت بدرفتاری نمود و تحقیر و اهانت روا داشت و میگفت اینها قاتلین امیر المؤمنین عثمانند. و دست جابر بن عبد الله و عده‌ای را چنانکه با اهل ذمه میکنند مهر کرد. از جمله انس بن مالک که گردنش را مهر زد. و سهل بن سعد را خوانده به او گفت: چرا امیر المؤمنین عثمان بن عفان را یاری ندادی؟ گفت: بله، او را یاری کردم.

گفت: دروغ میگوئی. و سپس دستور داد تا گردن وی را با سرب مهر زدند» «۱».

امینی گوید:

از این روایت تاریخی فهمیده میشود که حجاج تنی چند از اصحاب پیامبر (ص) را که هنوز زنده بودند از جمله جابر بن عبد الله انصاری را- که بگفته ابن حجر در مسجد پیامبر (ص) حلقه درس دین داشته است «۲»- باین دلیل

(۱) انساب الاشراف، بلاذری ۵/ ۳۷۳- تاریخ طبری ۷/ ۲۰۶- تاریخ الکامل، ابن اثیر ۴/ ۱۴۹.

(۲) اصابه ۱/ ۲۱۳.

ص: ۲۴۷

مؤاخذه و آزار میکرده که آنان در سرنگونی و قتل عثمان مستقیماً دست داشته یا دست از یاری او باز داشته‌اند. البته ما نه حرف او را درست میدانیم و نه نظریه و کارش را، ولی از وضع و شرایط آنزمان چنین بر میآید که در میان عامه مردم اینطور شهرت داشته که اصحاب متفقاً در مبارزه با عثمان یا عدم یاری او و قتلش سهیم بوده‌اند، و حجاج به استناد همین شهرت و مقبولیت عامه دست به اهانت و آزارشان زده است. ضمناً اصحابی که مورد آزار و اهانتش قرار میگرفته‌اند هیچیک

سخنی در نفی آن نسبت و اتهام بزبان نیاورده و منکر آن نشده‌اند تا از آزار و اهانت برهند، بلکه بر بلا و مصیبت شکبیا مانده و در تحمّل عواقب آنچه در مورد عثمان انجام داده‌اند پایداری نموده‌اند.

سخن جبلة بن عمرو انصاری مجاهد بدر

طبری مینویسد: «جبلة بن عمرو ساعدی در کنار خانه‌اش نشسته بود و بند ستوری در دست داشت. عثمان از آنجا میگذشت. جبلة به او گفت:

آی نعل! بخدا ترا میکشم و بر ستور زخمناکی نشانده به منطقه آتشفشان (یعنی دماوند) خواهم فرستاد. بار دیگر هنگامی که عثمان بالای منبر بود آمده او را بزیر آورد». و مینویسد: «اولین کسی که زبان به دشنام عثمان گشود و علیه او جرأت بخرج داد جبلة بن عمرو ساعدی بود. در انجمن قبیله‌اش نشست و بندی در دست داشت. عثمان از آنجا میگذشت. به آنها سلام کرد. جواب سلامش را دادند. جبلة به آنها اعتراض کرد که چرا جواب سلام کسی را که چنین و چنان کرده دادید؟! و رو به عثمان کرده گفت: بخدا اگر این دور و بریهایت را طرد نکنی این بند را بر گردنت می‌بندم. عثمان گفت:

ص: ۲۴۸

کدام دوروبریها! بخدا من کسی را بعنوان دوروبری اختیار نمیکنم. گفت:

مروان را اختیار کرده‌ای، و معاویه را اختیار کرده‌ای، و عبد الله بن عامر را اختیار کرده‌ای، و عبد الله بن سعد را اختیار کرده‌ای، و در میان اینها کسی هست که قرآن مذمتش کرده و پیامبر (ص) خویش را هدر ساخته است «۱» عثمان راه خویش گرفت. از آنروز تا به حال زبان مردم علیه عثمان دراز شده است «۲».

از این دو مطلب طبری، مطلب اول را بلاذری با همان لفظ روایت کرده و دنباله مطلب را چنین آورده است: «بعد، در حالیکه عثمان بالای منبر بود آمده او را بزیر آورد. و اولین کسی بود که به خود جرأت پرخاش به عثمان را داده و به او تند گفت، و روزی بند آورده به او گفت: بخدا یا این دوروبریهایت را طرد کن یا این بند را بر گردنت خواهم افکند.

بازار را به انحصار حارث بن حکم درآورده‌ای و چنین و چنان کرده‌ای.

عثمان، حارث بن حکم را بر بازار (مدینه) گماشته بود و او اجناسی را که از خارج می‌آمد ارزان خریده گران می‌فروخت، و از محل کسانی که در بازار داد و ستد میکردند عوارض میگرفت و خیلی بدرفتاری میکرد. بهمین جهت به عثمان گفتند بازار را از چنگ حارث بن حکم بیرون بیاورد، نپذیرفت.

از جبلة خواهش کردند دست از عثمان بردارد گفت: بخدا نمیشود، و نمی‌خواهم فردای رستاخیز بگویم: ما از رؤسا و بزرگانمان اطاعت کردیم تا ما را از راه دین بدر بردند «۳» «۴».

(۱) مقصودش عبد الله بن سعد است. رجوع کنید به جلد هشتم.

(۲) تاریخ طبری ۵/ ۱۱۴ - تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۷۰ - تاریخ ابن کثیر ۷/ ۱۷۶ - شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۶۵.

(۳) قسمتی از آیه قرآن حاکی از زبان حال عده‌ای از دوزخیان.

(۴) انساب الاشراف ۵/ ۴۷.

ص: ۲۴۹

ابن شبه در «اخبار مدینه» از قول عبد الرحمن بن از هر مینویسد: «وقتی خواستند عثمان را دفن کنند به طرف بقیع رفتند. ولی جبلة بن عمرو نگذاشت او را در آنجا دفن کنند. ناچار به «حش کوب» - قبرستان یهود - رفته او را در آنجا به خاک سپردند» ۱/ ۱.

امینی گوید:

درباره این مرد بزرگ، ابو عمر مینویسد: «مردی بزرگ و با فضیلت از اصحاب فقیه و دینشناس بود، و یکی از اصحاب عادل و نیکو سیرتی است که روایات و مشاهداتش در فقه مورد استناد است» ۲/ ۲. همین صحابی عالیقدر و مجاهد بدری چنین نظری به عثمان دارد و چنین رفتاری با او داشته است.

حتی سکوت در برابر کارهای عثمان، و بیطرفی سیاسی را گمراهی و از دین بدر شدگی می‌شمارد، و بر عثمان میتازد و دوستانش را از جواب سلامش باز میدارد در حالیکه جواب سلام مسلمان واجب است، و او را در برابر مردم و اصحاب و مهاجران و انصار از منبر پائین میکشد، و به کوبیدن او چندان ادامه میدهد تا پس از مرگش او را از دفن شدن در گورستان مسلمانان محروم می‌سازد تا در گورستان یهود خاکش میکنند. اینها میرساند که وی چه نظری به عثمان داشته است!

جبلة بن عمرو انصاری تمام این کارها را در حضور و پیش چشم مسلمانان و اصحاب پیامبر (ص) انجام میدهد و اینها یا بر ضد عثمان همدستان و در تلاشند یا پا از یاری او به دامن کشیده‌اند یا در خواری او کوشیده یا از آنچه علیه او می‌گذرد خوشحالند، باستثنای مشتی اموی که وی خوب معرفیشان کرده

(۱) اصابه ۱/ ۲۲۳.

(۲) استیعاب، شرح حال جبلة بن عمرو ابن ساعدة الساعدی الانصاری.

ص: ۲۵۰

و گفته آیات قرآن در مذمت آنها فرود آمده و پیامبر (ص) خون بعضیشان را روا و هدر شمرده است «۱»، که آنها در جامعه قدر و اعتباری نداشته و منفور و مطرود بوده‌اند.

سخن محمد بن مسلمه انصاری مجاهد بدر

طبری از قول محمد بن مسلمه مینویسد: «من با تنی چند از قبیله‌ام نزد مصریان رفتم. رؤسای آنها چهار نفر بودند: عبد الرحمن بن عدیس، سودان بن حمران، عمرو بن حمق خزاعی، و ابن نباع «۲». و هر چهار نفر در خیمه‌ای منزل داشتند. دیدم مردم (مصریان) پیرو و فرمانبردار ایشانند.

با آنان شروع به سخن کردم و حق بزرگی را که عثمان (بعنوان حاکم بیعت شده) به گردنشان دارد و بیعتی را که با او کرده‌اند بیادشان دادم و از آشوب داخلی ترساندمشان، و آگاهشان کردم که کشته شدن عثمان باعث اختلافات و کشمکشهای سهمگین خواهد شد. بنابراین شما این کار را شروع نکنید و باعث آن نشوید.

او دست از آنچه شما ناروا میشمارید بر خواهد داشت و من هم تضمین میکنم و ضامنش خواهم بود. گفتند: اگر دست از آن خلافتکاریها بر نداشت چه؟

گفتم: در آنصورت اختیار با شماست، هر کاری خواستید بکنید. حاضر شدند و خوشحال از من جدا شدند. و من رفتم پیش عثمان و گفتم میخواهم خصوصی با تو حرف بزنم. قبول کرد و تنها شدیم. گفتم: خدایرا! خدایرا! ای عثمان! بر جان خودت رحم کن. اینها را که می‌بینی آمده‌اند برای کشتنت. و می‌بینی

(۱) این آیات را در جلد هشتم آورده و مورد بحث قرار دادیم.

(۲) در تاریخ طبری و تاریخهایی که از او نقل کرده‌اند بهمین صورت نوشته شده ولی درست «ابن البیاع» است و او عروۃ بن شیبم لیبی میباشد.

ص: ۲۵۱

دوستان نه تنها ترا یاری نداده خوار گذاشته‌اند بلکه دشمنت را علیه تو تقویت میکنند. عثمان راضی شد، و مرا خیلی دعا کرد. از حضورش بیرون آمده مدتی ماندم. یکوقت عثمان صحبت بازگشت مصریان را کرد و گفت آنها برای کاری آمده بودند اما وقتی اینجا اطلاع پیدا کردند که جریان بر خلاف آن است که به آنها رسیده، برگشتند. خواستم بروم پیش عثمان و بخاطر این حرف او را سرزنش و نکوهش کنم، باز گفتم چیزی نگویم. ناگاه یکی خبر آورد که مصریان برگشته‌اند، و اکنون در سویداء - بفاصله دو شب راه تا مدینه از سوی شام - اند. گفتم: راست میگوئی؟! گفت: بله. عثمان فرستاد پی‌ام. وقتی رفتم معلوم شد خبر به عثمان رسیده که مصریان الآن به ذو خشب - بفاصله یکشب راه تا مدینه - رسیده‌اند. به من گفت: مصریان

برگشته‌اند. با آنها چه باید کرد؟ گفتم: بخدا نمیدانم چه باید کرد. اما همینقدر میدانم که برای کار خوشایندی بر نگشته‌اند. گفت: برو پیش آنها و برشان گردان! گفتم: نه بخدا، من این کار را نمیکنم. پرسید: چرا؟

گفتم: من برای آنها تضمین کردم که تو دست از آن کارها برداری، ولی تو دست از حتی یکی هم برنداشتی. گفت: از خدا باید کمک خواست! من از خانه عثمان بیرون شدم، و مصریان آمده در اسواف اردو زدند و عثمان را محاصره کردند. عبد الرحمن بن عدیس همراه سودان بن حمران و دو رفیقشان آمدند و بمن گفتند: میدانی که تو با ما صحبت کردی و ما را بازداشته برگرداندی و قول دادی که عثمان دست از کارهایی که ناروا شمرده و ناگوار داشته‌ایم بردارد؟ گفتم: آری. بناگاه ورقه کوچکی با قلمی سربی در آورده نشانم دادند که شتری از شتران دولتی را دیدیم که نوکر عثمان بر آن نشسته بود،

ص: ۲۵۲

اسبابهایش را بازرسی کردیم و این نامه را در آنها یافتیم...» «۱»

امینی گوید:

ملاحظه میشود که محمد بن مسلمه در این شک ندارد که آنچه مصریان مورد انتقاد قرار داده و عثمان را بخاطرش مؤاخذه میکردند جنایات و گناہانی است مستوجب کیفر شدید و حتی قتل. ولی چون نمیخواهد کار به جنگ و خونریزی بکشد و آشوب و کشمکش خونین داخلی بوقوع پیوندد از پی اصلاح مسالمت آمیز بر می‌خیزد و عثمان را راضی میکند دست از آن کارهای ناروایش بردارد و توبه کند و خود ضامن او میشود و برای مصریان تضمین میدهد. اما وقتی می‌بیند تلاشش به جایی نرسید و عثمان آدمی نیست که توبه کرده دست از خلافتکاری بردارد، و قول و تعهدش را بیشرمانه زیر پا مینهد و بر ادامه رویه غیر اسلامی لجاجت بخرج میدهد او را با مخالفانش تنها میگذارد تا آنچه میخواهند با وی بکنند، و چون از او یاری میخواهد اعتنائی نمینماید و برای او احترامی نمیبیند و نه برای خونس حرمتی تا از آن دفاع کند و از ریختنش جلوگیری، و بهمین لحاظ در جواب استمداد عثمان به او پرخاش میکند، و آن حوادث پیش می‌آید.

سخن عبد الله بن عباس علامه امت اسلامی «۲»، و پسر عموی پیامبر گرامی (ص)

۱- ابو عمر در شرح حال مولای متقیان امیر مؤمنان علی (ع) مینویسد:

«عده‌ای خدمت ابن عباس آمده گفتند: آمده‌ایم مسائلی مطرح سازیم.

(۱) تاریخ طبری ۵ / ۱۱۸ - تاریخ الکامل ابن اثیر ۳ / ۷۰ - این روایت تاریخی بطور کامل خواهد آمد.

(۲) او را «حبر الامه» لقب داده‌اند.

گفت: هر چه می‌خواهید برسید. گفتند: ابو بکر چگونه آدمی بود؟ گفت:

سراپا خوب بود. (یا گفت: وجودش بتمامی خوبی بود جز این که تند بود).

پرسیدند: عمر چگونه آدمی بود؟ گفت: پرنده بیمناکی را میمانست که میبندارد بر سر هر راهی دامی نهاده است. گفتند: عثمان چطور آدمی بود؟

گفت: آدمی که خوابناکیش او را از بیداری بداشته بود. پرسیدند: علی چگونه مردی بود؟ گفت: وجودش سرشار از رأی حکیمانه و متین و دانش و دلیری و دستگیری بود بعلاوه خویشاوندی نزدیکی با پیامبر خدا (ص)، و چنان بود که فکر میکرد نمیشود برای بدست آوردن چیزی دست پیش آرد و بدان نرسد، و واقعا اینطور بود که نشد دست به کار برد و به تحقق نیاورد «۱».

۲- معاویه به ابن عباس مینویسد: «بجان خودم اگر ترا بقصاص خون عثمان بکشم امیدوارم مورد تقاضای خدا قرار گرفته و کار درستی باشد.

زیرا تو از کسانی هستی که علیه وی تلاش میکردند و او را خوار گذاشتند و خونس را ریختند. ضمنا قرار داد صلحی میان من و تو نیست یا اماننامه‌ای که مانع کارم باشد» «۲». و او در جوابش میگوید: «این که نوشته‌ای من از کسانی هستم که علیه عثمان تلاش میکردند و او را خوار گذاشتند و خونس را ریختند. و ضمنا قرار داد صلحی میان من و تو نیست که مانع کارت شود ...

بخدا سوگند که تو در انتظار کشته شدن عثمان بسر میبردی و مشتاق مرگش بودی و با علم و تعمّد نگذاشتی مردم آنسامان به کمک عثمان بیایند در حالیکه نامه عثمان و ناله و فریاد استمدادش به تو رسیده بود و تو گوش بآن ندادی

(۱) استیعاب.

(۲) شرح ابن ابی الحدید ۴ / ۵۸، میگوید: این نامه را پس از صلح امام حسن (ع) نوشته و او را دعوت به بیعت کرده است.

و بمنظور نیامدن به کمکش برایش عذر و بهانه تراشیدی و در همان حال یقین داشتی که محاصره کنندگان تا او را نکشند دست از او بر نخواهند داشت، تا همانطور که آرزو داشتی بقتل رسید. آنگاه چون دیدی مردم ترا همشأن و همپراز ما نمیدانند بناکردی به نوحه و شیون برای عثمان و تهمت زدن به ما که او را کشته‌اید، و داد زدن که عثمان بناحق و مظلومانه

کشته شد. اگر واقعا بناحق و مظلومانه کشته شده باشد تو از همه ظالم تر و مسؤل تر. آنگاه یکدم از حقه بازی و عوامفریبی فارغ نشسته و پیوسته در فریب دادن مردم بی اطلاع و جاهل کوشیدی و بکمک توده نابخرد به کشمکش ما برخاستی تا حق ما را از دستان بگیری، و بالاخره آنچه را میخواستی گرفتی و بدست آوردی. «نمیدانم، شاید این مایه آزمایش شما باشد و بر خورداری موقتی «۱»! «۲»».

امینی گوید:

علامه امت اسلامی گر چه هیچگونه دخالتی در تسخیر خانه عثمان و کشتنش نداشته و در آن سال امیر الحاج بوده با سایر اصحاب پیامبر اسلام (ص) در مورد عثمان اتفاق نظر داشته است. هیچ ارزش و احترامی برایش قائل نبوده و در جواب کسانی که از او درباره عثمان پرسیده‌اند او را چنانکه بوده معرفی کرده است البته نه بطور جامع بلکه این جنبه او را که خوابناک و غافل از مصالح مردم و راه دین بوده است. بر اساس همین عقیده، وقتی نافع بن طریف نامه عثمان را دایر بر استمداد از حاجیان می‌آورد آنهم در هنگام محاصره خانه‌اش عبد الله بن عباس که مشغول نطق بوده به او اجازه می‌دهد آن دعوتنامه را بخواند و چون پایان می‌برد به نطق خویش ادامه می‌دهد بی آنکه اشاره‌ای به محاصره

(۱) قسمتی از آیه قرآن.

(۲) شرح ابن ابی الحدید.

ص: ۲۵۵

عثمان بکند یا به مدد خواهی او جواب مثبت داده یا حاجیان را به کمک برانگیزد. چرا دعوت عثمان را اجابت نکرد یا در نطقش اشاره‌ای به مهم ترین حادثه روز که محاصره عثمان بود ننمود و با اینکه میتوانست حاجیان را به یاری وی برانگیزد بر نیانگیخت؟ آیا باین دلیل که نظر خوبی با عثمان نداشت؟ یا اعتنائی به کار و سرنوشتش نداشت؟ یا به محاصره کنندگان و انقلابیون خوش بین بود؟ بهر حال یکی از اینها بوده است و شاید هر سه.

عائشه با التفات بهمین حقیقت بود که چون در راه مکه به وی بر خورد به او گفت: ای ابن عباس! خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده است. مبادا مردم را از این دیکتاتور باز داری! «۱»

چون نظر عبد الله بن عباس درباره عثمان معروف و معلوم بود پس از کشته شدن عثمان از معاویه اجتناب مینمود و از کینه و انتقامش بیمناک بود، و وقتی امیر المؤمنین علی (ع) به او فرمود: استناداری شام را به تو واگذار کردم، برو به شام. گفت: من از معاویه نگرانم که مرا بقصاص قتل عثمان بکشد یا ببهانه خویشاوندی با تو زندانی کند. بهتر است نامه‌ای همراه من بفرستی و او را هم امید بدهی و هم تهدید کنی .. «۲»

باز بر اساس همین عقیده بود که از لعنت فرستادن و نکوهش قاتلین عثمان خودداری مینمود، و وقتی معاویه به او نوشت: به مسجد رفته قاتلان عثمان را لعنت فرست جواب داد: عثمان فرزندان و نزدیکان و خویشانی دارد که از من به این کار سزاوارترند، بنابراین اگر مایل بودند لعنت میکنند و اگر خواستند زبان از لعنت فرو بندند چنین خواهند کرد «۳».

(۱) در بحث از سخن عائشه درباره عثمان گذشت.

(۲) تاریخ ابن کثیر ۷/ ۲۲۸ - تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۸۳.

(۳) الامامة و السياسة ۱/ ۱۴۸.

ص: ۲۵۶

سخن عمرو بن عاصی معلوم الحال «۱»

طبری مینویسد: «عمرو بن عاصی از طرف عثمان استاندار مصر بود.

بعد او را از تصدی امور مالیاتی و مالی برکنار کرده به امامت نماز جماعت گماشت و عبد الله بن سعد را متصدی امور مالی و مالیاتی ساخت. و پس از مدتی امامت نماز را نیز به عبد الله بن سعد واگذاشت. چون عمرو بن عاصی به مدینه باز آمد شروع به انتقاد و عیبجوئی عثمان کرد. پس عثمان روزی او را خواسته در جلسه‌ای خصوصی به او گفت: ای پسر نابغه! چه زود با ما بیگانه شدی هنوز چیزی از استانداری تو نگذشته، حالا از من انتقاد و عیبجوئی میکنی و دورویی نشان میدهی؟! بخدا اگر اختلاسگر و پولخور نبودی ترا برکنار نمیکردم. عمرو گفت: خیلی از چیزهایی که مردم میگویند یا به زمامدارانشان گزارش میدهند بی‌اساس است. بنابراین ای امیر المؤمنین باید در رفتارت با مردم زیر فرمانت از خدا بترسی و خدا را ملاحظه کنی! عثمان گفت: آیا این صحیح است که ترا با کجروی و شایعات بدی که درباره تو هست به استانداری بگمارم؟! گفت: من در حکومت عمر بن خطاب استاندارش بودم و وقتی مرد از من راضی بود. عثمان گفت: بخدا اگر من هم با تو مثل عمر سختگیری میکردم و مو را از ماست میکشیدم وضعت روبراه میشد اما من ملایمت بخرج دادم و چشم پوشی نمودم و در نتیجه تو با من گستاخ شدی. بدان که من در دوره جاهلیت از لحاظ تعداد افراد قبیله بیش از تو قدرت و عظمت داشتم و نیز پیش از این که عهده‌دار مقام خلافت شوم نیرومندتر و محترم‌تر از تو بودم.

(۱) در جلد دوم، وضعش را روشن کردیم.

ص: ۲۵۷

عمرو بن عاصی گفت: این حرفها را بگذار کنار. خدا را باید شکر کرد که ما را بوجود محمد (ص) به افتخار نائل آورد و بوسیله او هدایت کرد.

من پدرم عاصی بن وائل را دیده بودم و پدرت عفان را هم دیده بودم. بخدا عاصی برتر و بالاتر از پدرت بود «۱». عثمان وارفت و گفت: چرا حرف دوره جاهلیت را بزنی! و عمرو بیرون رفت و مروان بن حکم وارد خانه عثمان شده گفت: کار را ای امیر المؤمنین به جایی رسانده‌ای که عمرو بن عاصی پدرت را تحقیر میکند! عثمان گفت: این حرفها را ول کن، هر که به پدر دیگران بد بگوید پدرش را بد خواهند گفت. عمرو در حالی از خانه عثمان بیرون میرفت که از او بشدت دلگیر بود. گاه نزد علی (ع) رفته او را علیه عثمان بر می‌انگیخت، و گاه نزد زبیر یا طلحه رفته آنها را علیه عثمان تحریک مینمود، و بر سر راه حاجیان ایستاده از خلافتکارها و بدعتهای عثمان داستان میکرد. چون اولین محاصره خانه عثمان رخ داد از مدینه بیرون شده به مزرعه‌ای که در فلسطین داشت رفت و در کاخی که آنجا ساخته بود اقامت نمود «۲»، و هی میگفت: از خبرهایی که از پسر عفان میرسد در حیرتم! یکروز که در همان کاخ «عجلان» نشسته و دو پسرش محمد و عبد الله و نیز سلامه بن روح جذامی حضور داشتند سواری از آنجا گذشت. عمرو بن عاصی او را صدا زده پرسید از کجا می‌آی گفت: از مدینه. پرسید: آنمرد چه کرد (یعنی عثمان)؟ گفت: وقتی از مدینه بیرون می‌آمدم او را سخت در محاصره گذاشته بودند. عمرو بن عاصی با خوشحالی گفت: هنوز کاری نشده به طیز افتاده است! هنوز از جا برنخاسته

(۱) اگر عاصی بی سروپائی که خدا درباره‌اش به پیامبر (ص) فرمود: آنکه به تو بد میگوید بی تبار و نسل است» بر عثمان برتری داشته باشد برای عثمان چه قدر و ارزشی میماند!

(۲) مزرعه‌اش «سبع» و کاخش «عجلان» نام داشته است.

ص: ۲۵۸

بود که سواره دیگری گذشت، و عمرو از او پرسید: آنمرد چه کرد (یعنی عثمان)؟ گفت: کشته شد. با شادی فریاد زد که مرا عمرو عاصی میگویند.

اگر تصمیم به کاری بگیرم با جدیت تمامش میکنم. وقتی تصمیم گرفتم مردم را علیه او بشورانم اگر چوپانی را با رمه‌اش بر سر کوه مییافتم علیه او می‌شوراندمش.

سلامه بن روح به او گفت: شما قبیله قریش! مانعی را که در میان شما و اعراب وجود داشت و حجاب حرمت شما بود از میان برداشتید. چرا چنین کردید؟! گفت: خواستیم حق را از شکم باطل بیرون آوریم، تا مردم در برابر قانون برابر و در حقوق مساوی باشند.

خواهر عثمان - خواهری که از مادرش ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط داشت - همسر عمرو عاصی بود. وقتی عثمان او را از استانداری برکنار کرد این همسرش را طلاق داد» (۱).

۲- نخستین باری که مصریان بعثت نارضائی از عثمان به مدینه آمدند علی (ع) همراه سی‌تن از مهاجران و انصار سواره نزد آنها رفتند و آنها را راضی به بازگشت کردند. وقتی برگشتند، علی (ع) نزد عثمان رفته به او اطلاع داد که مصریان برگشتند. فردای آنروز مروان به عثمان توصیه کرد که نطق کن و به مردم بگو مردم مصر برگشتند و آنچه درباره امام و زمامدارشان باطلاعتشان رسیده بود بی‌اساس بود. پیش از این که مردم از شهرستانها برخاسته بطرف مدینه براه بیفتند و جمعیتی در اینجا علیه تو گرد آید که قادر به دفع آنها نباشی نطق تو در شهرستانها پخش میشود. عثمان زیر بار نرفت. ولی مروان

(۱) تاریخ طبری ۵/ ۱۰۸، ۲۰۳- انساب الاشراف ۵/ ۷۴- الامامة و السياسة ۱/ ۴۲- استیعاب، شرح حال عبد الله بن سعد بن ابی سرح- شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۶۳- ابن کثیر چون این مطالب تاریخی بمذاقش خوش نمیامده مثل همیشه آنرا باختصار برگزار کرده و اشاره وار در گذشته است: تاریخ ابن کثیر ۷/ ۱۷۰.

ص: ۲۵۹

چندان اصرار بخرج داد تا روزی عثمان به منبر رفته پس از حمد و ستایش خدا گفت: این عده از مردم مصر درباره امام و زمامدارشان چیزی بگوششان رسیده بود ولی وقتی فهمیدند که بی‌اساس بوده به شهر و دیار خویش باز گشتند» (۱).

عمرو بن عاصی از گوشه مسجد فریاد زد: آی عثمان! از خدا بترس! تو مرتکب گناهان بزرگی شده‌ای و ما را با خود بآن کشانده‌ای. حالا باید از آنها توبه کنی و دست بشوئی تا ما هم از آن توبه کرده دست بشوئیم.

عثمان از اینطرف بر سر او داد زد که این حرفها به تو رسیده ای پسر نابغه؟

از وقتی ترا از استانداری عزل کرده‌ام مخالف من شده‌ای! از سوی دیگر فریاد بر آمد که به خدا باز گرد و توبه کن تا مردم دست از سرت بردارند.

در این هنگام عثمان دستهایش را بر آورد و رو به قبله گردانیده گفت: خدایا! من اولین کسی هستم که به درگاهت توبه میکنم و رو به تو می‌آرم. و روانه خانه گشت. عمرو بن عاصی بیرون آمده به فلسطین رفت و به خانه‌ای که در آنجا داشت، و میگفت: بخدا حتی اگر چوپانی بینم او را علیه عثمان می‌شورانم! «۲»

۳- ابن قتیبه مینویسد: «مردی از قبیله همدان بنام «برد» نزد معاویه رفت دید عمرو عاصی به علی (ع) ناسزا میگوید: به او گفت: بزرگان ما از پیامبر خدا (ص) شنیده‌اند که میفرمود:

«من کنت مولاة فعلی مولاة»

علی مولا و رهبر هر کسی است که من مولا و رهبر او هستم. آیا این راست است

(۱) عثمان چگونه بر منبر پیامبر گرامی و در برابر مزارش چنین دروغ رسوائی میگوید؟

آیا باستناد خواهش و اصرار هوسناک مروان بن حکم؟!

(۲) تاریخ طبری ۵/ ۱۱۰، ۱۱۴- انساب الاشراف ۵/ ۷۴- استیعاب، شرح حال عثمان- شرح ابن ابی الحدید ۲/ ۱۱۳- تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۶۸- الفائق، زمخشری ۲/ ۲۹۶- نه‌ایه، ابن اثیر ۴/ ۱۹۶- تاریخ ابن کثیر ۷/ ۱۷۵- تاریخ ابن خلدون ۲/ ۳۹۶- لسان العرب ۷/ ۹۸- تاج العروس ۳/ ۵۹۲.

ص: ۲۶۰

یا نه نادرست است؟ عمرو عاصی گفت: راست و درست است، و من می‌افزایم که در میان اصحاب پیامبر خدا (ص) هیچیک باندازه علی مناقب و ستایش ندارند. آن جوان حیرت کرد. عمرو عاصی گفت: اما او با کاری که درباره عثمان کرد همه آنها را از بین برد. «برد» پرسید: او مگر دستور کشتن عثمان را داد یا او را کشت؟ گفت: نه، ولی قاتلان عثمان را پناه داد و تحت حمایت خویش گرفت. پرسید: مردم با علم به این کارش با او بیعت کردند؟ گفت آری. پرسید: پس به چه دلیل پیمان بیعتی را که با او بسته‌ای گسستی؟ گفت: چون او را متهم به قتل عثمان کرده‌ام. «برد» گفت: تو خودت هم متهمی! گفت: درست است، و من به فلسطین رفته‌ام. آن جوان نزد دوستان و قبیله‌اش رفته گفت: ما نزد عده‌ای رفتیم که آنها را با حرفهای خودشان محکوم ساختیم. علی بر حق است، بنابراین از او پیروی و اطاعت کنید» «۱».

۴- طبری بنقل از واقعی مینویسد: چون خبر کشته شدن عثمان رضی الله عنه به عمرو عاصی رسید گفت: مرا ابو عبد الله میگویند! او را در حالیکه در دره «سباع» بودم کشتم. چه کسی ممکن است پس از عثمان به خلافت برسد؟ اگر طلحه بیاید او جوانمرد دست و دلباز عرب است، و اگر علی بن ابیطالب بیاید حتما قانون اسلام را برقرار خواهد ساخت و خلافت هیچکس باندازه به خلافت رسیدن او برایم ناگوار نیست» «۲».

۵- در جلد دوم روایت مفصلی آوردیم حاکی از سخن امام حسن مجتبی (ع) به عمرو بن عاصی، که این قسمتی از آن است: «درباره قضیه عثمان، تو بودی که دنیا را علیه او به آتش کشیدی و بعد به فلسطین رفتی

(۱) الامامة و السياسة ۱/ ۹۳.

(۲) تاریخ طبری ۵/ ۲۳۴.

ص: ۲۶۱

و وقتی خبر مرگش به تو رسید گفتی: مرا ابو عبد الله میگویند! اگر زخمی را بخارنم تا خونس نیندازم و لش نمیکنم! آنگاه خودت را وقف معاویه کردی و دینت را برای عشرت دنیوی او فروختی. ما نه تو را بخاطر کینهات ملامت میکنیم و نه بخاطر دوستیت با این و آن مؤاخذه مینمائیم. بخدا قسم عثمان را وقتی زنده بود یاری نکردی و چون مرد از مرگش به خشم نیامدی!»

ابو عمر مینویسد: «عمرو بن عاصی از عثمان انتقاد میکرد و مردم را علیه او بر میانگیخت و در برهمزدن بساط حکومتش تلاش مینمود. وقتی خبر قتل عثمان به او - که گوشه گرفته و در فلسطین اقامت گزیده بود - رسید گفت:

اگر زخمی را بخارنم تا خونس نیندازم و لش نمیکنم! یا چیزی شبیه این» «۱».

و مینویسد: عمرو عاصی از وقتی عثمان او را از استانداری مصر بر کنار ساخت دائما نقشه میریخت برای برانگیختن مردم علیه عثمان و عیجوئی او» «۲».

ابن حجر همین مطالب را تأکید میکند: «چون عثمان، عمرو عاصی را از کارهای دولتی مصر بر کنار ساخت به مدینه آمده بنا کرد به عیجوئی و انتقاد از عثمان. خبر به عثمان رسید، او را خواسته توییح کرد. پس به مزرعه‌ای که در فلسطین داشت رفته اقامت گزید» «۳».

امینی گوید:

عمرو بن عاصی چنین نظری درباره عثمان داشته است. مردم را علیه او می‌شورانده، و در سقوطش میکوشیده و از قتلش خوشحال گشته و فریاد کشیده که مرا ابو عبد الله میگویند! با این که در دره «سباع» بودم او را کشتم. و اگر

(۱) استیعاب، شرح حال عبد الله بن سعید بن ابی سرح.

(۲) شرح حال محمد بن ابی حذیفه.

(۳) اصابه ۳ / ۳۸۱.

ص: ۲۶۲

زخمی را بخارنم تا خونس نیندازم و لش نمیکنم! حالا آیا بر اثر این که عثمان او را از استانداری مصر و کارهای دولتی بر کنار کرده عصبانی شده و در اجتهاد علمی خویش درباره عثمان به خطا رفته یا نه، بدون این که تحت تأثیر برکناری و محرومیت از مقامات دولتی قرار بگیرد با تفکر منصفانه و بیغرضانه به چنین نظریه‌ای درباره عثمان رسیده است؟ در هر دو

صورت یک چیز مسلم است و آن این که آن جماعت، وی را از اصحاب عادل و راسترو و بزرگ می‌شمارند، و ما باستناد همین نظرشان می‌گوئیم وی چنین نظری درباره عثمان داشته است!

سخن عامر بن واثله (ابو طفیل) صحابی سالخورده و محترم

ابو طفیل به شام آمد تا برادر زاده‌اش را که در سپاه معاویه بود ببیند.

معاویه خبردار شد. بدنبال او فرستاد. آن پیر مرد محترم نزد معاویه رفت.

به او گفت: تو ابو طفیل عامر بن واثله هستی؟ گفت: بله. پرسید: تو هم جزو کسانی بودی که امیر المؤمنین عثمان را کشتند؟ گفت: نه، ولی از کسانی هستم که شاهد تسخیر خانه و قتلش بودند و به یاریش برخاستند. پرسید:

چرا؟ گفت: چون مهاجران و انصار به یاریش برخاستند. معاویه گفت:

اما کمک به عثمان هم وظیفه آنها بود و هم وظیفه تو، یک وظیفه دینی. چون شانه از زیر بار این وظیفه خالی کردید خدا شما را بسزای آن رسانید و به وضعی که حالا دارید در آورد. گفت: تو چرا وقتی دیدی در آستان کشته شدن است با این که مردم شام تحت فرمانت بودند به کمک او برخاستی؟

گفت: مگر همین که حالا بخونخواهی او برخاسته‌ام کمک به او بشمار نمی‌آید؟

ابو طفیل خندید و گفت: بله، ولی این بیت عبید بن ابرص مناسب حال من «۱» و تو است

(۱) درست چنان است که در مروج الذهب آمده: مناسب حال تو و او است ...

ص: ۲۶۳

میدانم پس از مردنم برایم نوحه سر خواهی داد- در حالیکه در زندگی هیچ کمکی به من نکردی!

در اینوقت مروان بن حکم و سعید بن عاص و عبد الرحمن بن حکم وارد شدند. وقتی نشستند معاویه از آنها پرسید: این پیر مرد را میشناسید؟

گفتند: نه. گفت: این دوست صمیمی علی بن ابیطالب است، و سوار جنگجوی صفین، و شاعر مردم عراق، این ابو طفیل است. سعید بن عاص گفت: ای امیر المؤمنین! حالا شناختیمش. چرا مجازاتش نمی‌کنی؟ و همگی به ابو طفیل دشنام دادند. معاویه به آنها تاخت و گفت: بسا ممکن است که با مساعد شدن اوضاع، اسباب زحمت شما شود! و از ابو طفیل پرسید: اینها را میشناسی؟

گفت: نه بدشان را میگویم و نه خیری از آنها دیده‌ام ... معاویه پرسید:

هنوز هم علی را دوست میداری؟ گفت: عشقی که امروز به علی (ع) دارم عشقی است که مادر موسی به فرزندش داشت، و از این که در حق او کوتاهی کرده‌ام به درگاه خدا مینالم، معاویه خندید و گفت: ولی بخدا اگر از اینها که اینجا هستند درباره من پرسند چنین سخنی که تو درباره علی گفتی نخواهند گفت. مروان گفت: بله که نخواهیم گفت. بخدا حرف بی‌اساس نخواهیم زد «۱».

امینی گوید:

این مرد بزرگ و سالخورده و پاکدامن اعتراف میکند که عثمان را یاری ننموده و در برابر مخالفان و کسانی که قصد جان او را داشته‌اند خوار گذاشته است، و مهاجران و انصار و اصحاب عادل و راسترو با وی در این موضع گیری و رویه همدستان بوده‌اند. از آنچه کرده پشیمان هم نیست، و

(۱) الامامة و السياسة ۱/ ۱۵۸ - مروج الذهب ۲/ ۶۲ - تاریخ ابن عساکر ۷/ ۲۰۱ - استیعاب - تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۳۳.

ص: ۲۶۴

معتقد است که نه او و نه اصحاب پیامبر (ص) در رویه و موضع‌گیری خویش نسبت به عثمان خطا نکرده‌اند. زیرا هیچیک از آن ابراز ندامت ننموده‌اند، بلکه پس از مطالعه و بررسی جهات شرعی قضیه چنین رویه‌ای اتخاذ کرده و تا آخرین لحظه زندگی بر بصیرت و استنباط و درک فقهی خویش پا بر جا مانده‌اند.

سخن سعد بن ابی وقاص عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری که - میگویند - مژده بهشت یافته‌اند

۱- ابن قتیبه مینویسد: «عمرو عاص نامه‌ای به سعد بن ابی وقاص نوشته از او درباره قتل عثمان و قاتلان و مسئولان قتلش پرسید. سعد در جوابش نوشت:

تو درباره قتل عثمان پرسیده‌ای. به اطلاعات میرسانم که او با شمشیری کشته شد که عائشه برآورد و طلحه تیزش کرد و علی بن ابیطالب به زهر آلودش، و زبیر خاموش مانده با دست اشاره (به قتل او) کرد، و ما دست روی دست گذاشتیم ولی اگر میخواستیم می‌توانستیم از جان او دفاع کنیم. اما عثمان (رویه اسلامی حکومت را) تغییر داد و خود دگرگونه گشت و هم کار درست کرد و هم کار نادرست. اگر کارمان خوب و درست بوده که کار درستی کرده‌ایم، و در صورتیکه نادرست بوده از خدا آمرزش می‌خواهیم ... «۱» «۲».

۲- ابو حبیب میگوید: «روز قتل عثمان، دیدم سعد بن ابی وقاص وارد خانه عثمان شد و بعد بیرون آمد، ولی با مشاهده وضع دم در خانه یکه خورد و واپس رفت. مروان به او گفت: پشیمان شدی؟ دیدم سعد بن ابی وقاص میگوید: از خدا آمرزش میطلبم. من فکر نمی‌کردم مردم تا این اندازه جرأت

(۱) پیشتر آمد.

(۲) الامامة و السياسة ۴۳ / ۱.

ص: ۲۶۵

بخرج بدهند و آماده کشتنش شوند. من الآن با عثمان صحبت کردم و تو و دارو دسته‌ات آنجا نبودید، و عثمان دست از همه کارهایی که مورد انتقاد قرار گرفته کشید و توبه کرد و گفت: بیش از این به گمراهی ادامه نمیدهم زیرا هر که به انحراف از اسلام ادامه دهد از راه راست دورتر خواهد گشت، بنابراین من توبه میکنم و دست از این کارها میکشم. مروان گفت: اگر تو میخواهی از او دفاع کنی باید بسراغ علی بن ابیطالب بروی، زیرا او پا بدامن کشیده و دعوت عثمان را نمیپذیرد. سعد نزد علی (ع) که میان مزار و منبر پیامبر (ص) بود رفته گفت: ای ابو الحسن! برخیز! پدر و مادرم فدات! بخدا برای کار خیری آمده‌ام، خیری که هیچکس برای دیگری نیاورده است. بیا و به این قوم و خویش (یعنی عثمان) کمک کن، تا حق بزرگی به گردنش داشته و بر او منت نهاده باشی، از ریختن خونس جلوگیری کن تا کار حکومت به همان گونه که دوست میداریم باز آید. چون خلیفه‌ات (یعنی عثمان) حاضر شده است. علی (ع) گفت: خدا از او قبول کند. بخدا سوگند آنقدر از او دفاع کرده‌ام که دیگر شرم دارم بدفاعش برخیزم. ولی مروان و معاویه و عبد الله بن عامر و سعید بن عاص این وضع را به سر او در آورده‌اند. هر بار که او را مشفقانه نصیحت و راهنمایی کردم که آنها را برکنار کند با من حقه بازی کرد تا این وضع به سرش درآمد. در این هنگام محمد بن ابو بکر در رسید و چیزی به گوش علی (ع) گفت. علی (ع) دستم را گرفته برخاست در حالیکه میگفت: این توبه‌اش چه فایده‌ای دارد؟ بخدا قسم هنوز به خانه‌ام نرسیده بودم که صدائی برآمد که عثمان کشته شد! بخدا از آنروز تا به امروز همچنان در شرو آشوبیم! «۱»

امینی گوید:

می‌بینیم سعد وقاص با این که می‌بیند عثمان در محاصره و تنگنا

(۱) تاریخ طبری ۱۲۱ / ۵.

ص: ۲۶۶

قرار گرفته و می‌خواهند او را بکشند و حتما خواهند کشت بیاری او بر نمی‌خیزد و از او دفاع نمی‌کند، در حالیکه میدانیم وظیفه هر مسلمان این است که از کشته شدن هر مسلمانی جلوگیری کند مگر کسی که قتلش روا باشد. پس وی دفاع از جان عثمان را واجب نمیدیده است به چه دلیل واجب نمیدیده؟ خودش جواب داده است و گفته عثمان (رویه اسلامی حکومت را) تغییر داده و خودش دگرگون گشته است. ضمناً امکان دفاع از جان عثمان برای وی و برای همه اصحاب پیامبر (ص) فراهم بوده است، و این حقیقتی است که سعد وقاص بزبان می‌آورد و می‌گوید: اگر می‌خواستیم می‌توانستیم از جان او دفاع کنیم. حتی وی مدتها پس از قتل عثمان در این که خودداریش از دفاع از جان او گناه باشد تردید دارد و می‌گوید: اگر کارمان خوب و درست بوده که کار درستی کرده‌ایم، و در صورتیکه ناردست بوده از خدا آمرزش می‌خواهیم. بنابراین وی معتقد است اگر خودداری از دفاع از جان عثمان گناه هم باشد گناه کوچک و سهلی است که با استغفار و طلب آمرزش از خدا زدوده میشود. شاید قسمت اخیر سخنش و طرح این فرض که خودداری از کمک به عثمان گناه کوچکی باشد برای مجامله با عمرو عاص بوده و باین منظور که بهانه‌ای بدست عمرو عاص نداده باشد که او را متهم به شرکت در قتل یا خوار گذاشتن عثمان سازد. باز بهمین منظور است که مسؤولیت کشته شدن و خوار گذاشتن عثمان را بر دوش مهاجران و انصار و همه اصحاب می‌گذارد. بهر حال، نظر صریح و قطعی سعد بن ابی وقاص این است که خوار گذاشتن و خودداری از دفاع از جان عثمان دروآپسین دم حیات و هنگام شدت خطر، کاری صواب و بر حق بوده است.

سخن مالک اشتر

بلاذری مینویسد: «عثمان نامه‌ای برای مالک اشتر و دوستانش نوشته

ص: ۲۶۷

بدست عبد الرحمن بن ابی بکر و مسورین مخرمه برای او فرستاد و آنها را دعوت به فرمانبرداری کرد و یادآوری نمود که آنها اولین کسانی بوده‌اند که راه اختلاف و تفرقه پیش گرفته‌اند و سفارش کرد که از خدا بترسند و به حق (یعنی عقیده و قانون اسلام) باز آیند، و آنچه را دوست میدارند و تقاضاهایشان را برای او بنویسند.

مالک اشتر در جوابش چنین نوشت:

از مالک پسر حارث.

به خلیفه‌ای که به بلا در افتاده و به خطا رفته و از سنت پیامبرش منحرف گشته و قانون و دستور قرآن را پشت سر افکنده است!

... نامه‌ات را خواندیم. تو و وزیران و استاندارانت دست از ظلم و تجاوز و تبعید مردان پاکدامن بردارید تا حاضر شویم از تو اطاعت کنیم. ادعا کرده‌ای که ما بر خویشتن ستم روا داشته‌ایم. این پندار تو است، همان پنداری که ترا به ورطه گمراهی در انداخته است و ستمگری را برایت عدالت جلوه داده است و باطل را حق! اما این که تو را دوست بداریم، مشروط به این

است که تو دست از خلافتکاریهایت برداشته و به درگاه خدا توبه کنی و آمرزش بخواهی، توبه از این که بر مردان نیکرو ما جنایت روا داشته‌ای، و مردان پاک و صالح را تبعید کرده‌ای، ما را از شهر و دیارمان بیرون رانده‌ای، و جوانان را به استانداری و مقامات دولتی گماشته‌ای. و مشروط به این که مقامات دولتی دیار ما (یعنی کوفه و عراق) را به دو نفر که ما انتخاب کرده و دوست میداریم یعنی ابو موسی اشعری و حذیفه بسپاری، و ولید و سعیدت را و همه افراد خانواده‌ات را که ترا به هوس و خودسری میخوانند از ما دور سازی انشاء الله، و السلام.

عده‌ای از معاریف کوفه «۱»، این نامه را به عثمان رساندند. وقتی نامه را

(۱) بلاذری آنها را نام برده است.

ص: ۲۶۸

خواند گفت: خدایا! من توبه میکنم. و به ابو موسی اشعری و حذیفه نوشت:

شما مایه خشنودی مردم کوفه و مورد اعتماد من هستید. بنابراین امور دولتی کوفه بعهده شما واگذار میشود تا به انجام آن همت گمارید طبق قانون اسلام.

خدا ما را و شما را پیامزد. ابو موسی و حذیفه عهده‌دار امور شدند، و ابو موسی مردم را آرام ساخت. عتبه بن و غل این بیت را سرود:

عثمان! از ره نیکی و نیکو کاری

چند روزی «اشعری» را استاندار ما ساز.

عثمان در جوابش گفت: بسیار خوب. نه چند روز بلکه ماهها! «۱»

امینی گوید:

نظریه مالک اشتر درباره عثمان کاملاً صریح و آشکار است و به تفسیر و تحلیل احتیاج ندارد. اظهار میدارد حاضر است از عثمان اطاعت کند مشروط به این که دست از خلافتکاریهایش برداشته توبه نماید. ولی وقتی می‌بیند از انجام آن شرایط سر باز میزنند و بر ادامه کارهای خلاف اسلامش لجاجت میورزد بر مخالفتش می‌افزاید و مردم را علیه او بسیج میکند و چندان مجاهدت مینماید تا به مقصود نائل میگردد.

در آینده، به ماهیت و چگونگی توبه‌های مکرر عثمان پی خواهیم برد.

سخن عبد الله بن عکیم

ابن سعد و بلاذری میگویند: عبد الله بن عکیم جهنی - که از اصحاب پیامبر اکرم (ص) است - گفته که «پس از عثمان هرگز در ریختن خون هیچ خلیفه‌ای شرکت نخواهم کرد. از او می‌پرسند: مگر در ریختن خون عثمان

(۱) انساب الاشراف ۵ / ۴۶.

ص: ۲۶۹

شرکت داشته‌ای؟ جواب میدهد: من شرح خلافاکاریهایش را شرکت در قتلش حساب میکنم.» «۱»

امینی گوید:

از این روایت تاریخی بر میآید که این صحابی معتقد بوده عثمان کارهای زشت و خلاف اسلام داشته، و چون برای او مسلم بوده که این کارهای زشت و ناروا از عثمان سر زده بر خود واجب دیده که در انجمنها و مجالس به شرح آن پرداخته و با این کار به قتل او کمک کند، و همین شرح و ذکر باعث قتل او هم شده است. حتی پس از قتل، به شرکت در آن و کمک به آن اعتراف کرده است.

سخن محمد بن ابی حذیفه

ابو القاسم محمد بن ابی حذیفه از کسانی بوده است که در بر انگیختن مردم علیه عثمان سخت میکوشیده‌اند. بلاذری مینویسد: «محمد پسر ابوبکر، و محمد بن ابی حذیفه آنسال که عبد الله بن ابی سرح به مصر رفت از مدینه به مصر رفتند. محمد بن ابی حذیفه معایب عثمان را بر میشمرد و از او انتقاد میکرد و گفت:

عثمان مردی را به استانداری گماشته که پیامبر (ص) در روز فتح مکه خویش را هدر شمرده و آیات قرآن برای اثبات کفرش فرود آمده آهنگام که گفته بود:

منهم مثل آنچه خدا فرو میفرستد فرو میفرستم. «۲»

حمله «ذات الصواری» در محرم سال ۳۴ هجری رخ داد که فرماندهیش با عبد الله بن سعد بن ابی سرح بود. او وقتی بنماز جماعت ایستاد محمد بن ابی - حذیفه تکبیری بلند گفت که عبد الله ترسید و مضطرب گشته او را تهدید و نکوهش کرد. و پیوسته از کارهای ناراحت کننده او و پسر ابوبکر برایش خبر میآمد.

(۱) طبقات ابن سعد ۳ / ۵۶ - انساب الاشراف ۵ / ۱۰۱.

(۲) مقصودش عبد الله بن سعد بن ابی سرح بود، و چنانکه در جلد هشتم گذشت پیامبر اکرم (ص) در روز فتح مکه خودش را هدر شمرد، و نیز آیه قرآن علیه او فرود آمد.

ص: ۲۷۰

محمد بن ابی حذیفه یکوقت بنا کرد به گفتن این سخن که ای مردم مصر! ما حمله و جنگ را پشت سر افکنده‌ایم. و مقصودش جنگ با عثمان بود.

محمد بن ابی حذیفه و محمد پسر ابوبکر وقتی انتقادات مردم از عثمان فزونی گرفت به مصر رفتند که استاندارش عبد الله بن سعد بن ابی سرح بود، و با محمد پسر طلحه که همراه عبد الله بن سعد بود همدست گشتند. محمد بن ابی حذیفه که شب به مصر رسیده بود صبح برای نماز به مسجد رفت و چون حمد و سوره را بصدای بلند میخواند عبد الله بن ابی سرح پرسید او کیست. گفتند: مرد سفید پوست درخشان چهره‌ای است. دستور داد وقتی نمازش را تمام کرد او را بیاورند. چون او را دید پرسید: چرا به منطقه من آمده‌ای؟ گفت: برای جهاد خارجی آمده‌ام. پرسید: چه کسی با تو آمده است؟ گفت: محمد بن ابی بکر گفت: بخدا فقط باین منظور آمده‌اید که مردم را بشورانید و از اطاعت ما خارج سازید. دستور داد آن دو را زندانی کردند. آنها به محمد پسر طلحه پیغام دادند که با او مذاکره کند و نگذارد مانع رفتن آنها به جهاد شود. عبد الله بن ابی سرح آنها را آزاد کرد. پس از مدتی عبد الله بن ابی سرح آهنگ تسخیر افریقا کرد و برای آندو کشتی‌یی جداگانه تهیه دید تا با مردم معاشرت نموده، آنها را نشورانند. محمد پسر ابوبکر بیمار گشته از رفتن به جهاد باز ماند و محمد بن ابی حذیفه نیز بخاطر او اقامت کرد. سپس همراه عده‌ای از مردم عازم جهاد شدند و وقتی از جهاد بر میگشتند دل تمام مردمی که همراهشان رفته بودند از کینه عثمان آکنده بود. چون عبد الله بن ابی سرح از جنگ افریقا به مصر برگشت نامه‌ای از عثمان دریافت کرد حاوی دستور عزیمتش به مدینه.

پس شخصی را که با محمد پسر ابوبکر و محمد بن ابی حذیفه نظر موافق داشت و همراهی بود به جانشینی خویش گماشت و خود به مدینه رفت. جانشین وی

ص: ۲۷۱

با آندو همراه گشت و مثل آنها مردم را به حرکت بطرف مدینه برانگیخت.

میگویند: عثمان سی هزار درهم و کجاوه‌ای (یا ستوری با کجاوه‌اش) که خلعتی بر آن بود برای محمد بن ابی حذیفه فرستاد. وی دستور داده تا آنرا در مسجد نهاده و آنگاه رو به مردم کرده گفت: آی جماعت مسلمان! ملاحظه کنید که عثمان میخواهد مرا بفریبد و از دین بدر برد و بهمین منظور برایم رشوه میفرستد.

مردم مصر بر اثر آن بر حملات و انتقادات خویش به عثمان افزودند.

و به دور محمد بن ابی حذیفه جمع شده او را به ریاست و استانداری خویش برداشتند. چون خبر به عثمان رسید عمار یاسر را خوانده از او در مورد رفتاری که کرده بود معذرت خواسته و از خدا طلب آمرزش کرد و از عمار خواهش نمود کینه‌اش را به دل نگیرد. و گفت: اعتمادی که به تو دارم کافیت که حسن نیت را به تو ثابت کند. و از او خواست به مصر رفته درباره صحت و سقم گزارشی که درباره محمد بن ابی حذیفه رسیده تحقیق نماید و خبرش را بیاورد و در آنجا در برابر کسانی که نزد او آمده انتقاد مینمایند از او دفاع کند.

وقتی عمار به مصر رسید «۱» مردم آنجا را علیه عثمان برانگیخت و آنها را دعوت کرد وی را از خلافت برکنار نمایند، و مصر را علیه عثمان شوراند، و نظریه محمد بن ابی حذیفه و محمد پسر ابو بکر را تأیید نموده تقویت کرد و آنها را تشویق نمود که بطرف مدینه حرکت کنند. عبد الله بن ابی سرح کار عمار را به عثمان گزارش داده و اجازه خواست او را مجازات کند. عثمان به او نوشت:

ای پسر ابی سرح! پیشنهادت بدترین پیشنهادها است. تو عمار را با بهترین وسیله و محترمانه به مدینه نزد من بفرست. بر اثر آن مردم مصر به جنب و جوش در آمدند

(۱) بعدا روشن میسازیم که فرستادن عمار به مصر بهیچوجه صحت ندارد.

ص: ۲۷۲

و با تعجب بهم میگفتند: عمار را تبعید و راهی میکنند! در همین اثنا محمد بن ابی حذیفه به میان مردم افتاده آنها را برای حرکت بطرف مدینه برانگیخت، و آنها هم دعوتش را پذیرفتند و براه افتادند. «۱»

ابو عمر الکندی در کتاب «فرمانروایان مصر» مینویسد: «عبد الله بن سعد (بن ابی سرح) استاندار مصر وقتی مردم علیه عثمان برخاستند و او فرمانروایان ولایات را فراخواند در رجب سال ۳۵ هجری روانه مدینه شد و عقبه بن عامر را به جای خویش گذاشت. محمد بن ابی حذیفه - که آنوقت در مصر بود - بر عقبه بن عامر شوریده او را از مصر بیرون راند و بر آن سرزمین مسلط شد، و این در شوال همان سال اتفاق افتاد. و مردم را دعوت کرد عثمان را از خلافت خلع نمایند، و شهرها را شوراند و علیه عثمان تحریک کرد.» «۲»

ابن حجر از طریق لیث از عبد الکرم حصرمی نقل میکند که «محمد بن ابی حذیفه نامه‌هایی از زبان همسران پیامبر (ص) میساخت و در آن عیجی و حمله به عثمان بود. و ستورانی برگرفته آنها را سخت می‌بست، و عده‌ای را که میخواست نامه‌رسان نماید بر پشت بام در گرمای آفتاب نگه میداشت تا صورتشان را آفتاب بسوزاند و قیافه مسافر پیدا کنند. آنگاه میگفت تا به راه می‌رفتند، و سپس کسی میفرستاد تا از ورودشان خبر آورد، و دستور میداد تا مردم به استقبالشان بروند. و به مردم میگفتند: ما اطلاعی نداریم و همه خبرها در نامه‌ها نوشته است. محمد بن ابی حذیفه همراه مردم چون به آنها میرسید

میگفتند: در مسجد جمع شوید. در آنجا نامه‌های همسران پیامبر (ص) را چنین می‌خواند: ای مسلمانان! ما از کارهای عثمان به شما شکایت میکنیم ... و

(۱) انساب الاشراف ۵/ ۴۹-۵۱- تاریخ ابن کثیر ۷/ ۱۵۷.

(۲) تاریخ طبری ۵/ ۱۰۹ استیعاب ۱/ ۲۳۳- تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۶۷- اصابه ۳/ ۳۷۳.

ص: ۲۷۳

انتقادات و حملاتی را که به عثمان بود برای مردم میخواند. کسانی که در مسجد جمع شده بودند فریاد بر آورده بصدای بلند می‌گریستند و دعا و نفرین مینمودند.

وقتی مصریان بعنوان مبارزه و مخالفت با عثمان رهسپار مدینه گشتند محمد بن ابی حذیفه آنان را تا «عجرو» مشایعت نموده برگشت. «۱»

امینی گوید:

این صحابی عظیم الشان با جد و جهدی تمام در زدودن انحرافات و بدعتهائی که از حاکم سر زده بود میکوشیده است، و به تهمتیهائی که دار و دسته عثمان به او میزده و میگفته‌اند که نامه از زبان همسران پیامبر (ص) جعل میکند وقعی نمی‌نهاده است، و چندان به مجاهدت ادامه داده تا روزگار بدعت و خلافتکاری و ستم بسر آمده است. نسبت جعل و تزویری هم که به او داده‌اند کار هر بیچاره درمانده است که به تهمت متوسل میشود. شاید هم این نسبت و روایات تاریخی این زمینه در ادوار بعد بوجود آمده است چنانکه در مورد همه آنان که علیه عثمان قیام کرده‌اند چنین نسبتها داده و چنین روایاتی جعل کرده‌اند تا حقائق تاریخی را بیوشانند و دگرگونه نمایند.

مگر از همسران پیامبر (ص) و مثلاً از عائشه بعید بوده که نامه‌هائی در تحریک مردم به قیام علیه عثمان بنویسند و خلافتکاریهایش را برای خلق بشرح آورند؟ از عائشه که میگفته: نعل را بکشید. خدا او را بکشد. چون او کافر شده است! و بخدا خیلی مایلیم که تو (ای مروان) و این رفیقت که خیلی به سرنوشتش علاقه‌مندی (یعنی عثمان) بیای هر کدامتان سنگی گران میبود و به دریا می‌افتادید! و مرگ و نابودی بر نعل! و خدا او را بکشد، زیرا آنچه بر سرش آمد نتیجه کارهای خودش بود و خدا به بندگان ظلم نمیکند. و ای

(۱) اصابه ۳/ ۳۷۳.

ص: ۲۷۴

ابن عباس! خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده. بنابراین مبادا مردم را از دور این دیکتاتور پراکنده و دور سازی!

گرفتیم که عده‌ای را با این اتهامات و نسبت‌های دروغین به تردید انداختند، اما آیا میتوانند این را انکار کنند که آنها مخالف عثمان بوده و مردم را علیه او برمی‌انگیخته‌اند؟ نه، نمیتوانند انکار کنند. و آنها چه کسانی هستند؟ کسانی که این جماعت آنها را عادل و راستگو دانسته، و «صحاح» و کتابهای حدیث معتبرشان پر است از روایاتی که از آنان نقل گشته و حجت دانسته شده و سند و دلیل فقهی قرار گرفته است. پس قدر مسلم این خواهد بود که جمعی از اصحاب عادل و راسترو علیه عثمان همداستان بوده و میکوشیده‌اند و کارهایش را خلاف دین، و نوعی بدعت میدانسته و در زدودنش تلاش مینموده‌اند. تنها چیزی که میگویند - و در هر موردی که چند نفر در برابر هم قرار گرفته و نظریات فقهی متناقض دارند میگویند - این است که آنها در اجتهاد و اظهار نظر فقهی خویش دچار خطا گشته‌اند. چنین حرفی طبعاً بهتر از این نظر نیست که آنها در مخالفت با عثمان خطا نکرده و درست استنباط کرده‌اند زیرا اصحاب در مخالفت با عثمان اجماع نموده و همداستان بوده‌اند و گفته‌اند که امت محمد (ص) بر نظری خطا اجماع نخواهد کرد و همداستان نخواهد شد.

سخن عمرو بن زراره معاصر پیامبر (ص)

بلاذری و بعضی دیگر از مورخان مینویسند: «اولین کسانی که برای خلع عثمان و بیعت با علی (ع) به تبلیغ برخاستند عمرو بن زرارۀ بن قیس نخعی، و کمیل بن زیاد نخعی بودند. عمرو بن زراره به نطق برخاسته گفت: مردم!

ص: ۲۷۵

عثمان با اینکه قانون اسلام را میشناخت آنرا ترک کرد، و با سپردن مقامات دولتی به بدترین افراد میخواست مردم پاک و صالح را بفریبد و از راه بدر سازد.

ولید اطلاع پیدا کرد و به عثمان گزارش داد. عثمان در جوابش نوشت:

عمرو بن زراره بیابانگرد سبکسر است. او را به شام تبعید کن، تا پیش مالک اشتر و اسود بن قیس بن یزید برود. قیس بن یزید عموی اسود بن قیس بود و اسود از او بزرگ‌تر بود. قیس بن قهدان در آنوقت این شعر را سرود:

به خدای یگانه، پروردگار کعبه سوگند، سوگندی مؤکد

که در نهان و آشکار جویای پاداش او هستم

بدینکار که میکوشم تا ولید و رفیقش عثمان پسر عفان

را که تکیه گاه گمراه‌گرای است از حکومت بر کنار سازم

ابن اثیر میگوید: سراینده این شعر نیز از کسانی است که عثمان از کوفه به دمشق تبعید کرد» «۱».

امینی گوید:

نظریه این صحابی کاملاً روشن است، و با نظر سایر اصحاب متوافق و همسان است.

نظریه صعصعه بن صوحان رئیس قبیله عبد القیس

ابن عساکر مینویسد: «عثمان بالای منبر بود. صعصعه برخاسته به او گفت: ای امیر المؤمنین! از راه اسلام بگشتی بر اثر آن ملت تو از راه اسلام منحرف گشت. به راه راست آی تا ملتت به راه راست (اسلام) در آید.

(۱) رجوع کنید به: انساب الاشراف ۵/ ۳۰- اسد الغابه ۴/ ۱۰۴- اصابه ۱/ ۵۴۸ و ۲/ ۵۳۶.

ص: ۲۷۶

روزی دیگر صعصعه سخن گفت و بسیار گفت تا عثمان رو به مردم کرد که آی مردم! این پرگوی بیهوده گوی لا فزن نمیداند خدا کیست یا خدا کجاست.

صعصعه گفت: این که گفتم من نمیدانم خدا کیست، بدان که خدا پروردگار ما و پروردگار اجداد دیرین ما است. در جواب این که گفتم نمیدانم خدا کجاست، باید بگویم خدا در کمین (ستمگران و گناهکاران) است «۱». و سپس این آیه را خواند: به کسانی که ستم دیده‌اند چون ستم‌دیده‌اند اجازه (پیکار) داده شد، و خدا قادر به یاری و پیروزی ایشان است. عثمان گفت: این آیه فقط درباره ما و دوستانمان نازل شده که از مکه بنا حق بیرون رانده شدیم «۲».

زمخشری این مطلب را در «فائق» «۳» و ابن منظور در «لسان العرب» «۴» و ابن اثیر در «النهاية» «۵» و زبیدی در «تاج العروس» «۶» آورده‌اند.

امینی گوید:

صعصعه که شرح حالش را در همین جلد آوردیم و به فضائل و قهرمانی و پاکی و سلامت نفسش در امور دین و دنیا پی‌بردیم معتقد است عثمان از راه حق و راه اسلام بگشته و بر اثر انحرافش ملت اسلامی راه انحراف گرفته است و اگر وی به راه راست آید ملت بدان باز خواهد گشت.

و با تلاوت آیه قرآن و استناد به آن میرساند که جنگ بر ضد عثمان روا و جایز است، و او و امثالش مورد ستم عثمان قرار گرفته‌اند و خدا قادر است

(۱) هر دو جوابش پاره‌ای از آیه قرآن است.

(۲) تاریخ ابن عساکر ۶ / ۴۲۴.

(۳) ۳۵ / ۱.

(۴) ۳۲ / ۳.

(۵) ۷۲ / ۱.

(۶) ۶ / ۲.

ص: ۲۷۷

آنان را یاری داده به پیروزی نائل آورد. این سخنان مستند و استدلال فقهی را در حضور مردم و اصحاب پیامبر (ص) و در حالیکه عثمان بالای منبر است بیان میدارد و هیچکس در برابرش بر نمیخیزد و سخنش را ردّ و استدلالش را نقض نمینماید.

سخن حکیم بن جبلة شهید جنگ جمل

ابو عمر در وصف وی میگوید: مردی بزرگ و صالح و دیندار بود و افراد قبیله‌اش به او احترام گذاشته از وی پیروی میکردند. و مسعودی او را سروری زاهد و پارسا شمرده و ستوده است.

وی یکی از سران مخالفین عثمان در بصره بوده است. مسعودی مینویسد:

وقتی مردم از کارهای عثمان آن انتقادات را کردند از جمله کسانی که راهی مدینه شد حکیم بن جبلة بود. ذهبی میگوید: از کسانی بوده است که علیه عثمان رضی الله عنه تبلیغ و تحریک میکردند.

خفاف طائی در شرح قضیه عثمان میگوید: مکشوح او را محاصره کرد، و حکیم علیه او حکم داد، و محمد (بن ابی بکر) و عمار عهده‌دار اجرایش شدند. و سه تن به کار (سرنگونی و خلع و قتلش) همت گماشتند:

عدی بن حاتم، مالک اشتر، و عمرو بن حمق. و دو تن در این راه خیلی تلاش نمودند و آنها عبارتند از طلحه و زبیر ...

ابو عمر میگوید: او از جمله کسانی بود که عثمان را بخاطر عبد الله بن عامر و سایر استانداران و کارمندان عالیرتبه دولت او، مورد انتقاد قرار دادند.

ص: ۲۷۸

ابو عبید میگوید: در جنگ جمل پای حکیم قطع شد. پای خویش را گرفته بطرف کسی که آنرا قطع کرده بود پیش رفت، و او را چندان با همان پا زد تا به قتل رسانید، و در همان حال این شعر رزمی را میخواند:

ای جان! میارام! چون بهترین دعوتکننده ترا فرا خوانده است پایم اگر بریده گشت چه باک! زیرا دست هنوز دارم! «۱»

می بینیم این قهرمان سترگ و زاهد دیندار از پیشتازان راه مبارزه با عثمان است و چندان پیش رفته که ریختن خون او و تشکیل اجتماعات علیه او را جایز دانسته است، و با وجود همه این کارها در نظر آن جماعت «صالح» و «پارسا» است و زبان به ستایش و سپاسش میکشایند، و اینکارها صفحه تاریخ زندگیش را سیاه نکرده و در صلاح و پاکی و دینداریش خللی وارد نساخته است. اینها ثابت مینماید که عثمان نمیتواند زمامداری عادل و راسترو و بر صراط اسلام شمرده شود!

سخن هشام بن ولید برادر خالد بن ولید

پیشتر دیدیم وقتی عثمان، عمار یاسر را زد تا بیهوش افتاد همین هشام بن ولید مخزومی به او گفت: ای عثمان! به علی (ع) چون از او و قبیله اش ترسیدی هیچ نگفتی. ولی در برابر ما گستاخی بخرج داده و عضو قبیله ما را آنقدر زدی تا دم مرگ رسید. بخدا اگر بمیرد یکی از افراد مقتدر بنی امیه (قبیله عثمان) را حتما خواهیم کشت. عثمان گفت: ای پسر قسریه! کارت به اینجا کشیده است؟ گفت: هم مادرم از عشیره قسری از قبیله بجیله است

(۱) رجوع کنید به: صفین، ابن مزاحم ۸۲- مروج الذهب ۷/۲- استیعاب ۱/۱۲۱- دول الاسلام، ذهبی ۱/۱۸- شرح ابن ابی الحدید ۱/۲۵۹.

ص: ۲۷۹

و هم مادر بزرگم. آنگاه عثمان به او دشنام داده دستور داد تا بیرونش کردند.

هشام شعری سروده در باره عثمان که مرزبانی در معجم الشعراء و ابن حجر در «اصابه» «۱» آورده اند و این بیت از آنجمله است:

زبانم رسا و دراز است، بنابر این از آن بر حذر باش

و شمشیرم درازتر و رساتر از زبان من است

نظر این صحابی «عادل» و راسترو- باعتقاد آن جماعت- درباره عثمان پوشیده و مبهم نیست، و با دیگر اصحاب در کوبیدن و پرخاش و تخطئه وی همدستان است. عثمان را تهدید میکند که برایش هجویه خواهد سرود و با شمشیر تهدید میکند یعنی

کشتنش را روا می‌شمارد و هیچ احترام و حرمتی برایش قائل نمی‌شود. با وجود این مگر میتوان گفت که هشام بن ولید مخزومی، عثمان را زمامداری عادل و راسترو میدانسته است؟!

سخن معاویه پسر ابو سفیان اموی

۱- امیر المؤمنین علی (ع) به معاویه مینویسد: «درباره عثمان و کشته شدنش زیاد مجادله کرده‌ای. حقیقت این است که وقتی پشتیبانی از عثمان بنفع تو بود به پشتیبانی او برخاستی (یعنی پس از مرگش) و آهنگام که پشتیبانی از او به نفع او بود پا از یاریش به دامن پیچیدی (یعنی در روزهای آخر حیاتش)» «۲».

۲- همچنین به او مینویسد: «بخدا پسر عمویت (یعنی عثمان) را کسی جز تو نکشت».

(۱). ۶۰۶ / ۳.

(۲) نهج البلاغه ۶۲ / ۲.

ص: ۲۸۰

۳- باز به او مینویسد: «درباره عثمان پر گفته‌ای. بجان خودم او را کسی جز تو نکشت و نه کسی جز تو خوار و بلا دفاع گذاشت. پیوسته چشم انتظار حوادث بد برای او بودی و آرزوی مرگش را داشتی تا به آنچه در دل می‌پروری برسی. و کار تو بهترین دلیل این حقیقت است» «۱».

۴- عبد الله بن عباس به معاویه مینویسد: «سخن از بدی ما با یاران عثمان و نفرت ما از حاکمیت بنی امیه رانده‌ای بجان خودم تو عثمان را وقتی از تو یاری خواست و کمکش نکردی وسیله‌ای برای اغراضت یافتی، تا رسیدی به آنچه می‌خواستی. گواه میان من و تو پسر عمویت ولید بن عقبه، برادر عثمان است.» «۲»

۵- در نامه دیگری به او مینویسد: «گفته‌ای من از کسانی بوده‌ام که علیه عثمان فعالیت کرده و او را خوار و بیدفاع گذاشته و خونش را ریخته‌ام.

و میان من و تو پیمان صلحی نیست که مانع آسیب رساندن تو به من شود.

بخدا سوگند یاد میکنم که تو چشم انتظار قتل عثمان بودی و مشتاق مرگش، و با این که وضعش برایت کاملاً روشن بود نگذاشتی مردم قلمروت به دفاعش بیایند، در حالیکه نامه سراسر استمداد و استغاثه‌اش به تو رسید، و تو اعتنائی به آن نمودی در حالیکه میدانستی محاصره کنندگان تا او را نکشند دست بردار نیستند. تا آن که همانطور که می‌خواستی به قتل

رسید. بعد دیدی مردم ترا همشأن و همطراز ما نمیدانند. پس بنای نوحه سرائی برای عثمان را گذاشتی و تهمت قتلش را به ما چسبانندی و گفتی: بناحق و مظلومانه کشته شد.

اگر واقعا بناحق و مظلومانه کشته شده باشد تو از همه ظالم تر و در کشتنش

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۴۱۱ / ۳.

(۲) صفین، ابن مزاحم ۴۷۲ - الامامة و السياسة ۹۶ / ۱ - شرح ابن ابی الحدید ۲۸۹ / ۲.

ص: ۲۸۱

مسؤول تری ... «۱»

۶- بلاذری مینویسد: «چون عثمان از معاویه کمک خواست وی یزید بن اسد قسری پدر بزرگ خالد بن عبد الله بن یزید فرمانروای عراق را (با سپاهی) فرستاده به او گفت: وقتی به ذو خشب نزدیک مدینه رسیدی در آنجا اردو بزن و جلوتر نرو، و نگو: حاضر چیزهائی را می بیند که غایب نمی بیند! زیرا من حاضر و شاهد و تو غایبی. وی در ذو خشب ماند تا عثمان کشته شد.

در این وقت معاویه به او دستور بازگشت داده تا ارتشی را که همراهش کرده بود باز آورد. معاویه این کار را کرد تا عثمان کشته شود و بعد او مردم را به قبول فرمانروائی خویش دعوت کند» (۲).

۷- شبت بن ربیع در نطقی خطاب به معاویه میگوید: «بخدا بر ما پوشیده نیست که تو در پی چه هستی و چه را میخواهی بجنگ آوری. تو برای گمراه کردن مردم و جلب آراء و تمایلات آنها و بزیار فرمان در آوردن آنها هیچ وسیله ای جز این نیافته ای که بگویی: «زمامداران بناحق و مظلومانه کشته شده، و ما به خونخواهی او برخاسته ایم». در نتیجه، افراد نادان و فرومایه بر گرد این شعار فراهم آمده اند. در حالیکه برای ما مسلم است که توپا از یاری او به دامن پیچیدی، دلت میخواست او کشته شود تا به اینجا برسی و دعوی خونخواهی او را پیش بکشی ...» (۳)

۸- ابو ایوب انصاری در جواب معاویه مینویسد: «ما را چه به قاتلان عثمان. کسی که چشم انتظار به قتل او دوخته بود و نگذاشت مردم شام

(۱) این نامه قبلا بطور کامل آورده شد.

(۲) انساب الاشراف - رجوع کنید به: شرح ابن ابی الحدید ۵۷ / ۴.

(۳) صفین، ابن مزاحم ۲۱۰- تاریخ طبری ۵/ ۲۴۳- تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۱۲۳- شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۳۴۲.

ص: ۲۸۲

به یاری او بیایند تو بودی. و کسانی که او را کشتند غیر از انصار بودند» «۱».

۹- محمد بن مسلمه انصاری به معاویه مینویسد: «اگر عثمان را پس از مرگش پشتیبانی میکنی در زمان حیاتش خوار و بیدفاع گذاشتی. و ما و مهاجران و انصاری که در اینجا هستند به رفتار درست نزدیک تریم» «۲».

۱۰- در گفتگویی که میان معاویه و ابو طفیل کندی صورت گرفته، معاویه می پرسید: تو جزو قاتلان عثمان بودی؟ میگوید: نه، ولی شاهد واقعه بدم و او را یاری ننمودم. می پرسید: چرا، در حالیکه وظیفه داشتی بیاری او برخیزی؟ میگوید: بهمان دلیل که تو در شام ماندی و مرگش را انتظار بردی! معاویه میگوید: مگر همین که به خونخواهی او برخاسته ام یاری او نیست؟ میگوید: بله، ولی وضع تو با او چنان است که جعدی میگوید: ترا پس از مرگم خواهم دید که برایم نوحه سر داده ای.

در حالیکه در زندگیم هیچ کمکی به من ننمودی «۳».

۱۱- وقتی خبر مرگ عثمان و بیعت مردم با علی (ع) به معاویه رسید سخت دلتنگ گشته از این که عثمان را خوار و بیدفاع گذاشته و یاری نکرده اظهار پشیمانی نمود، و چنانکه ابن مزاحم نوشته گفت:

خبری برایم آوردند مایه اندوه* و باعث گریه ای طولانی

خبر از نابودی دامنه دار و ننگ* و مایه خواری و بیچارگی

خبر از مرگ امیر المؤمنین، و این* خبری است که کوه را درهم میشکند

دیده مبیناد چون او بیگناهی را* که بکشتن رود، و این سهمگین است

(۱) الامامة و السياسة ۱/ ۹۳- شرح ابن ابی الحدید ۲/ ۲۸۱.

(۲) الامامة و السياسة ۱/ ۸۷- شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۲۶۰.

(۳) پیشتر آمد.

ص: ۲۸۳

جماعتی در مدینه علیه وی همداستان گشتند

و دو دسته بودند: قاتلان و کسانی که پا از دفاع بدامن بیچیدند

او از آنها استمداد کرد ولی گوش خویش

به کری زدند و این نشانه نیت و نظر درونی آنها بود

من پشیمانم، پشیمان از این که تابع هوس گشتم

و همین کافی است که مرا به افسوس و به شیون وا دارد «۱»

امینی گوید:

از جمله مطالبی که آورده شد این نتیجه بدست میآید که معاویه در برابر عثمان و قتل او موضعی گرفته شبیه موضعی که اصحاب پیامبر (ص) داشته‌اند با یک تفاوت، و آن این که اگر آنان به دو دسته مهاجم و خودداری کننده از دفاع تقسیم می‌شده‌اند او موضع خودداری کردن از دفاع و کمک را گرفته ولی بانگیزه و بمقصودی که آنان داشته‌اند یا بنابر تکلیف شرعی از دفاعش خودداری کرده‌اند؟ بلکه باین غرض که با کشته شدن عثمان جامعه بی‌زمادار بماند و میدان برای رقابت و کشمکش بر سر تصدی مقام خلافت گشوده شود و خون عثمان را که با وی خویشاوندی داشته وسیله از میان بردن رقبا و مردان شایسته خلافت و حکومت قرار دهد. ضمناً از اسناد تاریخی یاد شده چنین بر میآید که خودداری معاویه از دفاع عثمان اثری مهم در قتل وی داشته است، و وضع معاویه که با وجود امکانات بسیار و فرماندهی بر سپاهی گران از انجام فرمان خلیفه سر پیچیده و چندان تأخیر روا داشته که کار از کار گذشته است به وضع قاتلان عثمان نزدیک است. بهمین لحاظ است که امام (ع) به او میگوید: «بخدا پسر عمویت (عثمان) را کسی جز تو نکشته است» و «بجان خودم

(۱) صفین ۸۸.

ص: ۲۸۴

او را کسی جز تو نکشته و نه کسی جز تو خوار و بیدفاع گذاشته است» و دیگر سخنانی در همین زمینه و با همین مضمون که میرساند نیت پنهان و غرض معاویه بر ایشان پوشیده نمانده است. و هر گاه واحدهای نظامی تحت فرمانش را در ذو‌خشب متوقف نساخته، وارد مدینه میکرد و در انتظار کشته شدن عثمان نمی‌ماند از او دفاع میکردند و یا بر مخالفان و محاصره‌کنندگان چیره میشدند یا چندان به دفاع ادامه میدادند تا واحدهای کمکی دیگر از سایر شهرستانها فرا میرسید. اما معاویه که طمع به جانشینی عثمان و هموار ساختن زمینه سلطنت خویش بسته بود قتل عثمان را رفع یکی از موانع و بدست آمدن وسیله تحرک سیاسی و نظامی زیر شعار خونخواهی عثمان میدانست، و باتکای این محاسبه سیاسی دست از یاری

عثمان باز داشت، و بهمین جهت اگر قتل عثمان - چنانکه مدعی بود - مظلومانه باشد او از همه کس ظالم‌تر و مسؤول‌تر است. و این استدلال علامه امت اسلامی عبد الله بن عباس است.

همچنین اگر معاویه - چنانکه آن جماعت می‌پندارند و مدعیند - از اصحاب عادل و راسترو شمرده شود چنین نظری درباره عثمان داشته و چنین موضع و سیاستی!

سخن عثمان درباره خویش

مغیره بن شعبه پیش عثمان رضی الله عنه - که در محاصره بود - آمده گفت: ای امیر المؤمنین! این جماعت علیه تو اجتماع کرده‌اند، بنابراین اگر مایلی برو به مکه، یا اگر می‌خواهی از دیوار خانه‌ات دری برایت می‌گشائیم تا از آنجا به شام بروی، و در آنجا معاویه و طرفدارانی که از مردم شام داری هستند، و هر گاه هیچیک از اینها را نمی‌پسندی تو و ما بیرون می‌آئیم و

ص: ۲۸۵

اختلافان را با این جماعت به قرآن عرضه می‌داریم. عثمان گفت: در مورد پیشنهاد رفتن به مکه، من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: در مکه یکی از قریش کافر و مدفون می‌شود که نیمی از عذاب این امت اعم از انس و جن نصیبش خواهد شد. بنابراین انشاء الله نمی‌خواهم من آن شخص باشم ...

احمد حنبل این را بدین گونه آورده است: ... یکی از قریش در مکه کافر و دفن می‌شود که نیمی از عذاب مردم دنیا نصیب او خواهد شد. بنابراین من هرگز نمی‌خواهم آن شخص باشم ...

خطیب بغدادی، آنرا بدین‌صورت روایت کرده است: در مکه یکتی از قریش کافر و دفن می‌شود که نیمی از عذاب امت نصیبش خواهد شد.

بنابراین هرگز آن شخص نخواهم شد.

حلبی چنین روایت کرده است: عبد الله بن زبیر وقتی به عثمان رضی الله عنه که در محاصره بود گفت: من اسبهای اصیل و تیزتکی دارم که برای تو فراهم ساخته‌ام، اگر مایلی با آنها خود را نجات داده به مکه برو. زیرا آن جماعت حاضر نمی‌شوند در مکه که حرم و منطقه امن است - خونت را بریزند.

عثمان در جواب گفت: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: مردی از قریش در حرم یا در مکه کافر و دفن می‌شود که نیمی از عذاب مردم دنیا نصیبش خواهد شد.

بنابر این من آن شخص نخواهم شد «۱».

(۱) رجوع کنید به: مسند احمد حنبل ۱/ ۶۷: رجال سند روایت همه از ثقات و اشخاص مورد اعتمادند - الامامة و السياسة ۳۵- تاریخ الخطیب ۱۴/ ۲۷۲- ریاض النضرة ۲/ ۱۲۹- تاریخ ابن کثیر ۷/ ۲۱۰- مجمع الزوائد ۷/ ۲۳۰: احمد حنبل این را روایت کرده و رجال سند آن همه ثقات و اشخاص مورد اعتمادند، و از چنین طریق روایت کرده است - الصواعق المحرقة ۶۶ تاریخ الخلفاء سیوطی ۱۰۹- السيرة الحلبیة ۱/ ۱۸۸- تاریخ الخمیس ۲/ ۲۶۳- ازالة الخفا ۲/ ۲۴۳.

ص: ۲۸۶

خویشتن شناسی

از این روایت تاریخی بر میآید که عثمان بر اثر یقینی که به جرائم و گناهان خویش داشته بیش از این که به مفاد روایاتی که هوادارانش برایش ساخته و نقل کرده‌اند. مانند حدیثی که به او و نه نفر دیگر مژده بهشت میدهد.

اطمینان داشته باشد به انطباق حدیثی بر خویش اطمینان داشته است که درباره یک قرشی نامعلوم و غیر مشخص آمده است. پس، از ترس این که آن قرشی مجهول که پیامبر (ص) پیش بینی کرده در مکه به کاری کفر آمیز دست خواهد زد خودش باشد از رفتن به مکه و نجات جان خویش خودداری نموده است، و همچنان در حصار باقی مانده تا به کشتن رفته است. تازه برایش یقین نبوده که اگر به مکه رود در آنجا کشته و مدفون شود، و بفرض که در آنجا کشته میشد باز از کجا معلوم که او همان مرد قرشی باشد که پیامبر اکرم پیش گوئی فرموده است؟!

چگونه عثمان نگران است که مرد کافری باشد که نیمی از عذاب امت اسلامی یا مردم جهان بر دوش و نصیبش خواهد بود در حالیکه طبق روایتی که هوادارانش میآورند دوبار بهشت را از پیامبر (ص) خریده است: یکبار وقتی چاه «رومه» را احداث کرد و دیگر بار وقتی سپاه تنگدستی را تدارک نمود «۱»؟ عثمان چطور بیمناک است در حالیکه میگویند پیامبر اکرم به او مژده داده است که کشته خواهد شد و در حالی برانگیخته خواهد شد که بر همه

(۱) حاکم نیشابوری در مستدرک ۳/ ۱۰۷ ثبت کرده و بدون تحقیق در سند آن اظهار نظر کرده که روایتی «صحیح» و با سند درست است، در صورتیکه ذهبی یکی از رجال سند این روایت را که عیسی بن مسیب باشد تضعیف کرده و گفته که ابو داود و دیگر رجالشناسان او را ضعیف شمرده‌اند.

ص: ۲۸۷

کسانی که خوار و بیدفاع مانده‌اند سرور است و مردم شرق و غرب عالم به او رشک می‌برند و برای تعداد کثیری بشماره نفرات دو قبیله اصلی ربیع و مضر شفاعت خواهد کرد «۱»؟ چگونه نگرانی به خود راه میدهد در حالیکه میگویند پیامبر اکرم (ص) را دیده که اشاره به او به ملتش سفارش میکند که امیر و دوستانش را داشته باشید! چرا بترسد در حالیکه

میگویند پیامبر گرامی از حالات و وضعش در بهشت خبر داده و وقتی از او پرسیده‌اند در بهشت برق هست؟ فرموده: آری بجان خودم هست. و عثمان چون از جایگاهی به جایگاهی دیگر نقل مکان میکند بهشت برایش برق میزند و باز میتابد «۲»؟!؟

چگونه می‌ترسد در حالیکه میگویند پیامبر اکرم (ص) در حضورش گفته: هر پیامبری در میان ملتش رفیقی دارد که با او در بهشت خواهد بود، و رفیق من عثمان است و با من در بهشت «۳»؟ یا در حالیکه او را در آغوش گرفته فرموده: تو ولی (و دوست) منی در دنیا و در آخرت! یا بروایتی دیگر: این در دنیا همنشین من است و در آخرت ولی (و دوست) من «۴».

عثمان بعد از این که - چنانکه از جابر بن عبد الله انصاری نقل میکنند «۵» پیامبر (ص) نمیشد به منبر رود یا فرود آید و نگوید: عثمان در بهشت است، چطور از عاقبت کار خویش ترسید و بیمناک گشت مبدا همان کافری باشد که نیمی از عذاب امت اسلامی یا مردم جهان را بر دوش میکشد؟

(۱) سند و متن آن بتمامی خواهد آمد.

(۲) رجوع کنید به جلد سوم الغدير.

(۳) این روایت را خواهیم آورد و خواهیم دید که نادرست و باطل است.

(۴) این نیز چنانکه بررسی خواهیم کرد پوچ و بی‌اساس است.

(۵) از دروغها و روایات ساختگی که محب طبری در کتابش ۲/ ۱۰۴ آورده است.

ص: ۲۸۸

میتوان گفت که اینها همه بی‌اساس و دروغ و ساختگی است، و عثمان از آنها خبر نداشته است، و خود را خوب میشناخته و چنانکه قرآن میفرماید:

انسان هر چند عذر و بهانه آورد باز خویشتن را بخوبی میشناسد و از کردارش آگاه است.

اشعاری در تأیید آنچه گذشت:

بلاذری این شعر را از «ابو منقذ» «۱» - که در جنگ جمل در سپاه امیر المؤمنین بوده - آورده است:

دیده‌ای گریان باد که بر عثمان بگرید

بر عثمان که صفحات قرآن را پراکند

و در حالی که قانون اسلام را رها کرده

و خواست خویش را بکار می‌بست، و جنگی خونین بمیراث نهاد.

بدرگاه خدای رحمان از دین و شیوه نعل و

پسر ابو سفیان - این دو مردک - بیزاری میجویم

این ابیات به ابن غریره نهشلی و حباب بن یزید مجاشعی نیز نسبت داده شده است.

علی بن غدیر غنوی - یا بگفته‌ای اهاب بن همام مجاشعی - چنین سروده است:

ترا بجان پدرت دروغ نگوا!

حقیقت این است که از خیر (و عمل دینی) جز اندکی نمانده است

مردم را از دین بدر برده‌اند*

و عثمان شر مستمری بر جای نهاده است

(۱) اعورشنی بشر بن منقذ که از عشیره بنی شن و ملقب به ابو منقذ بوده، و مرزبانی شرح حالش را در معجم الشعراء آورده است.

ص: ۲۸۹

من هر گمراهی را نکوهش و سرزنش میکنم.

بنابراین تو باید راهی پسندیده در پیش گیری و به راه خدا روی «۱».

اینک قطعه‌ای از سرود رزمی همام بن اغفل در جنگ صفین، که نصر بن مزاحم در کتاب صفین آورده است:

چشم زشتکاران و سران کفر و نفاق*

چون به هنگهای سپاه عراق افتاد

خیره گشت و برق زد، سپاهی که*

میگفت: ما آن از دین بدر گشته را کشتیم

آن سردار تجاوز کاران و تفرقه افکنان*

عثمان را بروز تسخیر و آتش زدن خانه‌اش

و در آن هنگامه که از بس نیزه*

و شمشیر میزدیم مدافعانش بهم در پیچیده بودند «۲»

و این شعر را محمد بن ابی سبره خوانده است:

ما بودیم که نعل را کشتیم*

چون راه بر بزرگان روشن رایمان بر بست

و با روشی منحرف و بدور از اسلام به حکومت پرداخت*

ما بودیم که پیش از او مغیره «۳» را کشتیم

نیزه‌های انتقامجویمان او را در غلتاند*

ما مردمی ثابت رأی و روشن بینیم «۴»

(۱) رجوع کنید به: انساب الاشراف ۵/ ۱۰۴ - تاریخ طبری ۵/ ۱۵۲ - استیعاب ۲/ ۴۸۰ - تفسیر ابن کثیر ۱/ ۱۴۳.

(۲) صفین ۴۳۵.

(۳) مغیره بن اخنس از مدافعان خانه عثمان که روز قتل عثمان کشته شد.

(۴) صفین ۴۳۶.

فضل بن عباس در جواب ولید بن عقبه چنین میگوید:

به قصاص خونی برخاسته‌ای که حق خونخواهیش را نداری*

ترا به او چه و او را بتو چه؟

تو با چسباندن خودت به عثمان و خونخواهیش به کرّه خر میمانی*

که چون افتخارمندان بنای افتخار و برتری بگذارند پدرش را از یاد برده

به مادرش افتخار مینماید

هان! بهترین انسانها پس از محمد (ص)*

در نظر خدا و خردمندان وصی او است

آن که نخستین نمازگزار با پیامبر است و برادرش*

و اولین مردی که در «بدر» گمراهگران را به خاک انداخت

اگر انصار، ستمگری پسر عموتان (عثمان) را دیده بودند*

او را از ستمگری باز میداشتند و یاری نمیدادند

همین عیب و ننگ برای او بس که انصار به کشتنش اشاره نمودند*

و او را به سیاهپوستان مصری واگذاشتند «۱»

عمرو عاص در جنگ صفین فریاد بر آورد:

آی سربازان سخت ایمان!*

پیا خیزید و از خدا مدد بخواهید

به من خبر جالبی رسیده است، این خبر*

که علی، عثمان بن عفان را کشته است

پیشوای ما را بدانگونه که بود به ما برگردانید!

(۱) تاریخ طبری ۵ / ۱۵۱.

ص: ۲۹۱

مردم عراق - از سپاه علی (ع) - به او چنین پاسخ دادند:

شمشیر قبائل مذحج و همدان نمیگذارد*

نعل بدانگونه که بوده باز گردد

آفرینش دوباره او چنانکه خدا میکند*

و قتش گذشته و کار ما نیست، و او به حالی دیگر است.

عمرو عاص دوباره فریاد کشید:

پیشوای ما را به ما باز دهید*

و گر نه از شمشیر و نیزه ما در امان نخواهید بود

مردم عراق گفتند:

نعل را که خاک گشته چگونه باز آوریم*

سرش را چنان کوبیدیم تا نگونسار گشت

و خدا بهترین شخص را به جایش آورد*

کسی را که دینشناس تر و درستکارتر از همه است «۱»

مالک اشتر در جنگ صفین در حالیکه به دشمن میتاخت میگفت:

کسی جز عثمان نیست و نابود مباد!*

خدا شما را به خاک ذلت و حقارت نشاند

و هیچ از غم و رنجتان نکاهد* چون بیاری کسی برخاستید که

مخالف خدای رحمان بود و بنده شیطان «۲»

(۱) صفین ۲۵۶، ۲۵۷، ۴۵۴- شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۴۸۲- لسان العرب ۱۴/ ۷۰- تاج العروس ۸/ ۷۷.

(۲) صفین ۱۹۹- شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۳۳۰، وی دو مصرع اخیر را حذف کرده است.

ص: ۲۹۲

نظریه مهاجران و انصار

۱- امیر المؤمنین به معاویه مینویسد: «ادعا کرده‌ای بیعتی که با من شده و تو را نیز الزام مینماید بخاطر شرکت در پیشامد عثمان بی‌اعتبار گشته است. بجان خودم من جزء مهاجران بوده‌ام و چون به کاری پرداخته‌اند همراهشان بآن پرداخته‌ام و چون دست از کاری کشیده‌اند دست از آن باز کشیده‌ام. و خدا آنان را بر گمراهی همداستان نمیگرداند و نه بطور دسته جمعی دچار عدم بینش و بصیرت میسازد. نه دستوری داده‌ام که مسئول خطای کاری باشم، و نه کشته‌ام تا از کیفر قتل نگرانی بخود راه دهم». «۱»

۲- بلاذری از قول مدائنی مینویسد: «چشم ثابت بن عبد الله بن زبیر به مردم شام افتاده گفت: من از آنها بشدت بدم می‌آید. سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان به او گفت: باین سبب از آنها بدت می‌آید که پدرت (عبد الله بن زبیر) را کشته‌اند. گفت: راست می‌گوئی. پدرم را اوباش شام کشتند و پدر بزرگت را مهاجران و انصار». «۲»

۳- ابن قتیبه مینویسد: «آورده‌اند که ابو هریره و ابو درداء از حمص به صفین نزد معاویه رفته او را پند داده و گفتند: ای معاویه! به چه دلیل و بر سر چه با علی (ع) می‌جنگی؟ در حالیکه بخاطر فضیلت و سابقه و تقدیمی که در ایمان داشته بر تو برتری دارد و به تصدی خلافت شایسته‌تر از تو است.

زیرا او از نخستین مهاجران پیشاهنگ و نیکرو است و تو آزاد شده فتح مکه‌ای و پدرت از قبائل مشرک و مهاجم (به اسلام و مسلمین در جنگ احزاب یا خندق) است. بخدا این را از اینجهت نمیگوئیم که عراق را بیش از شام دوست داریم

(۱) الامامة والسياسة ۱/ ۸۷- عقد الفريد ۲/ ۲۸۴- الکامل، مبرد ۱/ ۱۵۷- شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۲۵۲.

(۲) انساب الاشراف ۵/ ۱۹۵، ۳۷۲.

بلکه باین جهت که زندگی جاودانه (یا آخرت) را بیش از فنا (یا زندگی فانی دنیا) دوست داریم و صلاح را بیش از فساد. معاویه گفت: من هم ادعا ندارم که برای تصدی خلافت از علی شایسته ترم. ولی با او بخاطر این می‌جنگم که قاتلان عثمان را تحویل من بدهد. گفتند: اگر آنها را تحویل تو داد چه خواهد شد؟ گفت: من جزء مسلمانان و یکی از آنها خواهم بود. بنابراین نزد علی بروید تا اگر آنها را تحویل شما داد کار (انتخاب حاکم) را به شورا وا میگذاریم. آنها به اردوی علی (ع) در آمدند. مالک اشتر نزد آنها رفته گفت: شما دو نفر! شما به عشق معاویه به شام نرفته‌اید. فکر کرده‌اید او در پی قاتلان عثمان است. این را از کجا شنیدید و باور کردید؟ آیا از کسی شنیدید که خودش جزو قاتلان او است؟ در آنصورت با وجودیکه او را گناهکار و قاتل میدانستید حرفش را راست و خودش را راستگو شمرده‌اید! یا آن را از کسی شنیده‌اید که از پشتیبانان عثمان بوده است؟ در آنصورت شهادت او و حرفش در اینمورد پذیرفتنی نیست، زیرا آنها بنفع خود فعالیت میکنند! یا آنرا از کسانی شنیده‌اید که بیطرفی اختیار کرده بودند؟ و آنها کسانی هستند که از گناهکاری و خلافتکاری عثمان آگاه بودند و میدانستند حکم دین در مورد قتل او چیست! یا از معاویه شنیده‌اید؟ و او همان است که ادعا میکند علی (ع) عثمان را کشته است! بنابراین از خدا بترسید، چون ما شاهد قضایا بوده‌ایم و شما حضور نداشته‌اید، و ما هستیم که حق تعیین تکلیف برای کسانی که حضور داشته‌اند داریم. آندو، آنروز باز گشتند. صبح فردا به خدمت علی (ع) رفته گفتند: فضائل و برتری تو قابل انکار نیست. سفر تو (به صفین و شام) سفر جوانمردی است که بسوی دیوانه بیسروپایی رود. معاویه از تو تقاضا دارد قاتلان عثمان را تحویل او بدهی. در صورتیکه این تقاضا را پذیرفته انجام دادی

و باز با تو جنگید ما همراه تو خواهیم بود. علی (ع) پرسید: آنها را میشناسید؟

گفتند: بله. گفت: بگیریدشان! آنها پیش محمد پسر ابوبکر، و عمار یاسر و مالک اشتر رفته گفتند: شما از قاتلان عثمان هستید و دستور داریم شما را دستگیر کنیم. در این هنگام بیش از ده هزار مرد جنگی بیرون آمده گفتند:

ما عثمان را کشتیم! آندو گفتند: وضع خیلی سخت است. مگر علی بیش از یکن است! ابو هریره و ابو دراء به خانه خویش در حمص باز گشتند. چون به آن شهر رسیدند عبد الرحمن پسر عثمان آنها را دیده از مسافرتشان پرسید.

جریان را برایش شرح دادند. گفت: من از شما دو نفر که از اصحاب پیامبر خدا (ص) هستید در شگفتم. بخدا اگر دست از خطا برداشته‌اید زبانتان را باز نداشته‌اید. آیا نزد علی رفته قاتلان عثمان را از او می‌خواهید؟ در حالیکه میدانید مهاجران و انصار اگر قتل عثمان را ناحق میدانستند به یاری و دفاعش برمیخاستند و در موقع بیعت با علی قصاص خون عثمان را شرط میکردند، ولی آیا چنین کاری کردند؟ تعجبم از کار شما وقتی بیشتر میشود که می‌بینم از آنچه مهاجران و انصار کرده‌اند رو گردانید و به علی می‌گوئید: از خلافت کنارگیری کن و آنرا به شورا واگذار. در صورتیکه میدانید کسانی که از حکومت علی راضیند بهتر از کسانی هستند که از او بدشان می‌آید» و کسانی که با او بیعت کرده‌اند بهتر از کسانی هستند که با او بیعت نکرده‌اند. بعلاوه شما سفیر کسی شده‌اید که از آزادشدگان فتح مکه است و حق تصدی خلافت را ندارد! گفتگوی عبد الرحمن

بن عثمان با ابوهیره و ابو درء پخش شد و معاویه بخشم آمده تصمیم به قتلش گرفت، ولی بعد ملاحظه عشیره و خویشاوندانش را کرده منصرف گشت». «۱»

(۱) الامامة و السياسة ۹۲ / ۱.

ص: ۲۹۵

نصر بن مزاحم مینویسد: «ابو امامه باهلی و ابو درء که با معاویه بودند نزد او رفته گفتند: ای معاویه! به چه دلیل و بر سر چه با این مرد (یعنی علی ع) می جنگی؟ بخدا در ایمان به اسلام او از تو پیشی جسته و برای تصدی خلافت شایسته تر از تو است و از لحاظ خویشاوندی با پیامبر (ص) نزدیک تر از تو است.

بنابراین چرا با او می جنگی؟ گفت: بر سر خون عثمان و اینکه قاتلانش را در سایه حمایتش گرفته می جنگم. به او بگوئید بگذارد انتقام خویش از قاتلان عثمان بگیریم، من پیش از همه اهالی شام با او بیعت خواهم کرد. نزد علی (ع) رفته حرف معاویه را برایش نقل کردند. گفت: اینها هستند که می بینید.

در این حال بیست هزار مرد جنگی یا بیشتر پیش آمدند همه زرهپوش که جز چشمشان هیچ از پوشش آهنین پیدا نبود و هماوا گفتند: همه ما قاتل عثمانیم.

اگر خواستند بیاوند انتقام بگیرند! «۱»

۴- سخن ابو طفیل را قبلا آوردیم که در پاسخ معاویه که می پرسد چرا بیاری عثمان بر نخاستی میگوید: «چون مهاجران و انصار به یاریش بر نخاستند ...»

۵- شعبه میگوید: «کسی را ندیده ام که بیش از قاضی ابو اسحاق سعد (بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف متوفای ۱۲۵ هجری) نسبت به مردم مدینه پرخاشگرتر و بدین تر باشد. نشد یکن از اهالی مدینه را بعنوان شاهد به محکمه اش ببرم و شهادتش را رد نکرده دروغگویش نشمارد. علتش را پرسیدم، گفت: مردم مدینه، عثمان را کشتند». «۲»

۶- ابن عساکر مینویسد: «ابو مسلم خولانی - که از تابعین بود -

(۱) صفین ۲۱۳.

(۲) تاریخ ابن عساکر ۸۳ / ۶.

ص: ۲۹۶

در مدینه نابینائی را دید که میگوید: خدایا! عثمان و نسلش را لعنت کن! به او گفت: ای کورا! به عثمان این حرف را میزنی؟ ای مردم مدینه! شما دو دسته بودید، عده‌ای در کشتن عثمان دست داشتید و جماعتی او را خوار و بیدفاع گذاشتید. و خدا هر دو دسته شما را بوضع بدی کیفر داد. ای مردم مدینه! شما از قوم ثمود بدترید، زیرا آنها شتر (موقوفه) خدا را کشتند و شما خلیفه او را کشتید، و خلیفه خدا ارزنده‌تر از شتر (موقوفه) او است.» «۱»

امینی گوید:

مقصود از نقل این روایت تاریخی فقط نشان دادن رویه و نظر اصحاب اهل مدینه است و این که دو دسته بوده‌اند: جمعی در کشتن عثمان شرکت کرده‌اند و گروهی از دفاعش خودداری نموده‌اند. و کاری به حرف و نظر ابو مسلم خولانی درباره اصحاب اهل مدینه نداریم، و کمی پیشتر دیدیم که مالک اشتر به او و امثالش چه جواب داده است.

۷- واقدی مینویسد: «در سال ۳۴ هجری عده‌ای از اصحاب پیامبر خدا (ص) به جمعی دیگر از اصحاب نامه نوشته از رویه عثمان و تغییر و تبدیلاتی که (در رویه اسلامی حکومت و اداره) داده بود و این که مردم از دست استانداران و کارمندان عالیرتبه او چه میکشند و در چه حالت شکایت کرده و تقاضا نمودند که اگر طالب جهادند به مدینه بیایند (برای جهاد علیه عثمان).

هیچیک از اصحاب پیامبر خدا (ص) از عثمان دفاع و حمایت ننمود و نه آنچه را علیه او میگفتند تکذیب میکرد باستثنای چند نفر که عبارت بودند از زید بن ثابت، ابواسید ساعدی، کعب بن مالک، و حسان بن ثابت انصاری.

پس مهاجران و دیگران در خدمت علی (ع) اجتماع کردند و از او خواهش نمودند

(۱) تاریخ ابن عساکر ۷/ ۳۱۹.

ص: ۲۹۷

با عثمان گفتگو کرده او را پند دهد و ارشاد نماید. علی (ع) نزد عثمان رفته به او گفت: مردم پشت سر من هستند (و از نزدشان می‌آیم) و درباره حکومت تو با من صحبت کردند. بخدا نمیدانم به تو چه بگویم. به تو چیزی نمیگویم که ندانی، و نه تو را به کاری ارشاد و سفارش مینمایم که نشناسی و ندانی.

تو آنچه را ما میدانیم (در مورد رویه اسلامی حکومت و اداره) میدانی، و بر درک چیزی (از پیامبر ص) بر تو پیشی (زمانی) نگرفته‌ایم تا آنرا به اطلاعات برسانیم. زیرا تو مصاحب پیامبر خدا (ص) بودی و همانطور که ما دیدیم و شنیدیم تو هم دیده‌ای و شنیده‌ای. ضمناً ابوبکر و عمر پیش از تو موظف و سزاوار به اجرای قانون اسلام نبوده‌اند، و تو حتی از لحاظ خویشاوندی بیش از آنها به پیامبر (ص) نزدیکی، چون از لحاظ دامادی پیامبر (ص) به مرتبه‌ای رسیده‌ای که آنها نرسیده‌اند. بنابراین، خدایرا! خدایرا! درباره خویش بیاد آر. زیرا تو از عدم بصیرت به بصیرت نمایی و نه از ندانستن به دانستن می‌آئی (چون

وظائف را میدانی و میشناسی). عثمان در جواب گفت: بخدا اگر تو به جای من بودی و به خویشاوندانت خوبی میکردی و حق دوستی بجای میآوردی و آواره‌ای را به سر پناه میآوردی «۱» به تو پرخاش نمیکردم

(۱) او را تماشا کنید که چگونه با این حرف در صدد بر میآید که انحرافاتش را از قرآن و سنت توجیه و تبرئه نماید، و پولهای هنگفتی را که از درآمدهای اسلامی و خزانه عمومی - که طبق قرآن و سنت باید به مصارف خاص و مشخصی برسد - به بنی امیه یعنی خویشاوندانش میدهد نوعی «خوبی به خویشاوندان» و «بجای آوردن حق دوستی» می‌شمارد، باز گرداندن «حکم» و فرزندان تبهکارش را که بفرمان پیامبر (ص) تبعید و از مدینه اخراج شده بودند به مدینه «به سر پناه آوردن آواره بیچاره» می‌انگارد. و این پنداری شگفت و مسخره است، و شگفت‌تر و مسخره‌تر از آن این که می‌خواهد این چرندیات را برای متفکر خردمند و دینشناس عظیمی مثل علی (ع) بعنوان «حقائق علمی» جا بزند!

ص: ۲۹۸

و نه مؤاخذهات مینومدم. من کسانی را به استانداری و مقامات دولتی منصوب کرده‌ام که عمر منصوب کرده است. ترا بخدا مگر عمر، مغیره بن شعبه را به مقامات دولتی نگماشت در حالیکه صلاحیت آنرا نداشت؟ گفت: آری.

گفت: پس چرا وقتی من عبد الله بن عامر را که قوم و خویش من است به همان مقام منصوب میکنم مرا ملامت و نکوهش میکنید؟ علی (ع) گفت: برای توضیح میدهم که عمر بن خطاب هر کس را به مقام دولتی میگماشت او را گوشمالی میداد و اگر اطلاع مییافت که بیراه گشته او را از محل مأموریتش فرا میخواند و به حسابش میرسید. ولی تو چنین کاری نمیکنی، سستی بخرج میدهی و با قوم و خویشهایت نرمی و مدارا مینمائی. عثمان گفت:

آنها خویشاوند تو نیز هستند. علی (ع) گفت: آری، آنها خویشاوند نزدیک من هستند ولی فضیلت را دیگران دارند! گفت: مگر عمر، معاویه را به استانداری منصوب نکرد؟ فرمود: معاویه بیشتر از یرفاه (نوکر عمر) از عمر می‌ترسید و بیش از او فرمانبردار بود، و هم او اکنون بجای تو فرمان صادر میکند و تو این را میدانی، و آنوقت به مردم می‌گوید: این فرمان و دستور عثمان است. و برایت خبرش را میآورند و تو معاویه را مؤاخذه نکرده از این کار باز نمیداری! «۱»

۸- ابن سعد از قول مجاهد روایت میکند که «عثمان از فراز خانه‌اش رو به محاصره کنندگان نموده گفت: هموطنان! مرا که زمامدار و برادر مسلمان شما هستم نکشید ... و چون او را احاطه کردند گفت: خدایا! شماره‌شان را کم کن، و به کشتن دهشان، و هیچیک از آنها را باقی مگذار. (مجاهد میگوید: بر اثر نفرین عثمان، عده‌ای از آنها در اثنای آشوبهای داخلی

(۱) انساب الاشراف ۵/ ۶۰ - تاریخ طبری ۵/ ۹۷ - تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۶۳ - تاریخ ابی الفداء ۱/ ۱۶۸ - تاریخ ابن خلدون ۲/ ۳۹۱.

به کشتن رفتند، و یزید سپاهی بالغ بر بیست هزار به مدینه فرستاد تا مقدسات مردمش را در مدت سه روز پایمال و تباه گردانند و بخاطر همسازیشان با اشرار هر چه میخواستند بر سرشان در آورند.» «۱»

«حسان بن ثابت درباره کسانی که از عثمان دفاع نکردند یعنی درباره انصار و دیگران چنین سروده است:

چون مرگ فرا رسید انصار به یاریش بر نخاستند*

در حالیکه استاندارانش از او حمایت مینمودند

زبیر و طلحه چه دلیلی برای تبرئه خویش خواهند آورد*

آنگاه که قیامت فرا رسد؟

محمد بن ابی بکر آشکارا به قتل عثمان*

برخاست و عمار یاسر بدنبال او بود

و علی در خانه‌اش از مردم با اینکه همه چیزها*

پیش او بود پیشدستی کرده می‌پرسید چه خبر؟

و بسوی هر که میخواست بیعت کند دست پیش می‌آورد*

در حالیکه آرامش و وقارش را حفظ کرده بود» «۲»

ابن عساکر، ابیاتی از حمید بن ثور ملقب به ابو مثنی هلالی در مرگ عثمان آورده است:

«خلافت که از میان برفت بدست مردم مدینه رفت*

آنهنگام که از راه دین بدر گشته و به بیراهه رفتند

خدا چون دید احترام عثمان را نگاه نداشته و مرتکب*

جنایت در حقش شدند خلافت را از آنان به کسانی منتقل ساخت که شایسته

(۱) طبقات ابن سعد ۳ / ۴۷.

(۲) مروج الذهب ۱ / ۴۴۲ - عقد الفرید ۲ / ۲۶۷.

ص: ۳۰۰

خلافت را از مردم مدینه که خون عثمان را بناحق ریختند بگرفت*

چه خونی را از سر گمراهی بر زمین ریختند!

.....

.....

بیشتر مردم مدینه بکیفر محاصره عثمان به محاصره در افتادند*

و آنها که ضربه‌های گستاخانه زده بودند ضربه‌های کاری خوردند

از این کیفرها چشم‌ها روشن گشت و دلها شادمان*

و هر انتقام‌جویی چون به مقصود رسد شادمان می‌گردد.» «۱»

نامه مردم مدینه به اصحابی که در مناطق مرزی سر گرم جهاد خارجی بودند

طبری مینویسد: «مردم چون دیدند عثمان چه کارهایی کرد آن عده از اصحاب پیامبر (ص) که در مدینه بودند به اصحابی که در مناطق دوردست و مرزها بودند - چون اصحاب به مناطق مرزی رفته بودند - چنین نوشتند:

شما از مدینه (و شهر و خانه‌تان) بیرون رفته به جهاد راه خدای عز و جل پرداختید و مقصودتان (بسط) دین محمد (ص) است. در حالیکه اکنون آن کسی که بجای شما در مدینه کار (و حکومت) میکند (یعنی عثمان) دین محمد را تباه کرده و رها نموده است. بنابراین بشتاب بیائید و دین محمد (ص) را بر قرار گردانید.»

ابن اثیر قسمت اخیر نامه را باین صورت روایت کرده است: دین محمد را خلیفه تان تباه گردانیده بنابراین آنرا بر قرار گردانید. و ابن ابی الحدید باین صورت: دین محمد را خلیفه تان تباه گردانیده بنابراین او را بر کنار گردانید. بر اثر این نامه، دلها علیه عثمان گشت، و از هر سو به مدینه

(۱) تاریخ ابن عساکر ۱/ ۴۵۸.

ص: ۳۰۱

روی آورده تا کار بجائی رسید که او را کشتند. «۱»

طبری از زبان محمد بن مسلمه میگوید: «در سال ۳۴ هجری یاران پیامبر خدا (ص) به یکدیگر نامه نوشتند و در آن از رویه عثمان و این که (سنت پیامبر (ص) و رویه اسلامی حکومت را) تغییر داده و بجای آن رویه دیگری اختیار کرده شکایت نمودند، و از یکدیگر خواستند که بیائید تا اگر خواستار جهادید جهاد در اینجا شهر ما (یعنی مدینه) است. و انتقادات مردم و حملاتشان به عثمان فزونی گرفت و به او بدترین حرفهائی را که میشود به کسی گفت میگفتند. و اصحاب پیامبر خدا میدیدند و این حرفها را میشنیدند و هیچیک آن افراد را از بدگوئی نهی نمینمودند و نه به دفاع از عثمان بر میخواستند جز تنی چند که عبارت بودند از: زید بن ثابت، ابو اسید ساعدی، کعب بن مالک، و حسن بن ثابت. پس مهاجران و عدهای دیگر در خدمت علی (ع) تشکیل جلسه داده از او خواهش کردند با عثمان مذاکره نموده او را نصیحت و ارشاد نمایند. در نتیجه، وی نزد عثمان رفته به او گفت: مردم پشت سر من هستند (و من از نزد آنها میآیم) ...» «۲»

نامه مهاجران به اصحاب و تابعینی که در مصر بودند

بسم الله الرحمن الرحيم

از مهاجران پیشاهنگ و بازمانده شورا (ی شش نفره انتخاب حاکم).

به اصحاب (پیامبر) و تابعینی که در مصر زندگی میکنند.

پس از سپاس و ستایش پروردگار و ... پیش ما بیائید و قبل از این که

(۱) تاریخ طبری ۵/ ۱۱۵ - تاریخ الکامل ابن اثیر ۵/ ۷۰ - شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۶۵.

(۲) پیشتر آمد.

ص: ۳۰۲

خلافت پیامبر خدا را از صاحبان و شایستگانش برابند آنرا بسامان آورید.

زیرا بجای کتاب خدا (قرآن) چیز دیگری انتخاب شده است، و سنت و رویه پیامبر خدا دگرگونه گشته است، و مقررات دو خلیفه پیشین جای خود را به مقررات تازه‌ای داده است. بنابراین، همه اصحاب و تابعینی را که این نامه را دریافت کرده یا از آن اطلاع پیدا میکنند به خدا قسم میدهم که بیائید اینجا و حق را برای ما بگیرید و به ما بدهید. اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید پیش ما بیائید و حق (و قانون جامعه) را بر همان صورت و روشی بر قرار گردانید که بهنگام رحلت پیامبرتان و خلفای سابق بود. حق‌مان را از دستان ربه‌ده‌اند، و بر درآمدهای عمومی‌مان مسلط گشته‌اند، و مانع کار و حکومتان گشته‌اند. خلافت در دوره پس از پیامبرمان خلافت پیامبرانه و مایه رحمت بود و امروز به سلطنت دردناک و بیرحمانه‌ای تبدیل گشته است که در آن هر که بر هر چه (از اموال و در آمد عمومی یا از اموال خصوصی افراد) دست پیدا کند آنرا میخورد!» «۱»

نامه مردم مدینه به عثمان

طبری مینویسد: عبد الله بن زبیر از پدرش زبیر بن عوام نقل میکند که «مردم مدینه در نامه‌ای عثمان را دعوت کردند به توبه (یعنی بازگشت از خلافتکاری به رویه اسلامی و حکم خدا)، و استدلال کردند و به خدا قسم خوردند که اگر تعهداتی را که در برابر خدا دارد (یعنی عمل به حکم خدا) انجام ندهد دست از او بر نخواهند داشت و کار را به قتلش خواهند کشید. پس وقتی عثمان از کشته شدن ترسید با راهنمایان و افراد خانواده‌اش (یعنی امویان) به مشاوره پرداخت ...» «۲»

(۱) الامامة و السياسة ۱ / ۳۲.

(۲) تاریخ طبری ۵ / ۱۱۶.

ص: ۳۰۳

عثمان و اجماع

در انبوه روایات تاریخی، سخن و نظریه اصحاب پیامبر (ص) اعم از مهاجران و انصار درباره عثمان را دریافتیم، سخنانی را که یکایک مهاجران و انصار درباره او بزبان آورده‌اند یا سخن دسته جمعی ایشان را. این جمله اظهار نظر که به دویت اظهار نظر و سخن میرسد ثابت مینماید که همه اصحاب پیامبر (ص) در انتقاد رویه عثمان و مخالفت و ضدیت با او همدستان بوده‌اند جز چهار نفر که عبارتند از: زید بن ثابت، حسان بن ثابت، کعب بن مالک، و اسید ساعدی. از این چهار نفر که بگذریم اصحاب هر یک بنوعی با عثمان مخالفت نموده‌اند: یکی در کشتنش شرکت داشته، دیگری مردم را به قتلش تشویق نموده یا کشتندگانش را تحسین کرده است، سومی بدعت‌هایش را بر شمرده و محکوم نموده، یا در تزلزل حکومتش کوشیده، یا زبان بدشنامش گشوده، یا از رویه‌اش انتقاد کرده و او را امر بمعروف و نهی از منکر نموده، یا از یاریش خودداری ورزیده و کار مخالفان و انقلابیون را بر خلاف اصول و دستورات اسلام نیافته و آنها را از مبارزه تبلیغاتی باز نداشته و حق را به جانب

عثمان ندیده و نه به دفاع از او برخاسته است. این همداستانی و اتفاق در محکومیت عثمان و رویه‌اش دلیل بر حقیقت بزرگی است، دلیل این که کار و رویه عثمان بطور آشکار و صریح بر خلاف اسلام بوده و جای تردید و اهمال برای اصحاب پیامبر (ص) باقی نگذاشته است. نظر اجماعی و دسته جمعی اصحاب نمیتواند خطا شمرده شود زیرا چنانکه مولا امیر المؤمنین (ع) میفرماید: خدا نمیگذارد آنان بطور دسته جمعی گمراه یا دچار عدم بصیرت شوند. از طرفی، تحقق اتفاق آراء و اجماعی که در محکومیت عثمان و رویه‌اش نشان داده‌اند امری مسلم‌تر و ثابت‌تر است از اجماعی که میگویند قبلا در انتخاب ابوبکر داشته‌اند.

ص: ۳۰۴

بنابر این اگر کسانی اجماع اصحاب را در انتخاب ابوبکر، دلیل شرعی و حجت بشمارند ناچارند اجماع آنان را در محکومیت رویه عثمان حجتی قاطع‌تر از آن یا اقلا در ردیف آن بشمار آورند.

سخنان و اظهار نظرهایی که درباره عثمان آوردیم یا در همین جلد خواهیم آورد از اشخاص مهم و معاریف زمان او است، از:

۱- امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع).

۲- عائشه ام المؤمنین.

۳- عبد الرحمن بن عوف، عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری که - میگویند - مژده بهشت یافته‌اند.

۴- طلحه بن عبید الله، عضو شورا و از همان ده نفر.

۵- زبیر بن عوام، عضو شورا و از همان ده نفر.

۶- عبد الله بن مسعود، راز دار پیامبر خدا (ص) و مجاهد بدر.

۷- عمار یاسر، ما بین دو دیده پیامبر (ص)، مجاهد بدر و ستوده قرآن.

۸- مقداد بن ابی اسود، مجاهد بدر، و ستوده پیامبر (ص).

۹- حجر بن عدی کوفی، پارسای نیکو کار.

۱۰- هاشم مرقال، از نیکوترین شخصیتهای صاحب فضیلت و علم.

۱۱- جهجاه غفاری، از بیعت کنندگان زیر درخت.

۱۲- سهل بن حنیف انصاری، مجاهد بدری.

۱۳- رقاعة بن رافع انصاری، مجاهد بدری.

۱۴- حجاج بن غزیه انصاری.

۱۵- ابو ایوب انصاری، صاحبخانه پیامبر (ص)، مجاهد بدری.

۱۶- قیس بن سعد انصاری، رئیس قبیله خزرج، پاکدامن، و «بدری».

ص: ۳۰۵

۱۷- فروة بن عمرو بیاضی انصاری، بدری.

۱۸- محمد بن عمرو بن حزم انصاری، بدری.

۱۹- جابر بن عبد الله انصاری.

۲۰- جبلة بن عمرو ساعدی انصاری، بدری.

۲۱- محمد بن مسلمه انصاری، بدری.

۲۲- عبد الله بن عباس، علامه امت.

۲۳- عمرو عاصی.

۲۴- ابو طفیل کنانی.

۲۵- سعد بن ابی وقاص، از آن ده نفر.

۲۶- مالک اشتر، که امیر المؤمنین (ع) او را کم نظیر میدانند.

۲۷- عبد الله بن عکیم.

۲۸- محمد بن ابی حذیفه.

۲۹- عمرو بن زرارہ.

۳۰- صعصعة بن صوحان، رئیس قبیله عبد القیس.

۳۱- حکیم بن جبلة عبدی، شهید جنگ جمل.

۳۲- هشام بن ولید مخزومی.

۳۳- معاویة بن ابی سفیان.

۳۴- زید بن صوحان، از بهترین نیکمردان.

۳۵- عمرو بن حمق خزاعی، کسی که به افتخار دعای پیامبر (ص) نائل آمده است.

۳۶- عدی بن حاتم طائی، صحابی عظیم الشان.

۳۷- عروة بن سعد، صحابی.

ص: ۳۰۶

۳۸- عبد الرحمن بن حسان.

۳۹- محمد پسر ابوبکر، که امیر المؤمنین (ع) او را ستوده است.

۴۰- کمیل بن زیاد نخعی.

۴۱- عائذ بن حمله تمیمی.

۴۲- جندب بن زهیر ازدی.

۴۳- ارقم بن عبد الله کندی.

۴۴- شریک بن شداد.

۴۵- قبیصة بن ضبیعه.

۴۶- کریم بن عقیف.

۴۷- عاصم بن عوف.

٤٨- ورقاء بن سمی.

٤٩- کدام بن حیّان.

٥٠- صیفی بن فسیل شیبانی.

٥١- محرز بن شهاب.

٥٢- عبد الله بن حویه سعدی.

٥٣- عتبه بن اخنس سعدی.

٥٤- سعید بن نمران همدانی.

٥٥- ثابت بن قیس نخعی.

٥٦- اصغر بن قیس حارثی.

٥٧- یزید بن مکفکف نخعی.

٥٨- حارث بن عبد الله همدانی.

٥٩- فضل بن عباس هاشمی.

ص: ٣٠٧

٦٠- عمرو و بن بدیل بن ورقاء خزاعی.

٦١- زیاد بن نضر حارثی.

٦٢- عبد الله اصم عامری.

٦٣- عمرو بن اهتم.

٦٤- ذریح بن عباد.

٦٥- بشر بن شریح قیسی.

۶۶- سودان بن حمران سکونی.

۶۷- عبد الرحمن بن عدیس.

۶۸- عروة بن شمیم ملقب به ابن البیاع.

۶۹- کنانة بن بشر سکونی.

۷۰- غافقی بن حرب عکی.

۷۱- کعب بن عبده، زاهد پارسا.

۷۲- مثنی بن مخربه عبدی.

۷۳- عامر لیثی کنانی، مجاهد بدر.

۷۴- عبید بن رفاعه.

۷۵- عبد الرحمن بن عبد الله جمحی.

۷۶- مسلم بن کریب.

۷۷- عمرو بن عبید حارثی.

۷۸- عمرو بن حزم انصاری.

۷۹- عمیر بن ضابی تمیمی.

۸۰- اسلم بن اوس ساعدی.

ص: ۳۰۸

اینها و جمعی دیگر که اظهار نظرشان را آوردیم یا بعدا خواهد آمد در مورد عثمان اجماع نموده‌اند، و اجماع و اتفاق نظرشان حجتی قاطع بر محکومیت عثمان و رویه او است. در این جمع، بزرگترین و معروف‌ترین اصحاب پیامبر (ص) قرار گرفته‌اند و شخصیت‌های با نفوذ و صاحب‌نظر و متقی و پارسا، از مجاهدان بدر و دیگران، و نیز عائشه ام المؤمنین و چند تن از ده نفری که - میگویند - مزده بهشت دریافته‌اند، و اعضای شورای شش نفره‌ای که عمر بن خطاب برای انتخاب حاکم تعیین کرد و عثمان را به حکومت برگزیدند.

اگر همداستانی و اتفاق نظر و اجماع چنین جماعتی «اجماع» و حجت شمرده نشود پس چه اجماعی میتواند حجت بشمار آید؟ کسانی که اگر یکی از افراد این جماعت درباره کسی تعریف و تمجید یا مذمت نموده باشد حرفش را حجت قاطع میدانند چگونه میتوانند اتفاق و اجماع همه آنان را علیه عثمان حجت ندانند؟!

در پرتو آنچه گفتیم، تباهی و سستی بسیار حرفها بر ملا و روشن میشود، حرفهایی که برای فریب و گمراهی مردم ساخته‌اند مثل حرفی که در تاریخ این کثیر نوشته است: «ایوب و دارقطنی گفته‌اند: هر کس علی را برتر از عثمان بداند به مهاجران و انصار اهانت کرده است. و این سخنی راست و درست و محکم است...» «۱» بخوانید و بخندید. حقیقت نه آن حرف، بلکه این است که پس از اجماع و اتفاق نظری که مهاجران و انصار و همه اصحاب در مورد عثمان یافته‌اند اگر کسی عثمان را برتر از نه مولای متقیان (ع) بلکه برتر از حتی هر مسلمان مؤمنی بداند به مهاجران و انصار اهانت کرده است و به پیشاهنگان اصحاب و تابعین عالیقدر.

(۱) تاریخ این کثیر ۸/ ۱۲.

ص: ۳۰۹

«سخن راست و حق از جانب پروردگارت به تو در رسید. پس در شمار شک آوران و بتردید افتادگان در نیا» «۱».

*** نخستین محاصره کنگره عمومی مسلمانان علیه عثمان تصمیماتی میگیرد

بلاذری و دیگر مورخان مینویسند: «یکسال پیش از کشته شدن عثمان مردم سه شهر (یا شهرستان) کوفه و بصره و مصر در مسجد الحرام اجتماع کردند.

رئیس اهالی کوفه کعب بن عبهه بود، رئیس اهالی بصره مثنی بن مخربه عبدی و رئیس اهالی مصر کنانه بن بشر سکونی. در این اجتماع عمومی رویه عثمان و تبدیل رویه (اسلامی حکومت و اداره) او را مورد بحث قرار دادند و نیز این را که تعهداتی را که بهنگام تصدی خلافت سپرده و در انجامش با خدا عهد بسته است زیر پا نهاده است. و گفتند: ما نمیتوانیم باین وضع رضایت دهیم.

سرانجام این تصمیم را متفقا گرفتند که هر یک از سه نفر نامبرده چون به شهر خویش بازگشت، نماینده و پیغامبر اجتماع عمومی مخالفان عثمان در مکه باشد تا با هر کسی با نظریاتشان موافق بود قرار بگذارد که سال بعد به خانه عثمان رفته مطالب خویش را با او در میان بگذارند تا هر گاه از رویه‌اش بازگشت که بمقصود رسیده‌اند و گرنه تصمیم جدیدی در این باره گرفته به اجرا بگذارند.

چون موعد مقرر فرا رسید مالک اشتر با دویست تن از اهالی کوفه به مدینه آمد. (ابن قتیبه میگوید با هزار نفر و در چهار ستون، و بر هر ستون یکی از این چهار تن فرمانده بود: زید بن صوحان عبدی، زیاد بن نضر حارثی،

عبد الله بن اصرم و عمرو بن اهتم و این بعلاوه فرمانده کل نیز بود. حکیم بن جبلة عبدی با یکصد نفر از مردم بصره بیرون آمد و سپس پنجاه نفر به او پیوستند تا یکصد و پنجاه نفر شدند، و ذریح بن عباد عبدی و بشر بن شریح قیسی و ابن محرّش - یا ابن محرّش - همراه آنان بودند. (ابن خلدون میگوید تعدادشان باندازه مردمی بود که از مصر برخاستند و در چهار ستون قرار داشتند.) از مصر چهار صد تن آمدند و آنرا پانصد و هفتصد و ششصد و هزار هم گفته‌اند (و ابن ابی الحدید دو هزار نفر نوشته است). محمد پسر ابوبکر، و سودان بن حمران سکونی، و میسرة سکونی، و عمرو بن حمق خزاعی - که از رؤسای ایشان بود - در آن میان قرار داشتند. مصریان چهار فرمانده داشتند:

۱- عمرو بن بدیل بن ورقاء خزاعی.

۲- عبد الرحمن بن عدیس.

۳- عروة بن شمیم، ابن بیاع.

۴- کنانة بن بشر سکونی.

و غافقی بن حرب عکی فرمانده کل آنها بود و هم او در روزهای محاصره (خانه عثمان) امام جماعت محاصره کنندگان بود.

طبری مینویسد: همگی تابع دو تن بودند، عمرو بن بدیل خزاعی که از اصحاب پیامبر (ص) بود و عبد الرحمن بن عدیس.

چون به مدینه رسیدند به خانه عثمان رفتند، و در مدینه عده‌ای از مهاجران و انصار به ایشان پیوستند از آنجمله عمار بن یاسر عبسی که از مجاهدان بدر است و رفاعة بن رافع انصاری که او نیز بدری است و حجاج بن غزیه که به مصاحبت پیامبر (ص) نائل آمده است و عامر بن بکیر که از مجاهدان بدر است.

نائله همسر عثمان در نامه‌ای به معاویه میگوید: اهالی مصر کارشان را به علی (ع) و محمد پسر ابوبکر و عمار یاسر و طلحه و زبیر سپردند و باطاعت آنها در آمدند و ایشان دستور قتل عثمان را دادند. از قبائلی که با مصریان بودند میتوان خزاعه و سعد بن بکر و هذیل و بعضی عشایر جهینه و مزینه و نبطی‌های یثرب را نام برد و اینها از همه سختگیرتر و تندروتر بودند. «۱»

چنانکه سعد بن سيب ميگويد: قبل از عثمان بدرفتاريهاي به عبد الله بن مسعود و ابوذر و عمار ياسر سر زده بود و كينه اش را در دل چندين قبيله بر جا نهاده بود. قبيله هذيل و بنى زهرة و بنى غفار و همپيمانان آنها كينه ابوذر غفارى را به دل داشتند و قبيله بنى مخزوم كينه عمار ياسر را. «۲»

مسعودى مينويسد: در ميان مردم (يعنى مردم محاصره كننده خانه عثمان) قبيله بنى زهره بودند بخاطر عبد الله بن مسعود زيرا او همپيمان ايشان بود، و قبيله هذيل، چون او عضو آن قبيله بود، و قبيله بنى مخزوم و همپيمانانش بخاطر عمار ياسر، و قبيله غفار و همپيمانانش بخاطر ابوذر، و قبيله تيم همراه محمد پسر ابو بكر آمده بود، و قبائل بسيار ديگر كه كتاب ما گنجائش ذكر آنها را ندارد. و اينها عثمان را محاصره كردند و اين نخستين محاصره او است. «۳»

(۱) بنا بروايت ابن عبد ربه.

(۲) بنا بروايت بلاذرى در انساب الاشراف و ابن عبد ربه در عقد الفريد، و ديگران.

(۳) رجوع كنيد به: طبقات ابن سعد ۳/ ۴۹- انساب الاشراف ۵/ ۲۶، ۵۹- الامامة و السياسة ۱/ ۳۴- معارف، ابن قتيبه ۸۴- تاريخ طبرى ۵/ ۱۱۶- مروج الذهب ۱/ ۴۴۱- عقد الفريد ۲/ ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۹- رياض النضرة ۲/ ۱۲۳ و ۱۲۴- تاريخ الكامل ابن اثير ۳/ ۶۶- تاريخ ابن خلدون ۲/ ۳۹۳- شرح ابن ابى الحديد ۱/ ۱۰۲- تاريخ ابن كثير ۷/ ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴- حياة الحيوان، دميرى ۱/ ۵۳- اصابه ۲/ ۴۱۱- الصواعق المحرقة ۶۹- تاريخ الخلفاء سيوطى ۱۰۶- تاريخ الخميس ۲/ ۲۵۹.

ص: ۳۱۲

نامه مصريان به عثمان

طبرى مينويسد: «عبد الله بن زبير از قول پدرش ميگويد: مصريان در سقيا «۱» يا در ذو خشب «۲» به عثمان نامه نوشتند و بدست يكي از خويش به او رساندند. عثمان آن نامه را خواند و جوابي نداده دستور داد او را از خانه اش بيرون كردند. در نامه نوشته بودند:

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از سپاس و ستايش پروردگار ... بدان كه خدا حال هيچ قومى را دگرگون نميكند تا آنگاه كه خويشتن را خود دگرگون سازند «۳». خدايرا! خدايرا! باز هم خدايرا! خدايرا بخاطر آورا! تو در دنيايى، و بايد كه در آن توشه آخرت فراهم آرى، و نصيب و بهره خويش از آخرت فراموش ننمائي. پس بايد كه به دنيا نياويزى و اكتفا نورزى. بدان كه ما بخدا قسم بخاطر خدا بخشم ميآئيم و بخاطر او خشنود ميشويم. و تا توبه آشكار ننمائي يا گمراهى آشكار و صريح از تو سر نزنند شمشيرمان را بزمين نخواهيم گذاشت.

این است سخن ما به تو و تقاضایمان از تو، و خدا تو را درباره ما بازخواست خواهد کرد. و السلام». «۴»

(۱) از دره‌های پائین تهامه.

(۲) بفاصله یکشب راه تا مدینه.

(۳) آیه شریفه.

(۴) تاریخ طبری ۱۶/۵.

ص: ۳۱۳

تعهد عثمان در سال ۳۵ هجری دائر بر این که طبق قرآن و سنت حکومت و اداره نماید

بلاذری بنا بگفته ابو مخنف مینویسد: «مصریان به مدینه در آمدند و با دیگران به دور خانه عثمان جمع شدند، و این نخستین محاصره بود

مغیره بن شعبه نزد عثمان رفته گفت: بگذار پیش این جمعیت رفته ببینم چه میخواهند.

آنگاه بطرف آنها رفت. وقتی نزدیکشان رسید بر سرش فریاد کشیدند: آی کوره! بر گرد! آی بدکار! بر گرد! ای زشتکار! بر گرد! و برگشت. عثمان، عمرو عاص را خواسته به او گفت: پیش آنها رفته پیشنهاد مراجعه به قرآن، و شرح انتقاداتشان را مطرح کن. چون نزدیک آنها رسید سلام کرد. آنها گفتند: نه سلام و نه علیک! برگرد ای دشمن خدا! گمشو ای پسر نابغه! تو در نظر ما نه امین هستی و نه طرف اعتماد. عبد الله بن عمر و دیگران به عثمان گفتند: آنها جز علی بن ابیطالب کسی را نمی‌پذیرند. چون نزد او آمد گفت:

ای ابو الحسن! پیش این جمعیت برو و آنها را به قرآن و سنت پیامبر (ص) دعوت کن (یعنی به مراجعه به آن، و حل اختلاف بوسیله آن). گفت: بشرطی قبول میکنم که با خدا در برابرم عهد و پیمان ببندی که آنچه را بوکالت تو در برابر آنها تعهد کردم به انجام رسانی. عثمان پذیرفت. و علی (ع) او را واداشت تا به مؤکدترین و محکم‌ترین عبارات با خدا عهد و پیمان بست که آنچه را علی (ع) در برابر آن جماعت تعهد کند به انجام رساند. علی (ع) آنگاه بطرف آن جماعت رفت. به او گفتند: بر گرد! گفت: بر نمیگردم، پیش می‌آیم! قرآن را مطرح می‌سازیم تا در پرتو آن ببینیم چه کارهای عثمان مخالف آن است و مایه ناراحتی شما گشته تا از میان برداشته شود. آنگاه شرح داد که عثمان

ص: ۳۱۴

چگونه عهد بسته و سوگند خورده و تضمین داده است. پرسیدند: تو تضمین میکنی که از عهده التزاماتش بر آید؟ گفت: آری، تضمین میکنم. گفتند:

قبول می‌کنیم. شخصیتهای برجسته و معروفشان همراه علی (ع) شدند تا به خانه عثمان در آمده انتقاداتشان را شرح دادند و او قول داد همه آن خلافاکاریها را از میان برداشته جبران نماید. آنها از عثمان خواستند که نوشته بدهد. عثمان چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

این را بنده خدا عثمان امیر المؤمنین برای مؤمنان و مسلمانانی که از او ناراحت بوده انتقاد داشتند مینویسد: حق شما (و وظیفه من) است که بر شما طبق قرآن و سنت پیامبر (ص) حکومت کنم، محرومان به حقوق خویش برسند (تکیه بر کسانی است که از شهریه و سهمیه خویش از خزانه محروم شده بودند)، کسانی که مورد تهدید قرار گرفته‌اند در ایمنی بسر برند، تبعیدیان به شهر و دیارشان برگردند، هیئتهای نمایندگی مردم شهرستانها توقیف نشوند، در آمد خزانه عمومی (یا سهمیه و بر خورداری افراد ملت از آن) افزایش یابد. علی بن ابیطالب در برابر مؤمنین و مسلمانان ضمانت میکند که عثمان از عهده این التزامات بر آید و بانجام رساند.

شهود جلسه و تعهد عبارتند از زبیر بن عوام، طلحة بن عبید الله، سعد بن ابی وقاص، عبد الله بن عمر، زید بن ثابت، سهل بن حنیف، و ابو ایوب خالد بن زید.

این تعهد نامه در ذیقعه سال ۳۵ هجری نوشته شد. هر جماعتی یک نسخه از این تعهد نامه را گرفته باز گشتند.

ص: ۳۱۵

علی بن ابیطالب به عثمان گفت: بیا برای مردم نطقی کن تا آنها شنیده منتشر سازند و خدا را بر آنچه در دل داری گواه گیر (و نیت خویش با سوگند مؤکد ساز و اعلان کن)، زیرا کشور علیه تو بر آشفته و اطمینانی نیست که کاروان دیگری از کوفه یا بصره یا مصر نرسد و باز نگوئی: علی! سوار شو و پیش آنها برو. آنوقت اگر قبول نکنم میگوئی تو حق خویشاوندی مرا بجا نیاوردی و حقم را زیر پا گذاشتی. عثمان پذیرفت و برای مردم نطق کرد اعتراف نمود که آن خلافاکاریها از او سر زده و بعد در مورد آنها از خدا آمرزش و عفو خواست. و گفت: من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که هر کس بلغزد بایست به راه آید و به خدا برگردد. بنابر این من اولین کسی هستم که پند میگیرم (و پند پیامبر (ص) را عمل میکنم). بهمین جهت بمحض این که از منبر پائین آمدم افراد برجسته شما نزد من آمده با نظریات صائبشان مرا راهنمایی کرده به راه دین آورند. بخدا قسم اگر یک برده مرا به راه اسلام بخواند و براند حتما از او تبعیت خواهم کرد و جز این که به راه خدا رویم راهی نداریم. مردم از نطقش شادمان گشتند و با مسرت بسیار به دور خانه‌اش فراهم آمدند. ناگاه مروان پیش آنها آمده به ایشان پرخاش کرد و گفت:

گم شوید! چرا اینجا جمع شده‌اید؟! امیر المؤمنین کار دارد بشما نمیرسد! اگر با یکی از شما کار داشته باشد او را صدا میزنند! برگردید! آنها برگشتند.

خبر به علی (ع) رسید، خشمگین پیش عثمان رفته گفت: آیا تو از مروان فقط بیک صورت راضی میشوی و او نیز فقط باین صورت از تو خشنود میشود که ایمان و دینداریت را خراب کند و عقلت را از تو بگیرد؟ من پیش بینی میکنم که تو را به چاه بیندازد و در نیاورد. دیگر حاضر نیستم بعد از این برای نصیحت و انتقادت پیش تو بیایم.

ص: ۳۱۶

نائله زن عثمان به او گفت: شنیدی علی بن ابیطالب درباره مروان چه گفت و خاطر نشان ساخت که دیگر حاضر نیست بدیدنت بیاید؟! تو دستورات مروان را بکار بستی در حالیکه او پیش مردم هیچ ارزش و احترامی ندارد و نه نفوذ کلمه دارد. عثمان دنبال علی (ع) فرستاد، ولی او نیامد.

ابن سعد مینویسد: «ابو عون میگوید: شنیدم که عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث از مروان یاد کرده گفت: خدا رویش را سیاه کند! عثمان در حضور مردم با تقاضاهای آنان موافقت نموده و بر منبر چندان گریست که اشکش روان گشت. اما مروان آنقدر به پروپای او پیچید تا عقیده‌اش را عوض کرد. من پیش علی (ع) رفتم و دیدم میان مزار پیامبر (ص) و منبر است و عمار یاسر و محمد بن ابی بکر در حضور ویند و از من پرسیدند: مروان کار خودش را علیه مردم کرد؟ گفتم: آری.» «۱»

وصف دیگری از توبه عثمان

طبری مینویسد: علی (ع) وقتی مصریان باز گشتند نزد عثمان آمده به او گفت: نطقی برای مردم بکن تا آنرا شنیده شاهد آن باشند و خدا را نیز بر نفرت قلبی خویش از خلافتکاریهایت و بر توبهات گواه گرفته باشی.

کشور علیه تو شوریده است، و اطمینان ندارم که کاروان دیگری از کوفه فرا نرسد و تو به من نگوئی: ای علی! سوار شو و پیش آنها برو. در حالیکه من طاقت رفتن و شنیدن انتقادات آنها را از تو ندارم. یا کاروان دیگری از بصره فرا رسد و بگوئی: علی! برو پیش آنها. در آنها گام اگر نروم

(۱) طبری نیز این روایت ابی عون را نقل کرده و پس از وی ابن اثیر، و دمیری در کتاب حیاة الحیوان ۱/ ۵۳ به آن اشاره نموده است.

ص: ۳۱۷

میگوئی حق خویشاوندی تو را نگاه نداشته و حقت را زیر پا گذاشته‌ام. عثمان بر اثر توصیه علی (ع) رفته آن نطق را ایراد کرد که ترک خلافتکاریهایش را اعلام داشت و در برابر مردم توبه کرد. باین ترتیب که برخاسته پس از حمد و ثنای

پروردگار گفت: ... مردم! بخدا از همه کارهای خلافی که مورد انتقاد قرار دادید آگاه بودم و تمام کارهایی را که کرده‌ام از روی علم و اطلاع کرده‌ام.

ولی چه میشود کرد که نفس من به من دروغ گفت و مرا به خیالات باطل کشاند و درک مرا از من بر بود. من از پیامبر خدا (ص) شنیده‌ام که هر کس بلغزد بایست (به راه دین) باز آید و هر کس بخطا رود بایست توبه نماید و در ادامه گمراهی لجاجت نوزد، زیرا هر کس در ادامه انحراف از اسلام لجاجت بورزد از راه راست دین دورتر خواهد رفت. بنابر این من اولین کسی هستم که پند پیامبر (ص) را بگوش میگیرد. از خدا بخاطر آنچه کرده‌ام آمرزش میخواهم و توبه مینمایم و به او باز میگردم. کسی چون من دست از کارهای خلافت برداشت و توبه نمود. وقتی از منبر فرود آمدم افراد برجسته شما پیش من بیایند تا با نظریات صائبشان مرا راهنمایی کرده به راه درست در بیاورند.

بخدا اگر برده‌ای مرا به راه راست براند برده وار به آن راه خواهم رفت و چون بنده‌ای ذلت و راهواری نشان خواهم داد و مثل به بردگی گرفته شده خواهم بود که اگر تحت مالکیت در آورندش شکیبائی میورزد و اگر آزادش نمایند سپاسگزاری مینماید. و جز این که براه خدا برویم راهی نداریم. اشخاص برگزیده و نیکان شما از این که بمن نزدیک شوند از شما نگران نباید باشند.

در هر حال خود را از من جدا و دور مگیرید.

مردم آنروز دلشان به حال عثمان سوخت و بعضی بر او گریستند. سعید بن یزید برخاسته گفت: ای امیر المؤمنین! کسانی که همراه تو نیستند در پی مصلحت تو

ص: ۳۱۸

نیستند. «۱» بر جان خویش رحم کن. آنچه را قول دادی و بزبان آوردی بانجام رسان.

چون عثمان از مسجد به خانه رفت دید مروان و سعید (بن عاصی) و عده‌ای از بنی امیه در آنجا هستند و برای شنیدن نطق او حاضر نشده‌اند. وقتی نشست مروان از او اجازه صحبت خواست. نائله همسر عثمان به او گفت: حق صحبت نداری! بخدا اینها او را خواهند کشت، و او قولی داده است که باید عمل کند و نمیتواند آنرا زیر پا بگذارد. مروان به او پرخاش کرد که اینها به تو چه مربوط است! پدرت در حالی مرد که وضو گرفتنش را بلد نبود.

نائله گفت: یواشتر، مروان! حرف نیاکانم را زن، تو غیبت پدرم را میکنی و به او دروغ می‌بندی، و پدرت جرأت ندارد فضائل او را انکار نماید.

اگر نه این بود که پدرت عموی او است و عیبگوئیش به او هم بر میخورد درباره پدرت عیبهایی میگفتم که دروغ هم نیست! مروان کوتاه آمد و دوباره از عثمان پرسید: حرف بزمن یا ساکت بمانم؟ عثمان گفت: بگو! گفت:

پدر و مادرم فدایت! دلم میخواست که این حرفهائی را که زدی در حال قدرت و تسلط بر اوضاع میزدی، و من در آنصورت زودتر از همه موافقت مینمودم و خوشحال میشدم و در انجامش کمک میکردم، ولی وقتی این حرفها را زدی که کارد به استخوان رسیده بود و در حال ضعف و بیچارگی بودی! بخدا اگر به اشتباهکاریت ادامه میدادی و از خدا آمرزش میطلبیدی بهتر از این بود که زیر تهدید از آن کارها توبه کنی. وانگهی میتوانستی بدون اعتراف به خلافکاریهایت اظهار توبه کنی و دل مردم را بدست آوری. الآن توده‌های مردم مثل کوه بر در خانه‌ات جمع شده‌اند. عثمان گفت: برو با آنها صحبت کن چون من خجالت میکشم بروم چیزی به آنها بگویم. مروان به در خانه رفت، و در حالیکه مردم از سر و دوش هم بالا میرفتند به آنها گفت: چه خبره اینجا جمع

(۱) اشاره به بنی امیه که آنروز عمدا در مسجد حاضر نشدند.

ص: ۳۱۹

شده‌اید! مثل این است که برای غارت آمده‌اید! غیر از آنها که منظور من هستند همه‌تان گمشوید! می‌خواهید سلطنتمان را از دستمان بگیرید، بروید گمشوید! بخدا اگر تیری بطرف ما پرتاب کنید دستوری صادر خواهیم کرد که بیچاره و پشیمان شوید. برگردید به خانه‌تان. بخدا کسی نمیتواند آنچه را در چنگال ما است از ما بگیرد! مردم برگشتند، و بعضی نزد علی (ع) آمده جریان را برایش شرح دادند. علی (ع) خشمگین نزد عثمان آمده گفت: آیا تو از مروان فقط بیک صورت راضی میشوی و او نیز فقط باین صورت از تو خشنود میشود که تو را از راه دینت منحرف کند و عقلت را از تو بگیرد تا مثل شتر بارکش ترا بهر جا دلش خواست بکشد؟ بخدا مروان کسی نیست که در دینش و درباره مصالحش صاحب‌نظر باشد. بخدا پیش بینی میکنم او تو را به چاه بیندازد و در نیاورد. دیگر حاضر نیستم بعد از این برای نصیحت و انتقادات پیش تو بیایم.

تو شرفت را به باد و اختیار کارت را از دست داده‌ای.

وقتی علی (ع) بیرون رفت نائله همسر عثمان آمده اجازه صحبت خواست و گفت: شنیدی علی چه گفت و گفت دیگر به دیدنت نخواهد آمد.

و تو فرمانبردار مروان شده‌ای تا ترا بهر کجا خواست میکشد. عثمان گفت:

چه کنم؟ نائله گفت: از خدای یگانه بیش‌ریک بترس و ملاحظه داشته باش و رویه دو همکار سابق (ابو بکر و عمر) را پیش گیر. چون اگر از مروان پیروی کرده و حرفهای او را بکار بندی به کشتن خواهی رفت. و مروان آدمی نیست که پیش مردم قدر و اعتبار و شکوهی داشته باشد یا محبوب مردم باشد، و در حقیقت مردم ترا بخاطر مروان و اینکه او را به خود نزدیک گردانیده‌ای مورد بی‌مهری قرار داده‌اند. بدنبال علی (ع) بفرست و با او آشتی نما و از او بخواه کار را بسامان و بصلاح آورد، زیرا او با تو خویشاوند است و نیز مورد احترام

مردم است و از او حرف شنوی دارند. عثمان بدنبال علی (ع) فرستاد، اما او دعوتش را رد کرده گفت: به او اعلام کرده‌ام که بدیدنش نخواهم رفت.

سخن نائله درباره مروان به گوش او رسیده نزد عثمان آمد و در برابرش نشسته اجازه صحبت خواست. عثمان اجازه داد. مروان گفت:

نائله ... عثمان گفت: ساکت! هیچ درباره او صحبت نکن که اگر صحبت کنی آبرویت را میبرم، زیرا بخدا قسم او برای من دلسوزتر از تو است. مروان خاموش شد «۱».

روایت دیگری درباره توبه عثمان

طبری روایت دیگری در همین زمینه آورده از قول ابی عون، میگوید:

عبد الرحمن ابن اسود ... اسم مروان بن حکم را برده گفت: «خدا رویش را سیاه کند! عثمان در حضور مردم با تقاضاهای آنان موافقت نموده و بر منبر گریست و مردم هم گریستند و ریش عثمان را دیدم که از اشک خیس شده بود، و می‌گفت: خدایا! من بدرگاه تو توبه می‌کنم. خدایا! من بدرگاه تو توبه می‌کنم. خدایا! من بدرگاه تو توبه می‌کنم. بخدا اگر قانون اسلام ایجاب کند که من برده‌ای شوم رضایت خواهم داد. وقتی به خانه رسیدم نزد من بیائید.

چون بخدا از ملاقات شما امتناع نخواهم کرد و شما را با پذیرفتن تقاضاهایتان راضی خواهم کرد و هر چه بیشتر خشنود خواهم ساخت و مروان و دار و دسته‌اش را طرد خواهم کرد.

(۱) تاریخ طبری ۵/ ۱۱۱- انساب الاشراف ۵/ ۶۴ و ۶۵- تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۶۸- تاریخ ابن کنیر ۷/ ۱۷۲- شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۶۳ و ۱۶۴- تاریخ ابن خلدون ۲/ ۳۹۶ و ۳۹۷.

وقتی وارد خانه‌اش شد دستور داد در خانه را باز بگذارند، و مروان نزد او رفته آنقدر به پر و پایش پیچید تا عقیده‌اش را عوض کرد و او را از تصمیماتش منصرف ساخت. عثمان سه روز در خانه ماند و از خجالت مردم بیرون نیامد. مروان به مردم گفت: غیر از آنها که منظور من هستند همه گم شوید! بروید به خانه‌هاتان. امیر المؤمنین اگر با کسی کار داشته باشد او را صدا خواهد زد، و گرنه در خانه‌اش باید بنشیند. عبد الرحمن میگوید: نزد علی (ع) رفتم، دیدم میان مزار پیامبر (ص) و منبر است و عمار یاسر و محمد بن ابی بکر در خدمت ویند و می‌گویند: مروان علیه مردم کار خودش را کرد! آنگاه علی (ع) از من پرسید: تو در نطق عثمان حضور داشتی؟ گفتم: بله. پرسید: حرفهائی را هم که مروان به مردم زد بگوش خود شنیدی؟

گفتم: بله. گفت: مسلمانان بخدا پناه میبرم! اگر در خانه‌ام بنشینم عثمان به من میگوید: مرا ول کرده و حق خویشاوندیم را زیر پا گذاشته‌ای. و اگر حرف بزنی، سخنم را بکار نبسته بدخواهش عمل میکند و مروان آمده او را بازیچه قرار میدهد، و او بازیچه‌اش شده و بهرجا دلش خواست میکشاندش آنهم با وجود سالخوردگی و شاگردی پیامبر خدا (ص). عبد الرحمن میگوید: هنوز نشسته بودیم که فرستاده عثمان آمد که میگوید: بیا. علی (ع) صدای بلند و خشم آلود فریاد کشید:

به او بگو من پیش او آمدنی نیستم. فرستاده عثمان برفت. من دو شب بعد عثمان را دیدم که از جایی آمده. از ناتل نوکرش پرسیدم: امیر المؤمنین از کجا آمد؟ گفت: از پیش علی (ع). فردا رفتم پیش علی (ع). به من گفت: دیشب عثمان آمده بود پیش من، و میگفت: من بر سر قولم ایستاده‌ام و تعهداتم را انجام خواهم داد. به او گفتم: پس از آن حرفها که از فراز منبر پیامبر خدا (ص) زدی و قول و وعده دادی، و بعد رفتی به خانه‌ات، آنوقت مروان باید بر در

ص: ۳۲۲

خانه تو به مردم ناسزا بگوید و آنها را برنجانند؟ عثمان در حالیکه میگفت حق خویشاوندیم را رعایت نمودی و مرا بیدفاع گذاشته‌ای و مردم را علیه من گستاخ و شورش کرده‌ای، براه افتاد. به او گفتم: بخدا من از تو در برابر مردم دفاع میکنم و از آنها جلوگیری مینمایم، ولی هر وقت تو را به کاری که بمصلحت و مایه خشنودی تو می‌بینم سفارش میکنم مروان پیشنهاد مخالفی به تو میکند و تو پیشنهاد او را بر توصیه خیر خواهانه من ترجیح میدهی و او را به درون خانه‌ات میخوانی. بعد عثمان رفت به خانه‌اش. از آنروز علی (ع) از عثمان رو گردان بود و هیچ از آنچه سابقا انجام میداد انجام نمیداد. «۱»

دومین تعهد و التزام

نخستین تعهدی را که در حضور مردم و در برابر خدا کرد و ملتزم شد که دست از همه خلافاکاریهایش برداشته تغییر رویه داده و به حکم قرآن و سنت پیامبر (ص) عمل کند و در حکومت از آنها منحرف نگردد نقض کرد، و هیچیک از خلافاکاریهایش را ترک ننمود بلکه به رویه غیر اسلامیش و به ستم و انحراف ادامه داد. دیگر بار در برابر مردم و با سوگند و تعهد در برابر خدا، خویشان را ملتزم ساخت و متعهد که دست از رویه خلاف اسلامیش بردارد و رویه اسلامی حکومت و اداره را بکار بندد.

طبری مینویسد: «عبد الله بن زبیر از قول پدرش میگوید: مردم مدینه (طبعاً اصحاب پیامبر (ص) و مهاجران و انصار) نامه‌ای به عثمان نوشته او را به توبه (بازگشت به خدا و رویه اسلامی) خواندند، و علیه او استدلال کرده بخدا قسم خوردند که اگر تعهداتی را که در برابر خدا دارد در مورد آنان

(۱) تاریخ طبری ۵/ ۱۱۲ - تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۹۶.

ص: ۳۲۳

بانجام نرساند بهیچوجه دست از او برنخواهند داشت تا او را بکشند. چون از کشته شدنش ترسید با راهنمایان و افراد خانواده‌اش (امویان) به مشورت پرداخته بآنها گفت: این مردم چنین کردند که می‌بینید، چه باید کرد؟ به او توصیه کردند بدنبال علی بن ابیطالب (ع) فرستاده از او بخواهد آنان را از او دور سازد و آنچه می‌خواهند به آنها قول دهد و آنقدر مردم را معطل کند که نیروهای کمکی فرا رسند. گفت: اینها امروز و فردا کردن را تحمل نمیکنند، و من زیر بار تعهدی رفته‌ام و با نخستین دسته‌ای از آنها که اینجا آمدند چنان کردم که میدانید. بنابر این در صورتی که بآنها قول داده و تعهد نمایم مطالبه انجام و وفای بعهدم را خواهند کرد. مروان بن حکم گفت: امیر المؤمنین! اگر تظاهر به دوستی با آنها کنی تا کسب نیرو کرده در هنگامی که تفوق داری حسابشان را برسی بهتر از این است که بگذاری آنها در حالی که نزدیک تو هستند به دشمنی تو برخیزند. بنابر این، با هر چه تقاضا میکنند موافقت کن و تا مدتی که ممکن است از انجام وعده‌ات خود داری کن، زیرا آنها علیه تو به تجاوز داخلی دست زده‌اند و باستناد آن عهد و پیمانی که با آنها منعقد شود بی‌اعتبار بوده لازم الاجرا نیست. عثمان بدنبال علی (ع) فرستاده او را دعوت کرد نزد وی برود. چون آمد به او گفت: ابو الحسن! مردم چنان کردند که دیدی و از من آن سر زد که میدانی، و اکنون اطمینان ندارم که مرا نکشند. بنابر این آنها را از من دور ساز. خدای عز و جل را شاهد میگیرم که دست از آنچه مورد انتقاد قرار داده‌اند بردارم و حق آنها را (بموجب قانون اسلام) چه آنها که بعهده من است و چه آنها که بعهده دیگران است بستانم و بآنها رد کنم گر چه در این احقاق حق و اجرای قانون اسلام لازم آید که خونم ریخته شود.

علی (ع) گفت: مردم پیش از آنکه محتاج کشتن تو باشند به دادگری تو

ص: ۳۲۴

احتیاج دارند. و من آنها را آدمهائی می‌بینم که تا تعهدات و تقاضاهایشان را بانجام نرسانی راضی و دست بردار نخواهند شد. به نخستین دسته آنها که آمده بودند وعده دادی و بر آن وعده خدا را گواه گرفتی که دست از همه آنچه خلاف دانسته و مورد اعتراض قرار داده بودند برداری، و من باعتماد، وعده‌ات و پیمانی که با خدا بستی آنها را از تو دور ساختم. بعد به هیچیک از آنچه وعده داده بودی و با خدا پیمان بسته بودی وفا نکردی. بنابر این، دوباره در پی این مباش که مرا فریب دهی، زیرا من از طرف تو با تقاضاهای حقه آنها موافقت خواهم کرد. گفت: باشد با تقاضاهای حقه آنها از طرف من موافقت کن، بخدا قسم من بعهده‌ای که از طرف من میکنی وفا خواهم کرد. علی (ع) نزد مردم رفته گفت: مردم! شما تقاضاهای بر حق و قانونی دارید، و با آنها موافقت میشود. عثمان ادعا میکند که او داد شما را از خویش و از دیگران خواهد ستاند و دست از همه آنچه مایه نارضائی شماست برخواهد داشت.

بنابر این، قولش را بپذیرید و آنرا تحکیم و تأکید نمائید. مردم گفتند:

قبول میکنیم و تو از طرف ما قولش را تأکید و تحکیم کن، زیرا بخدا ما با حرف بدون عمل و اجرا راضی نخواهیم شد. علی (ع) گفت: این حق شماست و انجام میدهم. بعد پیش عثمان آمده جریان را شرح داد. عثمان گفت: با آنها مدتی قرار بگذار تا مهلت من باشد، زیرا من یکروزه نمیتوانم تمام آنچه مایه نارضائی و اعتراض آنها است از بین بردارم و جبران نمایم.

علی (ع) گفت: آنچه مربوط به مدینه است مهلت و تأخیر بر نمیدارد، و مهلت آنچه خارج از مدینه است باندازه‌ای است که وصول فرمانت به آنجا وقت بر میدارد.

گفت: باشد. ولی برای آنچه مربوط به مدینه است سه روز به من مهلت بده.

علی (ع) موافقت کرد، و رفته به مردم اطلاع داد و قرار داد کتبی میان عثمان

ص: ۳۲۵

و ایشان نوشته در آن به او سه روز مهلت داد تا همه ظلمهائی را که رفته است جبران و احقاق حق نماید و همه استانداران و کارمندان عالیرتبه‌ای را که نمیخواهند، برکنار سازد. سپس در آن قرارداد سخت‌ترین و مؤکدترین عهد و سوگند و قرارهائی را که خدا با یکتن از بندگان گذاشته بر عهده عثمان گذارند.

و برجسته‌ترین مهاجران و انصار را شاهد گرفت و بر پائین قرار داد شهادت دادند. در نتیجه، مسلمانان دست از او برداشته رفتند تا او بتعهداتش عمل کند.

لکن عثمان خود را برای جنگ آماده ساخت و در پی تدارک و گرد کردن اسلحه بر آمد، و از بردگان حکومتی «۱» سپاهی گران فراهم آورد. چون سه روزه مهلت سپری گشت و او بر همان حال سابق مانده هیچیک از آنچه مورد نارضائی بود تغییر نداد و هیچیک از استانداران را برکنار نساخت مردم علیه او شوریدند و عمرو بن حزم انصاری برخاسته نزد مصریان که در ذو خشب بودند رفت و وضع را به اطلاعشان رسانید و همراه آنان به مدینه آمده به عثمان پیغام دادند:

مگر ما بر این قرار از تو جدا نشدیم که تعهد کردی از بدعت‌های توبه نموده و دست برداشته‌ای و همه آنچه را مورد اعتراض قرار داده‌ایم رها خواهی کرد و در تحکیم تعهدت آنرا با خدا عهد بستی و قرار گذاشتی؟ عثمان گفت: آری، و من بر سر همان تعهدم. گفت: پس این نامه چیست که همراه نامه رسالت پیدا کردیم؟ ... (تا آخر مطلب) «۲»

وقتی علی (ع) با مصریانی که به مدینه آمده بودند صحبت نمود آنها را راضی کرد به کشورشان برگردند، و خود از ذو خشب به مدینه باز آمد نزد عثمان رفته به او اطلاع داد که مصریان برگشتند. عثمان آنروز را گذراند،

(۱) بردگان «خمس».

(۲) تاریخ طبری ۵/ ۱۱۶ - تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۷۱، ۷۲ - شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۶۶.

و فردا مروان نزد او رفته گفت: نطقی بکن و به مردم اعلان کن که مصریان برگشته‌اند و آنچه درباره امام و زمامدارشان باطلا‌عشان رسیده بود نادرست و بی‌اساس بوده است. نطق تو پیش از این که مردم از استانها و شهرستانها برخاسته و سرازیر شوند و طوری شود که حریفشان نباشی بخش خواهد شد. عثمان زیر بار نرفت. مروان آنقدر پایی‌اش شد تا عثمان به منبر بالا رفته پس از سپاس و ستایش پروردگار گفت: این جماعت از اهالی مصر درباره زمامدارشان چیزهایی باطلا‌عشان رسیده بود و وقتی یقین کردند که آن حرفها بی‌اساس است به کشورشان برگشتند. مردم از هر سو فریاد بر آوردند که عثمان! از خدا بترس و به درگاه خدا توبه کن! اولین کسی که فریاد بر آورد عمرو بن عاصی بود که گفت: عثمان! از خدا بترس! تو مرتکب کارهای خلافی شده‌ای و ما را به آن کشانده‌ای. بنابر این بدرگاه خدا توبه کن تا ما هم توبه کرده باز گردیم ...

تا آخر ماجرا که قبلا روایات تاریخی حاکی از آن را آوردیم.

دومین محاصره «۱»

بلاذری بنقل از ابو مخنف مینویسد: «مصریان پس از قراردادی که عثمان نوشت براه افتاده رفتند تا به «ایله» «۲» یا منزلی پیش از آن رسیدند. آنجا

(۱) منابع این قسمت عبارتند از: انساب الاشراف ۵/ ۲۶-۶۹، ۹۵-الامامة و السياسة ۱/ ۳۳-۳۷-معارف، ابن قتیبه ۸۴- عقد الفرید ۲/ ۲۶۳- تاریخ طبری ۵/ ۱۱۹، ۱۲۰- ریاض النضرة ۲/ ۱۲۳، ۱۲۵- تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/ ۷۰، ۷۱- شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۶۵، ۱۶۶- تاریخ ابن خلدون ۲/ ۳۹۷- تاریخ ابن کثیر ۷/ ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۸۹- حیاة الحیوان، دمیری ۱/ ۵۳- صواعق المحرقة ۶۹- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۰۶، ۱۰۷- السيرة الحلبیة ۲/ ۸۴، ۸۶، ۸۷- تاریخ الخمیس ۲/ ۲۵۹- ولی عبارت بلاذری و طبری را آورده‌ایم.

(۲) «ایله» شهری است بر ساحل دریای قلزم بکناره شام. و گفته‌اند آخرین نقطه حجاز و نخستین نقطه شام است یعنی در حد میانه آندو.

ص: ۳۲۷

دیدند از پشت سر سواره‌ای می‌آید رو به مصر. از او پرسیدند: کیستی؟ گفت:

نامه‌رسان و فرستاده امیر المؤمنین (عثمان) که نزد عبد الله بن سعد (بن ابی سرح استاندار مصر) می‌روم، و از نوکران امیر المؤمنین (عثمان) هستم. و سیاهپوست بود. بهم‌دیگر گفتند: چطور است که او را پائین آورده تفتیش کنیم مبدا رئیسش چیزی درباره ما نوشته باشد. او را گشتند ولی چیزی نیافتند. بیکدیگر گفتند:

ولش کنیم برود. کنانه بن بشر گفت: نه، بخدا تا مشکی را که همراه دارد نگردم نمیگذارم برود. با تعجب گفتند: مگر میشود نامه‌ای را در آب بگذارند؟! گفت: مردم حيله‌ها و نیرنگهای گوناگون میزنند. بعد آن مشک کوچک را گشوده ناگهان دید ظرف سر بمهر بسته‌ای در آن است و در آن نامه‌ای نهاده در لوله‌ای سربین. نامه را در آورده خواند. در آن چنین نوشته بود:

وقتی عمرو بن بدیل آنجا رسید گردنش را بزَن، و دست‌های ابن عدیس و کنانه و عروه را قطع کن و بگذار در خون خویش برپر بزنند تا بمیرند، و بعد آنها را به شاخه درخت خرما بیاویز.

میگویند مروان آن نامه را بدون اطلاع عثمان نوشته است. وقتی فهمیدند در نامه چه نوشته است، گفتند: عثمان از پیمان خویش بدر گشته (یا خونش روا گشته) است. آنگاه از راهی که آمده بودند شروع کردند به برگشت تا رسیدند به مدینه و با نامه که مهرش از سرب بود رفتند پیش علی (ع) بعد علی (ع) نزد عثمان رفت، و او به خدا قسم یاد کرد که نه آنرا نوشته و نه از آن خبر دارد، ولی افزود که خط، خط منشی او است و مهر همان مهر او است.

علی (ع) از او پرسید: چه کسی را متهم (به نوشتن و جعل آن نامه) میکنی؟

گفت: تو را متهم میکنم و منشی خود را متهم میکنم! علی (ع) خشمناک از نزد او بیرون آمد در حالیکه میگفت: حقیقت این است که فرمان خود تو است.

ص: ۳۲۸

ابو مخنف میگوید: مهر عثمان نخست نزد حمران بن ابان بود و بعد مروان وقتی حمران به بصره رفت از او گرفت و بدست او بود.

جهیم فهری در این باره میگوید: من شاهد کار عثمان بودم و او درباره کار عمار صحبتی کرد. بعد آن جماعت (مصریان) خوشحال و راضی بازگشتند (بسوی کشورشان). بعد نامه‌ای یافتند که به استاندارش در مصر نوشته بود که گردن رؤسای مصریان را بزنند. آنوقت برگشتند (به مدینه) و نامه را به علی دادند و او پیش عثمان برد و وی قسم خورد که نه نوشته است و نه از آن اطلاع دارد. علی به او گفت: چه کسی را متهم میکنی؟ گفت:

منشی خودم را متهم میکنم و تو را ای علی متهم میکنم، زیرا این جماعت از تو حرف شنوی دارند و تو معذالک آنها را از من دور نمیسازی.

مصریان به خانه عثمان آمده آنها احاطه کردند و به عثمان که از فراز خانه‌اش رو به آنها گردانده بود گفتند: آی عثمان! آیا این نامه تو است؟

او انکار کرد و قسم خورد. گفتند: این بدتر است. از قول تو چیز مینویسند بدون این که تو خبر داشته باشی. آدمی مثل تو نباید عهده‌دار امور مسلمانان شود. از خلافت کناره‌گیری کن. گفت: من جامه‌ای را که خدا بر تنم آراسته برنخواهم کند. و بنی

امیه به علی (ع) گفتند: علی! مردم را علیه حکومت ما شورانده‌ای و دسیسه چینی و تحریک کرده‌ای. گفت: دیوانه‌ها! شما بخوبی میدانید که حکومت یا این کارها برایم هیچ نفعی ندارد، و من مصریان را از عثمان دور ساختم و از آنها جلوگیری کردم و بعد کار حکومت عثمان را چندین بار روپراه ساختم. چکار از دستم بر می‌آید؟ و سپس راه خویش گرفت در حالیکه میگفت: خدایا! از این حرفها و اتهاماتی که به من میزنند پاکدامنم و نیز اگر پیشامدی برایش بکند از خونس پاکدامن و بر کنارم.

ص: ۳۲۹

عثمان چون به محاصره افتاد نامه‌ای نوشت و عبد الله بن زبیر آن را برای مردم خواند و چنین نوشته بود:

بخدا آن نامه را من نه نوشته‌ام و نه دستور نوشتنش را داده‌ام و نه از جریانش اطلاع دارم. و بشما قول میدهم دست از همه کارهائی که سبب نارضائی شما گشته بردارم. بنابراین هر کس را میخواهید و دوست میدارد به استانداری خودتان تعیین کنید، و این هم کلیدهای خزانه‌تان تا آنرا به هر کس میخواهید بسپارید.

مردم گفتند: ما ترا متهم به نوشتن این نامه کرده‌ایم. بنابراین کناره‌گیری کن!

ابن سعد از قول جابر بن عبد الله انصاری چنین میگوید: «وقتی مصریان بقصد عثمان رو به مدینه آوردند وی محمد بن مسلمه انصاری را با پنجاه تن از انصار که من هم در میانشان بودم نزد آنها فرستاده و با تقاضاهایشان موافقت نموده خشنودشان ساخت و برگشتند. در راه شتری را دیدند که متعلق به حکومت بود. آنرا گرفته دیدند نوکر عثمان بر آن است. او را تفتیش نمودند و لوله‌ای سربین در داخل مشک کوچک چرمینش یافتند که در آن نامه‌ای خطاب به استاندار مصر بود نوشته که با فلان چه کن و با آن دیگر چه کن ... پس آن جماعت به مدینه باز گشتند. عثمان، محمد بن مسلمه را نزدشان فرستاد حاضر به بازگشت نشدند و او را محاصره کردند».

روایت تاریخی دیگری در همین موضوع

سعید بن مسیب میگوید: «عثمان وقتی عهده‌دار حکومت شد عده‌ای از اصحاب پیامبر (ص) از تصدی وی ناراضی و ناراحت بودند زیرا عثمان خویشاوند دوست بود. وی دوازده سال حکومت کرد. و بسیار اتفاق افتاد که از بنی امیه

ص: ۳۳۰

(قبیله و خویشان عثمان) آنهائی که افتخار مصاحبت پیامبر خدا (ص) را نداشتند به استانداری و مقامات عالیه حکومتی میگماشت. از استانداران و کارمندان عالیرتبه‌اش کارهائی سر میزد که مایه عدم رضایت اصحاب محمد (ص) بود، به او اعتراض میکردند و بر کنارشان نمیساخت. در سالهای اخیر یکباره تمام مقامات دولتی را به پسر عموهایش (به افرادی که از شاخه برادر اجدادیش در سلسله قبیله‌ای بنی امیه بودند) اختصاص داد و به انحصار آنها در آورد، از جمله استانداری مصر را به عبد الله بن سعد بن ابی سرح سپرد، و سالها در مقام استانداری مصر باقی بود. مردم مصر به مدینه آمده از او به عثمان

شکایت و دادخواهی نمودند. قبلا از عثمان کارهایی سر زده بود نسبت به عبد الله بن مسعود و ابوذر و عمار یاسر که دلهای قبائل هذیل و بنی زهره، و بنی غفار، و همپیمانان آنها بخاطر رفتار عثمان با ابوذر کینه‌دار شده بود و دلهای قبیله بنی مخزوم بخاطر عمار یاسر. وقتی اهالی مصر از پسر ابی سرح به عثمان شکایت آوردند عثمان به او نامه‌ای تهدید آمیز نوشته دستور داد از آن کارهای خلاف و ناروا دست بکشد، ولی او سرپیچی نموده دست نکشید و حتی بعضی از کسانی را که به عثمان شکایت کرده بودند آنقدر کتک زد تا مرد. پس هفتصد مرد از اهالی مصر روانه مدینه شدند و در مسجد اقامت نموده در وقت نماز به اصحاب محمد (ص) از دست عبد الله بن سعد بن ابی سرح شکایت مینمودند.

در نتیجه شکایتهای آنها طلحه با عثمان بخشونت حرف زد و اعتراض کرد، و عائشه رضی الله عنها به عثمان پیغام داد که حق مردم مصر را از استانداریش بستاند. و دادخواهی نماید، و علی بن ابیطالب که نماینده و سخنگوی آن جماعت بود به عثمان گفت: این جماعت از تو تقاضا دارند که عبد الله بن سعد بن ابی سرح درازای قتل یکی از آنان قصاص شود و ادعای خونخواهی دارند.

ص: ۳۳۱

بنابراین باید او را از استانداری عزل کنی و محاکمه‌ای تشکیل داده به دعوی ایشان علیه او رسیدگی نموده حکم صادر کنی تا اگر محکوم شد حق ایشان را از او بستانی. عثمان به مصریان گفت: یکنفر را انتخاب کنید تا او را بجای عبد الله بن سعد بن ابی سرح به استانداری مصر منصوب کنم. مردم محمد پسر ابوبکر صدیق را به آنها پیشنهاد کردند و آنها به عثمان گفتند: محمد بن ابی بکر را استاندار ما کن. عثمان فرمان استانداری او را نوشته وی را با عده‌ای از مهاجران و انصار روانه مصر کرد تا آنان به دعوی مصریان علیه پسر ابی سرح رسیدگی کرده حکم صادر نمایند. محمد بن ابی بکر با آنها رهسپار مصر شدند.

هنوز سه منزل از مدینه دور نشده بودند که برده سیاهپوستی را دیدند بر شتری که آنرا میتازد پنداری در پی فراری‌یی است یا خود تحت تعقیب است. همراهان محمد بن ابی بکر به آن برده گفتند: جریان چیست؟ این چه وضعی است؟

مثل این است که فراری هستی یا در تعقیب کسی؟ یکبار گفت: من نوکر امیر المؤمنین (عثمان) هستم. بار دیگر گفت: من نوکر مروانم و نامه‌ای داد تا به استاندار مصر برسانم. پرسیدند: نامه‌ای همراه داری؟ گفت: نه.

او را گشتند ولی هیچ چیز نیافتند، و مشک کوچکی خشکیده همراه او بود.

درونش چیزی بود که وقتی تکانش میدادی لق لق صدا میداد. هر چه تکانش دادند تا بیرون بیاید بیرون نیامد. آنرا شکافتند. دیدند نامه‌ای از عثمان به پسر ابی سرح است محمد بن ابی بکر مهاجران و انصاری را که همراهش بودند با عده‌ای دیگر جمع کرد و بعد در حضورشان نامه را گشود و خواند. نوشته بود: وقتی محمد بن ابی بکر و فلان و فلان رسیدند آنها را به حيله بکش و فرماننامه‌ای را که با محمد بن ابی بکر فرستاده‌ام از بین ببر، و در مقام استانداری بمان و به کارت ادامه بده تا دستور جدیدم به تو برسد. کسانی را که برای شکایت و

دادخواهی از تو پیش ما میآید انشاء الله حبس خواهم کرد.

چون قرائت نامه به پایان رسیدیکه خوردند و بر آشفته و به مدینه بازگشتند. محمد بن ابی بکر آن نامه را با مهر چندین نفر از همراهانش مهر کرد و آنرا به یکی از ایشان سپرد. و به مدینه در آمدند، و علی (ع) و طلحه و زبیر و سعد (بن وقاص) و هر که را از اصحاب پیامبر (ص) بود جمع کردند و در حضورشان نامه را گشودند و جریان آن نوکر را شرح دادند و نامه را برای آنان خواندند. همه مردم مدینه بدون استثنا کینه عثمان را به دل گرفتند، و این واقعه بر خشم کسانی که بخاطر بدرفتاری عثمان با عبد الله بن مسعود و عمار یاسر و ابوذر عصبانی شده بودند بیفزود و نفرتشان را شدت داد، و اصحاب پیامبر (ص) روانه خانه خویش شدند و همگی از این نامه غمناک و ناراحت بودند.

مردم عثمان را محاصره کردند، و محمد بن ابی بکر قبیله تیم (قبیله ابوبکر و عائشه) و دیگر قبائل را علیه عثمان بسیج کرد و طلحه بن عبید الله به او در این مورد کمک میکرد. و عائشه فحشهای زننده بسیار به عثمان میداد.

علی (ع) و طلحه و زبیر و سعد (بن وقاص) و عمار یاسر با تتی چند دیگر از اصحاب محمد (ص) که همگی بدری بودند نزد عثمان رفتند و علی (ع) آن نامه را با نوکر و شتر دولتی همراه داشت. علی (ع) از عثمان پرسید:

این برده، نوکر تو است؟ گفت: بله. پرسید: این شتر، شتر تو (یعنی شتر دولتی و ملک عمومی و در اختیار حاکم) است؟ گفت: بله. پرسید: و تو این نامه را نوشته‌ای؟ گفت: نه. و قسم خورد بخدا که من این نامه را نه نوشته‌ام و نه دستور نوشتنش را داده‌ام و نه از آن خبر دارم. علی (ع) گفت:

مگر این مهر، مهر تو نیست؟ گفت: بله. علی (ع) گفت: چطور نوکرت

شترت را بر میدارد و نامه‌ای را میبرد که مهر تو در پایش خورده است و تو بی خبری؟ قسم بخدا خورد که آن نامه را نه نوشته است و نه دستور نوشتنش را داده و نه هرگز این نوکر را به مصر فرستاده است. فهمیدند که خط، خط مروان است. بنابراین از عثمان تقاضا کردند مروان را تحویل آنها بدهد، اما او نپذیرفت، و مروان در خانه او بود، پس اصحاب محمد (ص) خشمگین از خانه‌اش بیرون رفتند و دانستند که او بدروغ قسم نمیخورد. لکن عده‌ای گفتند: عثمان در نظر ما تبرئه نخواهد بود مگر این که مروان را به ما تسلیم کند تا تحقیق کنیم و قضیه را بررسی نماییم و ببینیم نامه را که نوشته است و چگونه دستور اعدام عده‌ای اصحاب پیامبر خدا را بناحق و بدون دلیل صادر میکند. تا هر گاه عثمان نوشته بود او را بر کنار خواهیم کرد و در صورتی که مروان از زبان عثمان نوشته بود درباره مروان تصمیم خواهیم گرفت. آنگاه به خانه خویش نشستند، و عثمان حاضر نشد مروان را تحویل آنان بدهد.

پس مردم عثمان را به محاصره در آوردند و آب را برویش قطع کردند.

عثمان از فراز خانه به مردم گفت: «علی اینجاست؟ گفتند: نه. پرسید:

سعد (بن ابی وقاص) اینجاست؟ گفتند: نه. چند لحظه‌ای خاموش ماند.

بعد گفت: نمیشود یکی از شما به علی (ع) خبر بدهد تا به ما آب برساند؟

خبر به علی (ع) رسید. علی (ع) سه مشک بزرگ آب برای او فرستاد که در جریان رساندنش عده‌ای از بردگان آزاد شده بنی‌هاشم و بنی‌امیه مجروح شدند».

نوشته واقدی در این باره

واقدی مورخ معروف ماجرای سرازیر شدن مخالفان را به مدینه و محاصره خانه عثمان را از قول محمد بن مسلمه نوشته است. ما قسمت اول روایت او را قبلاً آوردیم. اینک دنباله آن:

«... در آن، این نامه را یافتیم که چنین نوشته شده است:

ص: ۳۳۴

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از سپاس و ستایش پروردگار ... وقتی عبد الرحمن بن عدیس به آنجا رسید او را صد تازیانه بزن و سر و ریشش را بتراش و او را مدتی دراز زندانی کن تا رسیدن دستور ثانوی من. با عمرو بن حمق نیز بهمان صورت عمل کن، و با سودان بن عمران و عروۃ بن بیاع لیشی نیز همچنان.

محمد بن مسلمه میگوید: به آنها گفتم از کجا معلوم که این را عثمان نوشته باشد؟ گفتند: اگر مروان از قول عثمان و بدون اطلاعش نوشته باشد که بدتر است، و باید از حکومت استعفا بدهد. آنگاه گفتند: بیا با ما تا برویم پیش عثمان، چون با علی (ع) صحبت کردیم و قول داد وقتی نماز ظهرش را خواند با عثمان صحبت کند، و پیش سعد بن ابی وقاص هم رفتیم گفت: من در کار شما دخالت نمیکنم. و پیش سعید بن زید بن عمرو رفتیم او هم همین حرف را زد.

پرسیدم: علی (ع) با شما قرار کجا گذاشت؟ گفتند: قرار گذاشت وقتی نماز ظهرش را خواند برود خانه عثمان. من با علی (ع) نماز (ظهر) خواندم. بعد من و علی (ع) رفتیم پیش عثمان و گفتیم: این مصریان دم در هستند. اجازه بده بیایند تو. مروان آنجا نشست بود. به عثمان گفت:

قربانت شوم! اجازه بده من با آنها صحبت کنم. عثمان به او تاخت که خدا دهنش را پاره کند! برو گمشو! حرف تو چه فایده دارد در این موضوع! مروان از خانه بیرون رفت. آنگاه علی (ع) - که مصریان تمام آنچه را به من گفته بودند برای او نیز گفته بودند - رو به عثمان نموده جریان آن نامه و مضمونش را شرح داد. عثمان شروع کرد به قسم خوردن که نه نوشته و نه

خبر دارد و نه کسی با او مشورت کرده و نظر و دستورش را پرسیده است. من (محمد بن مسلمه) گفتم: بخدا او راست میگوید. و این کار را مروان کرده است.

علی (ع) گفت: پس بگذار بیایند تو و دلائل و عذر تو بشنوند. عثمان رو کرد به علی (ع) که من قوم و خویش تو هستم. بخدا اگر تو اینطور گیر کرده بودی من ترا خلاصت میکردم. بیا و برو پیش آنها و قانعشان کن چون از تو حرف شنوی دارند. علی (ع) گفت: بخدا من این کار را نخواهم کرد. آنها را میآورم تو تا دلائل و عذر خودت را برای آنها شرح دهی. عثمان گفت: پس بیایند تو.

آنروز آنها وارد خانه عثمان شدند و در سلام کردن او را خلیفه و امیر المؤمنین خواندند. پس دانستم که وضع خیلی خطرناک شده است. گفتند:

سلام علیکم! ما هم گفتیم: و علیکم السلام. آن جماعت شروع به سخن کرده عبد الرحمن بن عدیس را سخنگوی خویش نمودند. و او شروع کرد به شرح کارهای عبد الله بن سعد بن ابی سرح در مصر و تجاوزاتی که به حق مسلمانان و اقلیتهای مذهبی آن استان کرده است و این که غنائم و درآمد عمومی مسلمانان را به خویش اختصاص میدهد و در تقسیم آن تبعیض قائل میشود، و وقتی در این موارد به او اعتراض میکنند میگوید: بیایید، این دستور کتبی امیر المؤمنین (عثمان) است که بمن رسیده! آنگاه خلافاکاریهایی که از عثمان در مدینه سر زده و مواردی را که از رویه دو خلیفه سابق تخلف نموده است بر شمرد و گفت: ما از مصر با این تصمیم قطعی براه افتادیم که تو را واداریم دست از خلافاکاریهایت برداری، و اگر برنداشتی تو را بکشیم. بعد علی (ع) و محمد بن مسلمه ما را وادار به بازگشت کردند و محمد بن مسلمه برای ما تضمین کرد که تو دست از همه آنچه بر شمرده بودیم برداری. آنگاه رو به من گردانده پرسیدند: آیا تضمین کردی و قول دادی یا نه؟ گفتم: آری. وی

به سخن ادامه داده گفت: آنوقت ما در حالیکه از خدا میخواستیم از ما در برابر تو پشتیبانی نماید و علاوه بر دلائل و مستمسکاتی که داشتیم دلیل و مستمسک جدیدی علیه تو بدست آید (با نقض پیمانی که بسته بودی و خدا را شاهد گرفته بودی) رهسپار دیارمان شدیم. به «بویب»- محل ورود کسانی که از حجاز به مصر میروند- که رسیدیم نوکرت را گرفتیم و نامهات را که مهر تو پایش بود و به عبد الله بن سعد بن ابی سرح نوشتهای گرفتیم و دستور دادهای که ما را تازیانه بزند و سر و ریشمان را بتراشد و مدتی دراز زندانی کند. این هم آن نامهات.

عثمان پس از سپاس و ستایش پروردگار گفت: بخدا نه نوشتهام و نه دستور نوشتنش را دادهام و نه در این باره کسی با من مشورت کرده و نه از آن خبردار شدهام. من (محمد بن مسلمه) و علی (ع) هماوا گفتیم: راست میگوید.

عثمان از سخن ما نفس راحتی کشید. مصریان از او پرسیدند: پس که نوشته است؟ گفت: نمیدانم. سخنگویشان گفت: گستاخی را در برابرت به اینجا رسانده‌اند که نوکرت را با یکی از شترهای اموال عمومی مسلمان میفرستند و مهر تو را پای نامه میزنند و برای استانداری چنین فرمانهای خطرناک و جنایت آمیز صادر میکنند و تو بی‌خبری؟ گفت: آری. گفتند: آدمی مثل تو نباید عهده‌دار حکومت شود. از حکومت استعفا بده زیرا خدا تو را از آن برکنار ساخته است. عثمان گفت: جامه‌ای را که خدای عز و جل بر تنم آراسته بر نخواهم کند. داد و فریاد و پرخاش زیاد شد، چنانکه تصور کردم مصریان پیش از این که از خانه‌اش بیرون روند به او خواهند پرید و کارش را خواهند ساخت. در این وقت علی (ع) برخاسته بیرون رفت و من هم تا دیدم او برخاسته برخاستم، و به مصریان گفت: بروید بیرون. آنها هم بیرون آمدند. من به خانه‌ام رفتم و علی (ع) به خانه‌اش رفت، و محاصره را ادامه دادند تا او را کشتند.»

ص: ۳۳۷

طبری بنقل از عبد الرحمن بن یسار مینویسد: «کسی که این نامه را از طرف عثمان به مصر میبرد ابو اعود اسلمی بود.» «۱» هم او است که امیر المؤمنین علی (ع) در دعای دست نفرینش میکرد، و این را قبلاً نوشتیم، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است. «۲»

طبری بنقل از عثمان بن محمد اخنسی مینویسد: «محاصره عثمان پیش از آمدن اهالی مصر بود. اهالی مصر روز جمعه به مدینه رسیدند و او را جمعه بعد کشتند.» «۳»

عثمان توبه کاری توبه شکن است

طبری از قول سفیان بن ابی العوجاء مینویسد: «دفعه اولی که مصریان آمدند عثمان با محمد بن مسلمه صحبت کرد تا او با پنجاه تن از انصار سوار شده رفتند بطرف آنها و در ذو خشب به آنها رسیدند و وادارشان کردند که برگردند و خود برگشتند. مصریان چون به «بویب» رسیدند نوکر عثمان را دیدند که نامه‌ای همراه دارد خطاب به عبد الله بن سعد (بن ابی سرح استاندار مصر).

در نتیجه بازگشتند و به مدینه - که مالک اشتر و حکیم بن جبلة هنوز از آن بیرون نرفته بودند - آمدند. نامه را پیش عثمان بردند، منکر نوشتن آن شد و گفت: این ساختگی و جعلی است. گفتند: مگر نامه بخط منشی تو نیست؟

گفت: بله، هست. ولی بدون دستور من نوشته است. گفتند: قاصدی که نامه را با او یافتیم نوکر تو نیست؟ گفت: آری، ولی بدون اجازه‌ام براه افتاده است. گفتند: این شتر، شتر تو (از اموال دولتی و عمومی) نیست؟

(۱) تاریخ طبری ۵ / ۱۱۵.

(۲) ۱ / ۱۶۵.

گفت: بله، ولی بدون اطلاع من آنرا برداشته‌اند. گفتند: دو حال بیشتر نیست: تو یا راست می‌گوئی یا دروغ می‌گوئی. در صورتی که دروغ بگوئی، باید از حکومت بر کنار شوی، زیرا بناحق دستور کشتن ما را صادر کرده‌ای.

و در صورتی که راست بگوئی، باز هم باید بر کنار شوی، زیرا ضعیف و غافل هستی و دور و بریهای ناپاک و پلیدی داری، و باین دلیل که روا نیست کسی را زمامدار خویش کنیم که آنقدر غافل و سست اراده و ناتوان است که چنین فرمانهایی را بنام و از طرف تو صادر میکنند. و افزودند که تو عده‌ای از اصحاب پیامبر (ص) و غیر اصحاب را که تو را پند میداده و سفارش میکرده‌اند که دست از کارهای ناروایت برداشته به قانون اسلام باز گردی و آنرا بکار بندی کتک زده‌ای. اکنون باید قصاص کتکهای ناحق و ظالمانه‌ات را بدهی و آنان با تو مقابله بمثل کنند. عثمان گفت: هر زمامداری در اجرای قانون گاه درست عمل میکند و گاهی بخطا میرود. بنابراین من نمیگذارم آنها که به خطا کتک زده‌ام مرا قصاص کنند، چون اگر همه آنها بیایند مرا قصاص کنند تلف خواهم شد. گفتند: تو بدعتهای سهمگین مرتکب گشته‌ای که بموجب آنها باید بر کنار شوی. هر گاه درباره آنها با تو صحبت میشود توبه میکنی و اعلام مینمائی که دست از آنها بر خواهی داشت اما دوباره همانها را مرتکب میشوی و امثال آنها را. بعلاوه ما پیش تو آمدیم و تو در حضورمان توبه نمودی و تعهد کردی که به قانون اسلام باز آئی، و محمد بن مسلمه ما را بخاطر تو مورد سرزنش قرار داد و در برابر ما تضمین کرد که آنچه قول داده‌ای عمل کنی.

لکن تو به عهد و توبه‌ات وفا نمودی تا محمد بن مسلمه از تو اظهار نفرت و بی‌زاری کرد و خود را از گناهایت بری و بر کنار شمرد و گفت: در کار عثمان دخالت نخواهم کرد. دفعه اول ما برگشتیم تا هیچ بهانه‌ای برای تو نماند و در

اعلام حجت و اخطار تو از هیچ فرو گذار نکرده باشیم و خدا را (که تو شاهد و طرف عهده با ما ساخته بودی) علیه تو به پشتیبانی طلبیدیم. یکوقت دیدیم نامه‌ای به استانداری علیه ما نوشته‌ای و به او دستور داده‌ای که ما را اعدام کند و قطعه قطعه سازد و بدار آویزد. حالا ادعا میکنی نامه‌ای که همراه نوکرت سوار شترت و بخط منشی‌ات و دارای مهرت هست بی‌اطلاعت نوشته شده است. بنابراین اتهام سهمگینی بر تو وارد آمده است. و این بعلاوه آن انحرافات که در حکومت از قانون اسلام از تو قبلا سر زده و گرفتارش بوده‌ایم و تبعیض و بیشتر ستانی‌هایی که در تقسیم درآمد عمومی از تو سر میزد، و کیفرهایی ناروایی که به مردم نصیحتگر میدادی، و اظهار توبه‌ای که کردی و بعد تکرار همان گناهان و انحرافات. ما آن دفعه دست از تو برداشته بازگشتیم و برگشتنمان هم درست نبود و باید میماندیم تا تو را بر کنار میساختیم و یکی از اصحاب پیامبر خدا (ص) را که به چنان بدعتها که تو مرتکب گشتی نیالوده بود و متهم به اتهاماتی که بر تو وارد است نبود بجای تو به حکومت بر میداشتیم. اینک از کار ما کناره گیری کن و خلافتمان را به ما باز گردان، زیرا این کار سبب میشود که ما از صدمات تو محفوظ باشیم و تو از دست ما ایمن باشی. عثمان گفت: مقصودتان را بیان کردید و حرفتان تمام شد؟

گفتند: بله. گفت: خدا را سپاس میبرم و از او یاری میجویم و به او ایمان می‌بندم و توکل مینمایم. و گواهی میدهم که خدائی جز خدای یگانه بیشریک، نیست و محمد بنده و پیامبر او است و او را فرستاده همراه مایه هدایت و دین راستین تا آن دین را بر همه ادیان - گر چه مشرکان ناخوش دارند - چیره و پیروز گرداند. پس از این سپاس و ستایش، میگویم: شما در سخن عدالت نمودید و در قضاوت انصاف ندادید. در جواب این که گفتید: از حکومت کناره‌گیری کن،

ص: ۳۴۰

باید بگویم جامه‌ای را که خدای عز و جل بر تنم آراسته و مرا با آن به افتخار نائل آورده و آنرا از میان همه به من اختصاص داده است. از تن بر نخواهم کند. ولی توبه مینمایم و دست از همه آنچه مسلمانان مورد اعتراض و نکوهش قرار داده‌اند میکشم و دوباره انجام نخواهم داد. زیرا من بخدا قسم به خدا محتاجم و از او ترسانم.

گفتند: اگر این دفعه اولی بود که تو مرتکب بدعتی شده بودی و بعد توبه میکردی و دوباره دست به آن نمیزدی وظیفه داشتیم از تو بپذیریم و راه خویش گیریم. اما تو پیش از این مرتکب آن خلافتکاریها شدی که خودت میدانی و ما دفعه اول دست از تو برداشته راه خویش گرفتیم و آنوقت از این نگران نبودیم که تو دوباره ما چنین دستوراتی صادر کنی یا با توجیهاتی بخواهی درباره نامه‌ای که همراه نوکرت یافته‌ایم از خودت سلب مسؤولیت کنی.

اکنون چطور توبه تو را می‌پذیریم در حالیکه بتجربه برای ما ثابت شده است که هر وقت از گناه و کار خلافی توبه کنی حتما دوباره مرتکب آن میشوی؟! بنابراین ما نمیرویم تا این که تو را بر کنار کرده شخص دیگری را بجای تو به حکومت بنشانیم. و هر گاه این قوم و خویشان و افراد قبیله‌ات و کسانی که دائما همنشین تو هستند بخواهند با جنگ از اقدامات ما جلوگیری کنند با آنها چندان خواهیم جنگید تا به تو دست یابیم و تو را بکشیم یا خودمان شهید گشته روحمان به خدا پیوندد.

عثمان گفت: این که میگوئید از فرمانروائی کناره بگیرم، اگر مرا به دار بیاویزید برایم بهتر از این است که از حکومت و خلافت خدای عز و جل کناره‌گیری کنم. این که میگوئید با هر که در دفاع از من بجنگ برخیزد

ص: ۳۴۱

خواهید جنگید، باید بگویم که من به هیچکس دستور نمیدهم با شما بجنگد «۱».

بنابراین اگر کسی برای دفاع از من بجنگد بدون دستور و اجازه‌ام جنگیده است. بجان خودم اگر تصمیم داشتم با شما بجنگم به لشکرها می‌نوشتم تا سربازان و مردان جنگی را برای دفاعم گسیل دارند «۲» یا به یکی از مناطق قلمروم مثلا به مصر یا عراق رفته آماده جنگ میشدم. بنابراین بر جان خویش رحم کنید و اگر به زندگی من دلبسته نیستید به فکر جان خویش باشید، زیرا اگر مرا بکشید به خوانخواهی من و به تعقیب شما بخواهند خواست. آنان از نزد وی برفتند. و به او اعلان جنگ دادند. عثمان بدنال من (محمد بن مسلمه) فرستاده خواست آنان را از او دور سازم. گفتم: نه، بخدا در یکسال نمیشود دوبار دروغ بگویم. «۳»

از روایاتی که نقل کردیم دانسته میشود کسانی که به حکومت و زندگی عثمان خاتمه داده‌اند مهاجران و انصار و اصحاب پیامبر (ص) بوده‌اند و از آنجاعت فقط چهار نفر که قبلاً نام بردیم در آن شرکت نداشته و مستثنی بوده‌اند.

مهاجران و انصار و اصحابند که در اعتراض و حمله به عثمان با مردمی که

(۱) جز قبیله خودش کسی وجود نداشت تا به او دستور جنگ بدهد، و تازه همان بنی امیه از عهده این کار بر نمی‌آمدند و جرأت آنرا نداشتند، چنانکه روز قتل وی به یکی از انبارهای «ام حبیب» پناه برده متحصن شده بودند.

(۲) عثمان خود را برای جنگ آماده می‌ساخت و به لشکرهاش نیز نامه نوشته بود و بعضی واحدهای نظامی را از شام و دیگر استانها فراخوانده بود. اما با این حرفها میخواست مخالفان را بفریبد و اغفال کند.

(۳) تاریخ طبری ۵/ ۱۲۰ و ۱۲۱.

ص: ۳۴۲

از مصر و کوفه و بصره آمده بودند همداستان و همدست گشته‌اند و پس از اینکه از هیچگونه عمل مسالمت آمیز و دلسوزانه برای برگرداندن عثمان از رویه نامردی و خلاف اسلامیش و در توبه دادن او فرو نگذاشته‌اند به عزل و قتلش کمر بسته‌اند. در میان مردمی که از ولایات به مدینه آمده‌اند اصحاب عظیم الشان و معروفی و نیز انبوهی از مردان با فضیلت و متقی و دینشناسی از تابعان وجود داشته‌اند که هیچکس نمیتواند در ایمان و دینداری و صلاحشان تردید کرده یا خدشه نماید. و همین اصحاب عالقدر و مردان بزرگ و پرهیزکار و دینشناس در رأس توده‌های ناراضی و خشمگین و متعرض قرار داشته‌اند. مثلاً در میان مردمی که از کوفه آمده بودند این شخصیت‌ها دیده میشدند:

۱- زید ملقب به «خوب»، صحابی پیامبر (ص) و مورد ستایش وی، نیکمردی درستکار.

۲- مالک اشتر، از کسانی که محضر پیامبر (ص) را درک کرده‌اند، و قبلاً عظمت و فضیلت و ایمان و صلاح و درستکاریش را شناخته‌ایم.

۳- کعب بن عبه، که بلاذری میگوید: زاهد بوده است.

۴- زیاد بن نصر حارثی، از کسانی که بافتخار درک درس و مصاحبت پیامبر (ص) نائل گشته‌اند.

۵- عمرو بن اهتم، صحابی و سخنور توانا که در میان قبیله‌اش به شرافت و بزرگواری معروف بود، و ابن عبد البر در «استیعاب» و ابن اثیر در «اسد الغابه» و ابن حجر در «اصابه» شرح حالش را بعنوان یک صحابی آورده‌اند.

در میان مصریان این شخصیت‌ها بودند:

۶- عمرو بن حمق خزاعی، به مصاحبت پیامبر (ص) نائل گشته و احادیثی از حضرتش آموخته و این افتخار را یافته که پیامبر (ص) در حقش

ص: ۳۴۳

دعا فرموده است «۱».

۷- عمرو بن بدیل خزاعی، صحابی عادل و راسترو که شرح حالش در فرهنگ اصحاب آمده است.

۸- عبد الله بن بدیل خزاعی، ابو عمر (ابن عبد البر) درباره او مینویسد:

رئیس قبیله خزاعه بود و خزاعه مورد محبت پیامبر (ص) قرار داشت، در جهادهای حنین و طائف و تبوک شرکت جست، ارزش و شکوه و احترام فراوان داشت، و از درخشانترین چهره‌های اصحاب بود.

۹- عبد الرحمن بن عدیس، با پیامبر (ص) مصاحبت داشته و از وی حدیث آموخته، و جزو کسانی است که زیر درخت در حدیبیه با پیامبر (ص) بیعت کرده‌اند و خدا از آنان و ایشان از او خشنود گشته‌اند.

۱۰- محمد بن ابی بکر، چنانکه در «استیعاب» و «اصابه» آمده علی علیه السلام او را ستوده و او را برتری بخشیده، و عابد و مجتهد بوده است و از سر آمدان عصر خویش.

بالاخره در میان مردم بصره رئیسشان:

۱۱- حکیم بن جبلة عبدی، که ابو عمر درباره‌اش مینویسد: به ملاقات پیامبر (ص) نائل گشته و مردی صالح و دیندار بوده و قبیله‌اش از او اطاعت و پیروی نشان میداده‌اند. مسعودی مینویسد: از بزرگان قبیله عبد قیس و از زاهدان و پارسایان آنقوم است. و چنانکه ابن اثیر میگوید مولا امیر المؤمنین وی را ستوده است «۲».

پایان جلد هفدهم

(۱) قبلا نوشته‌ایم.

(۲) تاریخ الکامل ۳ / ۹۶.